

توپولوزى تمنا

منطق وهندسه موضعى زك لكان

كرامت مؤللى

تُوپُووژى تَمَنَّا
منطق و هندسه موضعی رُک لُکان

نویسنده کرامت مَوْلَى

سال چاپ ۱۴۰۰

نوبت چاپ اول

ویراست اول

شمارگان نسخه

قیمت تومان

شابک - ۸۱۷۲- ۹۶۴- ۹۷۸

ناشر کتاب کا با همکاری نشرکارنامه کتاب

تلفن مرکز پخش ۶۶۵۶۹۳۲۹-۰۲۱

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب

۹	پیشگفتار
۱۳	ورود به مطلب: اسم دلالت
۲۷	فصل اول: منطق اسماء دلالت
۲۸	لکان و فرگه
۴۰	نمودار آل
۴۲	غیر در صحنه‌ای مطلقاً متغایر
۴۶	نمودار آر
۵۰	استعاره پدری
۵۲	ذکر، مدلولی جدید
۵۳	فانتسم یا هذیان؟
۵۶	سهم پسیگر در آموزش روانکاوان
۵۸	لفظ چیست و هذیان کدامست؟
۶۱	رابطه جنسی وجود ندارد
۶۴	پاراڈکس غیر
۶۶	غیر در پاراڈکس رابسل
۶۸	روانکاوی و بن‌بست‌های منطقی
۷۳	تناقض ذاتی غیر

۷۴	تمتع ممنوعه
۷۹	خرده‌مطلوب و وضعیت متناقض آن
۸۱	منطق موجّهات
۸۵	اولویّت قضایای وجودیّه
۸۷	چند نکتهٔ اساسی
۹۰	قانون و استثناء
۹۹	فصل دوم: آزمونندی و منحنی آن
۱۰۰	خرده‌مطلوب در مقام مجاز
۱۰۷	از نیاز تا آزمونندی
۱۱۰	ارجاع به ذکر
۱۱۹	معضل آزمونندی به لحاظ بالینی
۱۲۲	از منحنی آزمونندی تا سطوح توپولوژیک
۱۳۳	فصل سوم: سطوح موضعی
۱۴۰	مکانیسم انطباق هویت (چنبره و کلاه چُنْدک)
۱۴۴	چنبره
۱۴۶	حرمان
۱۴۸	نامرادی
۱۴۹	محرومیت از ذکر
۱۵۲	طبّاع هیستری
۱۵۳	طبّاع وسواسی- اجباری
۱۵۵	پاراآکس آزمونندی غیر
۱۵۷	آزمونندی حاصلی است از تکرار طلب
۱۵۹	کلاه چُنْدک یا کلاه بوغی اُسقفی
۱۶۷	امرواقع در خرده‌مطلوب، فاعل نفسانی و اسماء دلالت
۱۷۰	دو نوع حیث خیالی

۱۷۱ کلاه چُندک و مبنای اصلی فانتسم
۱۷۲ بُطری کلین
۱۸۵ فصل چهارم: گره بُرمه‌ای
۱۹۳ گره برومه‌ای و موجودشناسی (پرسش از وجود موجود)
۲۰۱ پیوست یکم: تئوری مجموعه‌ها
۲۰۳ عملیات ابتدائی
۲۰۵ مجموعهٔ اعضای یک مجموعه
۲۰۶ نامحدودهای قابل شمارش و نامحدودهای متّصل
۲۰۷ گروه‌ها
۲۰۹ پیوست دوم: مفاهیمی چند از هندسهٔ موضعی
۲۱۰ ۱. فضای مِتریک
۲۱۳ ۲. تداوم و تشابه صوری
۲۱۵ فضای درهم فشرده
۲۱۵ فضای پیوسته
۲۱۶ قضیهٔ نقطهٔ ثابت
۲۱۷ فهرست منابع
۲۲۳ فهرست شکل‌ها
۲۲۷ اعلام
۲۲۹ اصطلاحات

پیشگفتار

روانکاوی همچون دیگر علوم تجربی مبتنی بر کشفیات عملی در حوزه خاص خود می باشد. لذا نمی توان آنرا به تعدادی نظریه انتزاعی تقلیل داد. کار بالینی مبنای آن بوده و تجربه مستمر سائقه اصلی را در نظام فکری آن تشکیل می دهد. این تجارب متکی بر کاربرد روش ها و فنون خاصی است که در فعالیت های بالینی روانکاو کارگزاری دارند. البته آموختن این فنون شرطی لازم ولی ناکافی برای ممارست این حرفه می باشد. در اینجا می توان از آنچه انتقال قلبی خوانده می شود مثال آورد یعنی از رابطه توکل آمیزی که فرد تحت روانکاوی با شخص روانکاو دارد. کار روانکاو نه تنها منوط به ایجاد یکچنین رابطه ای است بلکه هدایت آن را نیز در تمام طول روانکاوی در برمی گیرد. لکن انتقال قلبی و هدایت آن در جریان روانکاوی امری صرفاً فنی نمی تواند باشد. روانکاو همچون هنرمندی است که اگر در هنگام خلق اثر خود به رعایت فنون آموخته خویش کفایت کند در آن صورت قادر نخواهد بود اثری هنری بمعنای واقعی لفظ بوجود آورد. بهمین ترتیب انتقال قلبی نیز وسیله ای فنی نیست که روانکاو آنرا یکبار برای همیشه آموخته باشد. آنچه ماهیت این رابطه توکل آمیز را تشکیل می دهد عنصری است به نهایت انسانی که حضور خواننده می شود، عنصری که بصرافت طبع در روابط میان افراد آدمی بوجود آمده نمی تواند موقوف به اخذ تصمیمات مجذانه ای باشد که بواسطه تکنیک و فنی خاص حاصل آمده باشد. این حضور شگفت انگیز در رابطه ای ماهوی است با آنچه غیاب خواننده می شود. بدون غیاب حضوری هم نمی تواند موجود باشد. چرا که هر دو در رابطه ای

باصطلاح دیالکتیک با یکدیگر بوده در تعاملی دائمی هستند. اما در اینجا مجال تفصیل این مهم نیست. لذا تنها به یکی از وجوه مهم آن در کار روانکاوی می‌پردازم.

در رابطه انتقالی میان فرد تحت روانکاوی و شخص روانکاو شاهد غیبتی هستیم که چیزی جز حضور نیست. عبارت دیگر در رابطه ثنوی آنها فرد ثالثی حضور دارد که وجهی غیابی بخود گرفته است. چرا که آنچه روانکاو را مجاز به حرفه خود می‌سازد انتقال قلبی اوست نسبت به روانکاو (یا روانکاوان) پیش‌کسوت^۱ او که در تعلیم و تربیتش سهیم بوده‌اند. از طریق چنین انتقال حضوری است که روانکاوی به صورت فعالیت زنده و پویا از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد.

زبان عامل اصلی در تشکل این انتقال قلبی است. منظور نه زبان عبارت بلکه زبان اشارت است که عین حضور بوده و همچون رشته‌ای ناگسستی نسل‌های پی‌در پی روانکاوان را به یکدیگر مربوط می‌سازد. بی‌جهت نیست که آثار روانکاوان غالباً واجد وجهی اساساً ادبی بوده حاکی از فرهنگ و ادب وسیع آنان است. چندانکه گاه حتی ادبیات و آثار روانکاوی را مستلزم یکدیگردانسته‌اند.

زبان فروید واجد شیوه‌ای برجسته بوده می‌توان آن را به لحاظ ادبی به صفت سهل و ممتنع موصوف کرد. حال اگر تنها به وجه سهل و بظاهر ساده آن اکتفاء کنیم از غنای واقعی آن غافل مانده‌ایم. و این خطری است که ترجمه آثار او را تهدید می‌کند. عمق آثار فروید بخصوص هنگامی قابل درک است که بعدی از بلوغ و تجربه بالینی رسیده باشیم تا بتوانیم زیروبم سخنانش را بدرستی دریابیم.

زبان لکان را نیز غالباً با زبان ملارمه^۲، شاعر بزرگ فرانسوی، مقایسه کرده‌اند. متأسفانه این وجه والای ادبی غالباً در آثاری که از او به انگلیسی ترجمه شده از دست می‌رود. بخصوص که در اکثر قریب باتفاق موارد تنها به یکی از قرائت‌های متعدد لکان مواجه هستیم. این متون اکثراً از لکان تصویری خشک از متفکری بدست می‌دهند که اساساً درگیر مباحث انتزاعی است.

۱. در این انتقال قلبی دو خطر عمده حرفه روانکاوی را در فضای فرهنگی ما مورد تهدید قرار می‌دهند: رابطه مرید و مرادی و رابطه ارباب و رعیتی. اینگونه روابط در جهتی کاملاً متضاد با مبانی روانکاوی است.

2. Stéphane Mallarmé (1842-1898)

توگویی لکان نه تنها فاقد زبانی زنده، متحرک و پرسش‌انگیز بوده بلکه فعالیتتایی بالینی و عملی نیز نداشته است. حال آنکه آنچه از لکان داریم مدیون قرابت فوق‌العاده او با زبان و تجارب حیرت‌انگیز بالینی اوست. نسبت لکان با زبان حاکی از رابطه‌ای زنده و عمیق با آن است. هر لفظ و کلامی که بر زبان می‌آورد چنان طنینی در گوش مخاطب داشت که گوئی برای اولین بار شنیده می‌شد.

آنچه در قرون اخیر شاهد آن هستیم انفکاک علوم و تجزیه آنها به شعب و شاخه‌های به‌نهایت تخصصی است. بطوریکه آنچه تا قرون وسطی و حتی تا زمانی نه چندان دور تحت سلطه فلسفه و حکمت بوده امروزه بکلی از آن جدا شده است. شاید روانکاوی یکی از نادر مواردی باشد که همچنان عموم و شمول تأملات خود را بمشابه حکمت نزد قدما حفظ کرده است. لکان همچون فروید همواره در زمان خود سعه صدر و گشایشی فوق‌العاده نسبت به سایر علوم از خود نشان داده‌اند. شاید امروزه روانکاو منزلی چون حکمای قدیم بخود اختصاص داده باشد. روانکاوی ایجاب می‌کند که نه تنها روحی گشاده نسبت به سایر علوم داشته بلکه از یافته‌های آنها نیز مستمراً بهره‌گیریم. رجوع لکان به توپولوژی^۱ شاهدی بارز از این امر است. لکان در ارجاع به هندسه موضعی (توپولوژی) در پی آن بود تا از طریق یافته‌های این علم فنون بالینی روانکاوی را به نحوی تشریح کند که نه تنها قابل انتقال به نسل‌های بعدی باشد بلکه شدت وحدت پرسش‌انگیز آنها را حفظ کرده به دقت وجدیت کار روانکاو وفادار بماند.

جالب آنکه منطق و توپولوژی لکان تنها به فنون و تکنیک‌های روانکاوی اکتفاء نکرده بلکه همواره به پرسش‌ها و معضلاتی می‌انجامد که به چیزی ورای این فنون دلالت توأند داشت. چرا که آنچه پیوسته در تعلیم و تربیت روانکاوان مدخلیت داشته است عدم اکتفاء آنان به کاربرد صرف این دسایس و فنون بوده به امری بازم اساسی ترا رجاع دارد. این امر گرچه به ورای فنون کاربردی روانکاوان اشاره دارد ولی به هیچ وجه مضاف بر آنها نیست. روانکاو در کار بالینی

۱. جهت اجتناب از اشتباه در تلفظ اسماء خاص و کلمات خارجی در این کتاب ضمه ماقبل واو همواره بجای صدای کوتاه «ا» (o) آمده و واو بدون ضمه بجای صدای بلند «او» (ou). لذا باید گفت فوگو و نه فُگو یا تاوونونه تاوُ.

خود هرگز نمی‌تواند به این فنون بسنده کرده افراد تحت روانکاوی را بدرستی در طریّ طریق آنها همراهی کند. در اینجا است که به ماهیت واقعی انتقال قلبی پی می‌بریم. چنانکه گفتیم حضور واقعی (و نه مجازی آن که امروزه متأسفانه بسیار رواج یافته) لازمهٔ زبان اشارت بوده اساس و مبنای رابطهٔ توکل‌آمیز را در روانکاوی تشکیل می‌دهد. همین حضور است که ورای هرگونه تکنیک و فنی تخصصی موجب می‌گردد که روانکاوه همواره رابطه‌ای عمیقاً انسانی با مراجعین خود داشته باشد و آنان را بحدّ خرده‌مطلوباتی چند تنزل ندهد. چرا که آنچه میبایستی روانکاوه در طریّ آموزش خود عمیقاً دریافته باشد برخوردار از همین رابطهٔ انسانی است یعنی اعتقاد قلبی باینکه رنج و شادی، غم و بهجت ورای هرگونه تعلق اجتماعی، قومی و ملی جزء ذات انسانی است، انسانی که در انقسام وجود خود ناگزیر به تعهد سرنوشت خویش بوده او را از آن گریزی نیست. چنانکه در کتاب حاضر خواهیم دید در این انقسام ذاتی حاشیه‌ای باریک به مختصر آزادی آدمی اختصاص دارد. روانکاوی گشودن این حاشیه یعنی در اصطلاح تُوپُولُوژی این درز و شکاف است، درز و شکافی که به عالمی عظیم و شگفتی‌انگیز راه یافته التیامی برآلام و دردهایمان تواند بود.

در ویراست حاضر از کتاب که برای نخستین بار تحت عنوان مقدماتی بر روانکاوی لکان (منطق و تُوپُولُوژی) در سال ۱۳۸۸ بطبع رسید سعی بر آن بوده است تا نه تنها نواقص عدیدهٔ چاپی و اشکالات صفحه‌بندی آن برطرف شود بلکه نسخه‌ای نفیس‌تر بلحاظ خط و سیاق زبان فارسی ارائه گردد. در ضمن هر جا که لازم بنظر رسیده است به توضیح و تبیین بیشتری در مورد نکات پیچیده و معضلات مفهومی مباحث پرداخته‌ام. در اینجا لازم میدانم از زحمات، دقت نظر و جدیت نشر کتاب کا در فراهم آوردن این کتاب که بخصوص به لحاظ ثبت فرمول‌های ریاضی و ترسیم اشکال تُوپُولُوژیک خالی از دشواری نبوده است سپاسگزاری کنم.

کرامت مُوللی

فوتنه سن پر، بهار ۱۴۰۰

ورود به مطلب

اسم دلالت

اسم دلالت یکی از اهم اصطلاحات لکان است. وی این اصطلاح را بدنبال زبان‌شناس معروف فردینان دِ سُسور^۱ مورد استفاده قرار داده بدان معنایی متفاوت بخشید. سابقه آن به فیلسوفان رواقی بازمی‌گردد. مطابق این نظریه زبان تکلم مجموعه‌ای است از علامات^۲ که واجد دو عنصر اساسی هستند: دال^۳ و مدلول^۴. دال عبارت از صورت صوتی^۵ کلمه است (مثلاً لفظ د ر خ ت) و مدلول مفهومی می‌باشد که از آن افاده می‌کنیم (معنایی که از لفظ درخت در ذهن افاده می‌شود). سُسور بنوبه خود رابطه آنها را همچون نسبت دو روی ورق کاغذ می‌دانست که گرچه آنها را از یکدیگر متمایز می‌کند ولی هرگونه تغییری در آن بلافاصله موجب درهم‌ریختن ماهیت هر دو می‌گردد.

لکان با دادن اولویت مطلق به دال از نظریه سُسور فاصله گرفت و با توجه به فلسفه رواقیون وابستگی متقابل دال و مدلول را مورد تجدیدنظر قرار داد. بنابراین اولویت دال منزلی دیگر نزد لکان پیدا کرد و ماده اصلی ضمیرناآگاه به حساب آمد. بدین معنی که به تبعیت از رواقیون اولویت را به اسم داده دال را عامل عمده زبان تکلم دانست. از همینروست که ما بجای آن

1. Ferdinand de Saussure (1857-1913)

2. Signes

3. Signifiant (*signifier*)

4. Signifié (*signified*)

5. Image acoustique

تعبیر/اسم دلالت را انتخاب کرده ازین پس مورد استفاده قرار می‌دهیم. بعداً به تفصیل این مهم خواهیم پرداخت.

اولویّت اسم دلالت بدین معناست که بر مدلول خود تقدّم دارد. البته این تقدّم جنبه زمانی نداشته بلکه به لحاظ منطق خاصی است که روانکاو بنا بر ساختمان نفسانی آدمی کشف کرده است. در این کتاب به مطالعه این منطق خواهیم پرداخت.

برای لکان زبان تکلم عبارت از مجموعه‌ای از اسماء دلالت است که زنجیره وار به یکدیگر متصل بوده هر یک تداعی دیگری را بدنبال دارد. این تداعی در حوزه نظامی منسجم صورت می‌گیرد که لکان آن را سلسله زنجیری/اسماء دلالت^۱ می‌خواند. در این سلسله آنچه موجب انتقال یک اسم به اسم دلالتی دیگر می‌شود فرایندی است که آنرا در علم معانی و بیان مجاز^۲ می‌نامند. قدما رابطه مجاز و موضوع^۳ که آن را علاقه خوانده‌اند که اقسام مختلفی دارد. از آن جمله است علاقه جزء به کل (در مثالی چون «پاریس امروز تصمیم گرفت...») که در آن پاریس مجازی است از دولت فرانسه) یا علاقه مجاورت (در مثال کارد و چنگال که بمحض بیان یکی از آن دو دیگر نیز برای ما تداعی می‌شود). هنگامی که مجاز دارای علاقه مشابهت باشد آنرا/استعاره^۴ می‌خوانند.

اسماء دلالت رابطه زنجیری خود را مدیون مجاز و استعاره هستند. ضمیر ناآگاه گنجینه این اسماء است، اسمائی که نقل و انتقال واقعی آرزومندی فرد را بر حسب خاطرات و گذشته او بعهدہ دارند. بهمین جهت است که جعل و ابداع کلمات جدید در زبان آنها را از هرگونه تعلق باطنی به نفس آدمی ساقط کرده موجب می‌گردد که الفاظ زبان تکلم روح و جان ذاتی خود را به لحاظ آرزومندی از دست بدهند.

اولویّت اسماء دلالت به لکان اختصاص ندارد. تحلیلاتی که فروید از رؤیا، تخیلات و فانتسم‌ها، فراموشی کلمات و اعمال نابهنگام روزمره بدست داده همگی حاکی از آنند که

1. Chaîne signifiante (signifying chain)

2. Métonymie (metonymy)

3. Métaphore (metaphore)

تاچه حدّ به مطالعهٔ *صوری*^۱ اسماء دلالتی که در این پدیدارهای ناآگاه دخیلند پرداخته است. در این تحلیلات اسماء دلالت برای فروید همچون عناصر منطقی عمل می‌کنند که تابع قوانین صوری خاصی هستند.

لکان در پی سُسور تنها خصوصیت ثابت و لایتغیر اسماء دلالت را در تفاوت محض آنها بایکدیگر می‌داند. حال باید دید که در این تفاوت مطلق که خصوص هر اسم دلالتی است چه امری اساسی دخالت دارد. نسبت میان دو اسم دلالت رابطه‌ای بیواسطه نیست بدین معنی که هربار عنصر ثالثی در آن حضور می‌یابد. این حضور چنانکه خواهیم دید بلافاصله تبدیل به غیاب می‌گردد. این عنصر ثالث را *فاعل نفسانی*^۲ می‌خوانند بدین معنی که اسم دلالت هربار غایتی جز تعیین دلالت از برای فردی که آن را بر زبان می‌آورد ندارد. اما آنچه اساسی است دانستن این امر است که اسم دلالت در تحقق این غایت پیوسته با شکست مواجه می‌شود چرا که هرگز نمی‌توان فردی از افراد آدمی را در حدّ اسم دلالتی خاص محدود کرد. لذا اسم دلالت هربار در دلالت خود به فاعل نفسانی ناموفق شده به اسم دلالتی دیگر می‌انجامد و الی غیرالنهاییه.

از همین‌روست که برای لکان *اسم دلالت همواره نمایندهٔ فاعل نفسانی است در قبال اسم دلالتی دیگر*^۳. بعبارت دیگر اسم دلالت در انتقال و تداعی خود به اسم دلالتی دیگر موجب درز و شکاف یا به اصطلاح *انقسامی*^۴ می‌شود که همان فاعل نفسانی باشد. این شکاف را لکان عبارت از *انقسام فاعل نفسانی* می‌داند، انقسامی که قدمای ما آن را بریزخ خوانده‌اند. لذا فرد بعنوان فاعل نفسانی در ادای اسم دلالتی خاص برای یافتن معنائی از برای آرزومندی خود به اسم دلالتی دیگر حواله شده و این امر پیوسته در سلسلهٔ زنجیری زبان ادامه می‌یابد. بهمین جهت است که لکان فاعل نفسانی (S) را به صورت محذوف (برزخی) آن یعنی به صورت *ک* نشان می‌دهد.

1. Formel (formal)

2. Sujet (subject)

3. «Le signifiant est ce qui représente le sujet pour un autre signifiant» (the signifier is that which represents a subject for another signifier)

4. Clivage (Split, Ger. Spaltung)

ناگفته پیداست که برای لکان انسان بعنوان فاعل نفسانی نه علت اصلی اسماء دلالت است و نه واجد تسلطی بر آنها بلکه بمعنای دقیق کلمه معلول یعنی حاصلی بیش از آنها نیست. لذا فاعل نفسانی تابع عناصری است که در تصاحب او نبوده در او در مقام ضمیری ناآگاه عمل می‌کنند. ضمیر ناآگاه بدین معنی است که فرد آدمی در فرایند انتقال معنای وجودی یعنی آرزومندی خود از یک اسم دلالت به اسم دلالتی دیگر هر بار خود را بعنوان موجودی غیر خود می‌یابد. لذا رابطه‌ای جدلی (دیالکتیک) میان فاعل نفسانی (خود) و غیر (غیر خود) ایجاد می‌شود که ماهیت منقسم و برزخی آدمی را تشکیل می‌دهد. بدین معنی که وجود او منوط به غیری است که ماهیت/اقتراقی او را نسبت به خود او تشکیل می‌دهد و این نیست مگر به جهت دسترسی او به زبان تکلم. به عبارتی دیگر از آنجا که ماهیت آدمی در توطن او در زبان تکلم است خصوص غیر نیز در این است که مخزن و گنجینه اصلی اسماء دلالت می‌باشد.

چنانکه خواهیم دید تکوین غیر در حیات کودک بخصوص منوط به دسترسی به وجهه خاصی است از پدر که لکان آنرا نام پدر می‌خواند. به برکت نام پدر است که کودک به زبان تکلم و ساحت قانون دست می‌یابد. چرا که نام پدر ساحتی است که در رابطه همایخته مادر و کودک دخالت کرده تمتع کودک را از جسم و تن مادر ممنوع می‌سازد. لذا قانون زنا با محارم در نفس کودک تشبگل یافته موجب دسترسی او به زبان تکلم و همچنین به ناموس بعنوان قانون می‌گردد. بعداً به تفصیل این نکات خواهیم پرداخت.

دسترسی به زبان تکلم بدین معناست که کودک به جهت دخالت ساحت پدری در رابطه وحدانیش با مادر اصوات ناملفوظ و بیقاعده را رها کرده برای نخستین بار قادر به دسترسی به اصوات ملفوظ یعنی زبان تکلم و قواعد ذاتی آن که خصوص اساسی انسان را تشکیل می‌دهد می‌گردد.

نام پدر به وجهه‌ای از پدر بازمی‌گردد که هم از وجود او در عالم خارج و هم از تصوّر و خیالی که طفل از او دارد متفاوت است. برای درک این امر باید دانست که لکان به سه وجه مختلف

1. L'Autre (the Other)

2. Le Nom-du-Père

درحیات آدمی معتقد است که بترتیب آنها را ساحت *رمزواشارات*^۱، *حیث خیالی*^۲ و *امرواقع*^۳ می‌خواند. در این تثلیث اسماء دلالت به ساحت *رمزواشارات* تعلق دارند. لکان همواره اولویت را به این ساحت داده آنرا از *حیث خیالی* که نزد طفل در پی *مرحله آینه*^۴ شروع به تکوین می‌کند متمایز می‌سازد. *حیث خیالی* سرابی بیش نیست که ذات واقعی آدمی را در پرده‌ای از غفلت پنهان می‌سازد.

چنانکه می‌دانیم کودک طی *مرحله آینه* (میان شش تا هجده ماهگی) برای نخستین بار واجد تصویری از خود شده خویشتن خویش را به صورت موجودی متفاوت از دیگران می‌یابد. هم‌اکنون تصویرست که برای اولین بار نائل به تشخیص تصویر خود در آینه شده به عنصری که *من نفسانی*^۵ خوانده می‌شود دسترسی پیدا می‌کند. بنا بر چنین من نفسانی یا متفاخری است که کودک شیفته و والای تصویر خود شده ازین پس واجد وجهه‌ای ناموثق از وجود خویش می‌گردد. چرا که *حیث خیالی* حجابی بیش در مقابل وجود حقیقی کودک که همان فاعل نفسانی باشد نیست. لذا من نفسانی بعنوان عامل اصلی در *حیث خیالی* پیوسته با فاعل نفسانی بعنوان انقسام و برزخ حاصل از اسماء دلالت در تقابل و تضاد خواهد بود.

طفل بنا بر *حیث خیالی* خود بر آن می‌شود که بر عالم آدم حکومت کرده بدین تصور باطل دل خوش کند که همه چیزی را تحت تسلط دارد. ناگفته پیداست که این پرده‌ای است از غفلت بر وجود شکننده آدمی که در اصل تابع برزخ و انقسام وجود خود یعنی تابع ساحت *رمزواشارات* می‌باشد. بنا بر این ساحت است که آدمی اساساً موجودیست تابع غیر حال آنکه در *حیث خیالی* عمیقاً درگیر خودشیفتگی^۶ بوده ازین طریق کاری جز پرده‌پوشی از تابعیت مطلق خود از غیر نمی‌کند.

بدیهیست که غیر با مجموع افرادی که شخص در رابطه با آنهاست فرق دارد. گرچه در

1. Le symbolique (*the symbolic*)
2. L'imaginaire (*the imaginary*)
3. Le Réel (*the Real*)
4. Stade du miroir (*mirory stage*)
5. Le moi (*ego*, Ger. *das Ich*)
6. Narcissisme (*narcissism*)

عُرْف لکان غیر ربطی به هم‌نوعان^۱ ندارد اما گاه ممکن است برخی از این هم‌نوعان مقام غیر را برای فاعل نفسانی احراز کنند. اینکه غیر چیست و چرا لکان آنرا جایگاه اسماء دلالت و قانون می‌داند مسأله‌ای است که بتفصیل در این کتاب بدان پرداخته خواهد شد.

ازهم‌اکنون میبایستی به این نکته مهم اشاره کرد که غیر (A) نزد لکان موجودی تام و تمام نیست بلکه همچون فاعل نفسانی واجد فقدانی است ذاتی. هم‌ازینروست که لکان آن را به صورت محذوف (X) می‌نویسد. زیرا اگر غیر واجد تمامیت می‌بود زبان تکلم حالتی تام و تمام می‌یافت و برای آدمی محلّ مطلق حقیقت واقع می‌گشت.

فاعل نفسانی همواره با انقسام وجود خویش مواجه است، انقسامی که او را به صورت موجودی درمی‌آورد که نمی‌تواند قائم بذات بوده تابعی جز از اسماء دلالت باشد. لذا فاعل نفسانی بمنظور «فائق» آمدن بر این فقدان به عنصری روی می‌آورد که لکان آنرا مطلوب آرزومندی خوانده در فرمول‌های خود به صورت علامت @ نشان داده است. مطلوب آرزومندی در واقع المثنائی است از فقدان ذاتی فاعل نفسانی که پیوسته با وجهه اساساً خیالی خود این توهم را برای فرد پدید می‌آورد که این بار بر فقدان خویش فائق آمده است غافل از اینکه مطلوب چیزی جز انعکاسی از همین فقدان نیست. همچنانکه بعداً در مورد یکی از اشکال موضعی (توپولوژیک) لکان خواهیم دید فاعل نفسانی در گردش آرزومند خود بحول مطلوب آرزومندی بحرکت اصلی خویش پی‌نمی‌برد، حرکتی که بحول عدم و فقدانی صورت می‌گیرد که چیزی جز وجود محذوف خود او نیست.

مفهوم فاعل نفسانی را نزد لکان می‌توان فی‌نفسه بعنوان انقلابی در باب رابطه انسان با عالم خارج دانست. در اینجا نه با واقع‌انگاری فیلسوفی چون هیوم^۲ مواجه هستیم که معرفت آدمی را چیزی جز حاصل مُعطیات حسی^۴ نمی‌داند - معطیاتی که از عالم خارج حواس را مورد تأثیر خود قرار می‌دهند - و نه با ایدالیسم فلسفی که عالم را انعکاسی از انسان بعنوان فاعل

1. Les semblables (*peers, fellows*)

2. Objet «a» (*object «a», love object*)

3. David Hume (1711-1776)

4. Données sensibles (*sense data*)

شناسائی^۱ می‌داند. نظریهٔ فاعل نفسانی از فلسفهٔ شبه‌متعالی^۲ کانت نیز متمایز است. کانت معرفت از عالم خارج را منوط به مقولاتی می‌داند که لازمهٔ ذات قوهٔ فاهمهٔ انسان بوده مقدم بر تجربهٔ حسی او هستند. در مقابل این نظریات فلسفی روانکاوی لکان فاعل نفسانی را عبارت از عدم یا فقدان می‌داند که بطور ماهوی متوجهٔ مطلوب آرزومندی است. لذا آرزومندی مقوله‌ای است اساسی که رابطهٔ فاعل نفسانی را با مطلوب تعیین می‌بخشد.

انقسام یا برزخ فاعل نفسانی او را بر آن می‌دارد که همواره در پی اعطای فقدان خود به غیر باشد. چرا که غیر (A) بمثابة وجود فقدانی او موجودی محذوف (K) است. لذا فاعل نفسانی پیوسته در پی رفع این «نقص» یا فقدان برمی‌آید ولی در این مهم کاری جز اعطای فقدان خویش به غیر نتواند کرد.

چنانکه قبلاً گفتیم فاعل نفسانی حاصلی است از تقابل دو اسم دلالت که طی تداعی خود به یکدیگر موجب انقسام او می‌گردند. همین امر است که او را بر آن می‌دارد تا محرومیت ذاتی خود را موضوع و مورد اصلی طلب غیر^۳ بیندارد. از این رو تصور خواهد کرد که غیر خواهان اصلی محرومیت و نقصان اوست. لذا خود را به نحوی عمیقاً ناآگاه موظف می‌دارد که به نحوی عمل کند که پاسخگوی این طلب باشد. از همین‌روست که خود را مداوماً در نقص و خسران قرار داده تا به طلب غیر پاسخ دهد. اعمال نابهنگام روزمره و دیگر تظاهرات ضمیر ناآگاه گواهی از این ذات خسرانجوی او هستند، ذاتی که فروید به کشف آن بعنوان نوروز^۴ نائل آمد. نوروز برای روانکاو عبارت از این است که ماهیت آدمی ایجاب می‌کند پیوسته دچار نقصان و عدم تمامیت باشد، نقصانی که او را بسوی کمالی ایدآل که خلاف ماهیت اوست می‌کشاند. اما دسترسی به این کمال هرگز توهمی بیش نیست چرا که آدمی نمی‌تواند بدون نقص، انقسام و برزخ انسانی وجود داشته باشد.

-
1. Sujet (*subject*)
 2. Transcendental
 3. Demande de l'Autre (*Other's demand*)
 4. Névrose (*neurosis*)

حال بی‌فایده نخواهد بود که اندکی به سوابق مفهوم اسم دلالت بازگردیم و قرابت مباحث رواقیون را در باب زبان تکلم با نظریه لکان مورد لحاظ قرار دهیم. اهمیت سُسور در واقع در تحوُّلی بود که در اواخر قرن نوزدهم با بازگشت به فلسفه رواقیون ایجاد نمود با این تفاوت که در نظریه او زبان اساساً مقوله‌ای است قائم بذات یعنی نظامی است بسته و منسجم که در نامیدن اشیاء تابع ذات و یا صورت اشیاء خارجی نیست. عبارت دیگر کلمات زبان مقولاتی مستقل از ساختمان و وجه صوری متعلقات عالم خارج بوده واجد منطق و انسجامی خاص خود می‌باشند.

سُسور همچون رواقیون کلمات و الفاظ را عبارت از علائمی می‌داند که شامل دو بخش عمده هستند: دالّ و مدلول. دالّ چنانکه قبلاً ملاحظه کردیم وجه صوتی کلمه و مدلول مفهوم آن در ذهن است. ولی سُسور برخلاف رواقیون شیء خارجی را تنها عبارت از موجودیتی می‌داند که علامت زبان بدان ارجاع پیدامی‌کند بی‌آنکه مدخلیتی در ساختمان و انسجام زبان تکلم داشته باشد.

منطق رواقیون در یونان اهمیتی بر مراتب بیشتر از منطق ارسطو داشت. اما از اوایل قرن یکم میلادی به بعد رفته‌رفته منطق ارسطو جایگزین آن شد، امری که قاطعیت خود را همچنان تا زمان حاضر حفظ کرده است. بنظر می‌رسد که قسمت اعظم آثار رواقیون در دهه‌های آخر دوران فکری درخشان یونانیان یعنی اندکی قبل از ظهور مسیحیت از بین رفته است.^۱

اقبال مجدّد از فلسفه رواقیون را مدیون یان لوکاسیویچ^۲ فیلسوف و منطق‌دان لهستانی هستیم که در سال‌های ۱۹۳۰ به احیاء این نهضت فکری همت گماشت و قرابت آن را با منطق ریاضی جدید بخوبی نشان داد. مطالعات بعدی کاری جز تأیید این مهم نکرده رابطه تنگاتنگ میان منطق و زبان‌شناسی را بدان نحو که نزد منطقیون اروپائی رایج گشته بود مورد تأکید قرار

۱. فلسفه رواقیون را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد: ۱. آغاز جنبش رواقی به همت زُنن Zénon de Kition در ۳۰۱ قبل از میلاد؛ ۲. دوران وسطی یعنی قرون دوّم و اوّل قبل از میلاد (با متفکرانی چون پانتیتیوس Pantétius de Rhodes و پُزیْدُنِیوس Posidonius d'Apamée)؛ و ۳. دوران متأخر که تقریباً به مباحث اخلاقی اختصاص دارد (سِنِک Sénèque، اپیکتِت Epictète و مارک - اَرِل Marc - Aurèle).

2. Jan Lukasiewicz (1878-1956)

دادند. چرا که رواقیون نیز همچون اصحاب منطق ریاضی جدید منطق را عبارت از نظریه‌ای در باب زبان تکلم می‌دانستند.

فلسفه رواقیون شامل سه بخش است: منطق، فیزیک (مادیات) و اخلاق. منطق در نزد آنها دو مبحث کلی را دربرمی‌گیرد: جدل^۱ که نظریه‌ایست در باب ساختمان زبان؛ و خطابه^۲ که به فنون مربوط به فصاحت و بلاغت زبان می‌پردازد. جدل شامل بحث پیرامون سه مقوله عمده است: دال، مدلول و مابه‌ازای آن در عالم خارج. دال نه تنها مجموعه‌ی صوتی است که الفاظ زبان را تشکیل می‌دهند بلکه درعین حال به سلسله کلمات مؤلفه جمله نیز اطلاق می‌گردد.

دال^۱ که عنصر اولیه را در جدل تشکیل می‌دهد خود واجد سه نوع متفاوت است. نخست دال صوتی^۳ که به آوا و اصوات ساده‌ای دلالت دارد که از انسان یا حیوان صادر می‌شوند. سپس به دال ملفوظ^۴ می‌رسیم که لزوماً واجد معنا و دلالتی خاص نیست. در وهله نهائی دال عبارت^۵ قرار دارد که منطق رواقی بمعنی اخص کلمه را تشکیل داده به بحث پیرامون قضایا، صحت و سقم آنها و دیگر خصوصیات صوری کلام اختصاص دارد. در اینجا پرسش اصلی عبارت از این است که چگونه قضیه‌ای را می‌توان در محدوده کلامی آن و بدون ارجاع به اموری که ماسوای زبان تکلم و انسجام آن می‌باشند معتبر دانسته یا ساقط از اعتبار شمرد.

در منطق رواقی دال^۶ صرف نظر از اینکه واجد مابه‌ازائی خارجی باشد مورد لحاظ واقع شده است. بدین معنی که اگر هم مابه‌ازائی در عالم خارج داشته باشد وجود مادی آن در نظر گرفته نشده بلکه رابطه صرف آن با دیگر انواع دال مد نظر است. بعداً در این مورد توضیح خواهیم داد.

-
1. Dialectique
 2. Rhétorique
 3. Phônè
 4. Lexis
 5. Logos
 6. Semainon

مدلولات^۱ همواره در تلازم با محتویات ذهنی^۲ در نظر گرفته می‌شوند. با این تفاوت که محتوی ذهنی در صورتی حالت مدلول را بخود می‌گیرد که در رابطه با دالّ باشد. یعنی در نظام منسجم زبان تکلم جای گرفته باشد. مدلولات در خارج از حیطه زبان تنها بالقوه وجود دارند. چرا که نزد رواقیون رابطه میان دالّ و مدلول همواره رابطه ایست مبتنی بر مطابقت^۳. بدین معنی که دالّ ممکن است با مدلول خود کاملاً مطابقت نداشته باشد بطوریکه ایجاب کند که مورد حک و اصلاح واقع شود. لذا فکر (مدلول) تنها در دالّ گنجدید خارج از حیطه کلام وجود نتواند داشت. در نتیجه کار اصلی منطق مطالعه تطابق میان آنهاست. مسأله بر سر حفظ تطابق آنها با یکدیگر است بطوریکه رابطه ذاتی آنها را مورد بحث قرار داده دالّ و مدلول را به صورت جداگانه و مستقل از یکدیگر در نظر بگیریم. مطابق نظر رواقیون فکر حاصلی از رابطه میان آنهاست و منطق مطالعه نسبت کلام مصوّت (دالّ) با محتوی ذهنی آن (مدلول).

اگر مطالعه مدلول به کلام مصوّت محدود بوده با دالّ تلازم دارد در آن صورت باید چنین نتیجه گرفت که تفکر نه تنها خارج از حیطه کلام امکان پذیر نیست بلکه خارج از حیطه قضا یا نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. در نتیجه تفکر بیش از آنکه متوجه موجودات عالم خارج باشد به روابط میان آنها نظر دارد. این روابط مقولاتی هستند که اشیاء عالم خارج در حیطه و محدوده آنها «اتفاق» می‌افتند. تعریف رواقیون از اسماء نمونه بارزی از این اصل است، اصلی که بر روابط میان مدلولات متکی است. اسم برای رواقیون دالّ بر وجود شیء خارجی نیست بلکه متوجه خصوصیات آنست. اینکه شیء در مجاورت حواس پنجگانه آدمی واقع شده موجب پیدایش محتوایی ذهنی در او گردد شرطی لازم ولی کافی نیست. چرا که ذهن قادر است به محتویاتی ذهنی دست یابد که لزوماً وجودی خارجی ندارند. در هر حال این رابطه ناشی از مجاورت^۴ موجبات کافی را جهت پیدایش محتویات باطنی فراهم کرده به شیء موجودیتی ذهنی می‌بخشد، موجودیتی که در مقام مدلول در رابطه‌ای مستقیم با دالّ آن (اسم شیء)

1. Semainomenon

2. Pragma

3. Adequation

4. Periptosis

خواهد بود. به قول دیوژن^۱ مرگ همواره بمناسبت وجود حیات است که معنای خود را پیدا می‌کند. بدین نحو است که رابطه ذاتی میان آنها مشخص شده هر یک وجهی خاص از تسمیه پیدا می‌کنند. لذا مرگ فی نفسه وجود نتواند داشت مگر در رابطه ذاتی خود با حیات.

اعطای اسم به اشیاء (تسمیه) در واقع نامیدن رابطه‌ای است که اشیاء با یکدیگر دارند. آنچه قابل دسترسی است وجود شیء نیست بلکه رابطه آنست. سخنان لکان را بخاطر بیاوریم که با نقل قول از هگل می‌گفت زبان نابودی شیء است. لذا دالّ یعنی صورت صوتی کلام همواره /اسمی است که به رابطه میان اشیاء دلالت دارد و نه به وجود آنها. چنانکه ملاحظه می‌شود نظریه لکان دارای قرابتی فوق‌العاده با فلسفه رواقیون در باب زبان تکلم است و مفهومی که او از دالّ افاده می‌کند با آنچه رواقیون اسم می‌خوانند مطابقت دارد. از این روست که ما در بحث پیرامون نظریه لکان در باب زبان همواره عبارت /اسم دلالت را بجای آنچه بطور کلی دالّ خوانده می‌شود بکار می‌بریم تا نه تنها برداشت خاص لکان را از این مقوله زبانی مدنظر داشته باشیم بلکه قرابت نظریه او را با فلاسفه رواقی مورد تأکید قرار دهیم. ولی هر چند که این قرابت حائز اهمیت باشد باز باید اذعان داشت که نظریه لکان در باب اسم دلالت جهت روانکاوی و مطابق با اصول آن فراهم آمده غایتی جز آنچه فروید از بدو کشفیات خود عیان ساخت دنبال نمی‌کند. تجربه ضمیرناآگاه که متکی بر کشف علل عوارض هیستریک بود بخوبی نشان داد که حدیث آرزومندی یعنی سخن در آن واجد سهمی قاطع است. بهمین جهت بود که لکان توانست فرمول سُسور (مدلول / دالّ) را متحوّل ساخته با الویت بخشیدن مطلق به اسم دلالت آنرا بطور معکوس (اسم دلالت / مدلول) بنویسد. لکان با این تعکیس نشان داد که خطّ انقطاع میان اسم دلالت و مدلول در واقع خط مقاومتی است قاطع که اسم دلالت را از مقوله دلالت جدا کرده بدان استقلالی کامل می‌بخشد. بدین سان لکان فرمولی جامع از مکانیسم دفع امیال و ضمیرناآگاه فروید بدست داد.

استقلال اسم دلالت نسبت به معنا یا دلالت حاکی از آن است که اسم دلالت به تنهایی واجد هیچگونه دلالتی نبوده فقط در رابطه با اسم دلالتی دیگر است که موجب دلالت می‌گردد.

1. Diogène de Sinope (413-327 av. J.-C.)

بدین معنی که در انتقال خود به اسم دلالت بعدی حاصلی بدست می‌دهد که همان فاعل نفسانی است، فاعلی که از فضای انقسامی میان دو اسم دلالت بدست آمده ولی بمحض ظهور از خود غائب می‌گردد تا به اسم دلالتی دیگر حواله شود. مکانیسم دفع امیال موجب می‌گردد که کلام که عین حدیث آرزومندی است همزمان با ظاهر ساختن تمناً آنرا کتمان کند. در اینجاست که ذکر بعنوان حائل و درعین حال منع تمناً ظهور و کتمان آرزومندی را بطور متقارن تحقق می‌بخشد. ذکر بعنوان اسم دلالت آرزومندی پیوسته عنصری است ترمیزی^۱ که وجودش جز عدم و فقدان آن نیست. از این روست که روانکاوی به کشف این مهم نائل آمد که «چیزی بنام رابطه جنسی وجود ندارد». حال آنکه آدمیان هم‌وغم خود را دریافتن آن گذارده بدین توهّم دل خوش می‌کنند که امری امکان پذیر است.

می‌ماند ساحت کتابت اسم دلالت. بنظر لکان کتابت امری است اساساً مکتوم در اسم دلالت با این تفاوت که برخلاف آن موجودیتی پایدار و همیشگی دارد. چرا که خواه پیام مندرج در آن درک و فهم شود و یا همچنان نامکشوف باقی بماند همواره به بقای خود ادامه خواهد داد. لذا کتابت امر تأویل را پیوسته در خود جمع دارد. بدین معنی که علیرغم صورت ثابت و لایتغیر خود همواره مستعد قرائت‌هایی است بی‌شمار. همینطور است اشکال موضعی (تُوْپُولُوژیک) و فرمول‌های جبری^۲ لکان که علیرغم برداشت‌های متنوعی که از آنها می‌توان داشت همچنان نحوه ترکیب کلامی خود را حفظ کرده موجبات انتقال دانش و تجربه روانکاوی را به نسل‌های آتی فراهم می‌آورند.

کتاب حاضر مجموعه مقالاتی است حاوی مقدماتی درباره روانکاوی لکان بطور اعم و منطوق و تُوْپُولُوژی و بطور اخص. هر مقاله صورتی است الهام‌گرفته از متنی فرانسوی که غالباً بنا بر این امر که خواننده فارسی زبان لزوماً واجد اطلاعات کافی از روانکاوی لکان نیست شرح و بسط یافته و تا حد امکان با زبانی ساده و فارغ از تکلف نگاشته شده است. کسانی که با شیوه لکان آشنائی دارند می‌دانند که تحقق چنین مهمی کاری سهل نمی‌باشد.

1. Symbolique

2. Mathèmes

تُوپُولُوژی لکان کوششی است تا تجارب غیرقابل انتقال روانکاو را بدان نحو که در فعالیت بالینی او کارگزاری دارند با دقت و جدیت و بنا بر اصول هندسه موضعی ترسیم کرده و یا از طریق فرمول‌ها و اشکال جبری قابل انتقال گرداند. جالب آنکه ورود مفاهیم و یافته‌های روانکاوی در منطق و توپولوژی واجد این مزیت است که بدانها وجهی بازهم پرسش‌انگیزتر داده به حقایق نهفته در آنها صورتی بازهم حادث‌تری بخشد. امیدوارم که خواننده‌ای که در اینجا با جدّ و جهد مطالب را بطور تدریجی و منظم دنبال می‌کند بتواند درکی اجمالی ولی اساسی و دقیق از متفکر بزرگی چون لکان بدست آورد.

برای سهولت مطالعه کتاب لازم می‌دانم خواننده را به کتاب *مبانی روانکاوی* (نشرنی، ویراست دوم، ۱۳۹۸) ارجاع دهم. رجوع به سایت www.movallali.fr نیز که بمنظور سهولت در دسترسی به مفاهیم روانکاوی (فروید - لکان) تعبیه شده خالی از فایده نخواهد بود. همچنین می‌توان جهت دسترسی به سمینارهای منتشر نشده لکان به سایت www.valas.fr که جزء معتبرترین منابع فعلی آثار دیجیتال اوست مراجعه کرد. در مورد معادل اصطلاحاتی که در پاورقی‌ها آمده زبان فرانسوی را بعنوان مرجع اصلی گرفته‌ام چرا که تفکر لکان به این زبان تعلق دارد. معادل‌های انگلیسی و آلمانی را همواره به صورت *ایتالیک* نوشته‌ام.

فصل یکم

منطق اسماء دلالت^۱

رابطه لکان با منطق و سیستم‌های مختلف آن پیچیده و حتی متناقض است. زیرا با ارجاع دائمی خود بدانها - از منطق ارسطو و رواقیون گرفته تا منطق فریگه^۲ و راسل^۳ - همواره جهتی

1. Logique du signifiant (*logics of the signifier*)

۲. گتلوب فریگه Gottlob Frege (۱۸۴۸-۱۹۲۵) برجسته‌ترین چهره در میان بانیان منطق ریاضی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. فریگه بر آن بود تا نظریه لایبنیتس را در مورد ایجاد زبانی عام و شامل برای علوم متحقق سازد. از این رو بود که هم خود را در تبدیل منطق به علمی ریاضی گذاشت و مقام مهم‌ترین منطقدان را بعد از ارسطو در تاریخ فلسفه غرب احراز کرد. او بانی منطق جدید است که واجد دقت بمراتب بیشتری از منطق قدیم بوده قضایای منطقی را به صورت محاسبات ریاضی درمی‌آورد. منطق ریاضی او واجد زبانی است رمزی (سمبولیک) که پایه اصلی سیستم‌های منطق ریاضی بعد از او را تشکیل داده است. مبنای عمده تفکر او اعتقاد به اصالت محرز منطقی می‌باشد که مطابق آن موجودات عالم بی استثناء واجد ضوابطی منطقی-ریاضی بوده می‌توان به محاسبه دقیق آنها پرداخت. برتراند راسل در پی مطالعه کتاب معروف او موسوم به قوانین اساسی علم حساب Grundgesetze des Arithmetik به کشف تناقضی اساسی در منطق نائل آمد که آن را در سال ۱۹۰۲ برای فریگه ارسال داشت. این واقعه همزمان با بحران روحی عظیمی نزد فریگه بود و محتمل است که در شدت بخشیدن بدان سهمی مهم داشته باشد. فریگه در اواخر عمر تفکر خود را مبنی بر اصالت منطق رها کرد و بر آن شد تا ریاضیات را بر اساس علم هندسه قرار دهد. رُدولف کَرَنپ Rudolf Carnap مهم‌ترین شاگرد او به حساب می‌آید. معرفت بعدی فریگه نیز تا حد بسیاری مدیون اوست.

۳. برتراند راسل Bertrand Russel (۱۸۷۲-۱۹۷۰) فیلسوف و منطقدان انگلیسی که به ابداع نظریه انواع *Types theory* نائل آمد. وی به اتفاق وایتهد Alfred Whitehead به انتشار کتابی در باب منطق ریاضی مبادرت ورزید که مبنای ریاضیات *Principia Mathematica* (۱۹۱۳-۱۹۱۰) نام داشته یکی از مراجع مهم در منطق ریاضی بشمار می‌رود. راسل فیلسوفی صلح‌جو بود و طی حیات خود برای حفظ صلح در جهان کوشش‌های فراوانی نمود. ازان جمله است دادگاه راسل که به اتفاق ژان پل سارتر و دیگر روشنفکران مهم اروپا علیه آمریکا در مورد جنگ ویتنام برگزار گردید. این دادگاه پس از تهاجم اسرائیل به نوار غزه (دیماه ۱۳۸۷) بر آن شد تا این دولت را بجرم جنایت علیه بشریت به محاکمه بکشاند.

خاص به تعلیمات خود می‌دهد، تعلیماتی که بر آن نیست که حجیت و تفوقی نسبت به این بخش از فلسفه از خود نشان دهد بلکه حاکی از آن است که کلام آدمی هرچند که جنبه‌ای عقلانی بخود بگیرد باز ذات خود را بعنوان زبان اشارت^۱ حفظ می‌کند.

بدیهیست که ارجاع به منطق تنها رجوع به افزاری فنی نیست که در پی ایجاد نظم در افکار روانکاوا باشد. لکان طی مجالس مختلف خود این وسیله اساسی تفکر و اصول متعارفه آن را با توجه به آنچه برای گفتاره^۲ روانکاوا لازمست مورد پرسش قرار می‌دهد. گفته می‌شود فروید کاشف روانکاوی بوده و لکان منطق آن را توسعه داده است. ولی باید توجه داشت که لکان بخصوص با سبک و زبان خاص خود خطوط عمده روانکاوی را به نحوی پایه‌گذاری کرد که مبتنی بر نوعی طرزتلقی خارجی نسبت به موضوع اصلی آن نباشد. این بدان معنی نیست که لکان به نحوی غیرفنی و بیواسطه به منطق پرداخته باشد. منطقی که او بکار می‌گیرد به نحوی است که علیرغم ارجاع به الگوهائی که اساساً در نسبت و رابطه‌ای خارجی با روانکاوی هستند همواره به تجربه خاص روانکاوا وفادار باقی می‌ماند.

لکان و فرگه

می‌توان اهمیت لکان را در جنبش مابعد فروید با سهمی که فرگه در رابطه با سنت منطقیون بخود اختصاص داد قابل مقایسه دانست. چه هر یک در حوزه خاص خود زبانی بدیع و قاطع پدید آوردند. ارجاع لکان به فرگه و منطقیون به جهت تبعیت او از مجموعه‌ای از قواعد و اصولی نیست که دیگران در اختیارش گذاشته باشند تا بمدد زبان صوری^۳ آنها حقانیت احکام

۱. زبان اشارت (enunciation) در مقابل زبان عبارت (enoncé (statement).

۲. نگاه کنید به همین مدخل در لغت‌نامه دهخدا. گفتاره (discours) که در فرهنگ‌های اروپائی سابقه طولانی داشته بطور اعم متبادر به قول و سخن است از زمان اصحاب اصالت ساخت structuralistes (لویسترس، لکان، دلوز، فوکو...) در فلسفه و علوم انسانی به معنای اخض بکاررفته است. این لفظ بمعنای اخیر عبارت از مجموع پدیدارهایی است که به جهت اهمیت خود در یک فضای فرهنگی خاص حاکی از طرز فکر و یا ایدئولوژی معینی هستند که در زمینه علمی، سیاسی یا فرهنگی و اجتماعی خاصی و در دوره معینی رواج پیدا کرده مظهر تفکر در آن زمینه می‌گردند. گفتاره در معنای اخیر چنان نیست که بتوان لزوماً آن را بزبان آورده یا برشته تحریر کشید بلکه اساسی است فکری که ضرورتاً مورد آگاهی افراد قرار نگرفته به اصطلاح چهارچوبی است فکری که نحوه تفکر آنان را معین می‌سازد.

3. Formel (formal)

روانکاوای را باثبات رساند. شاید منطق موجود در گفتار^۱ روانکاوای تابع همان کمال مطلوبی باشد که نظریات فرگه دنبال می‌کردند. چرا که فرگه نیز در پی یافتن زبانی مطلقاً صوری بود. ولی نظر لکان بیشتر متوجه این امر بود که فرگه علائم صوری خاصی برای بیان معانی و مفاهیم منطقی^۱ ابداع کرده بود، علائمی که هیچ ربطی به محاسبات صوری موجود در جبر بُول^۲ نداشتند. زیرا منطق بُول دنبال آن بود که هرگونه برهانی را با اصرار در قالب خشک فرمول‌هائی بریزد که بالاخص برای اعداد و کمیّات تعبیه شده بودند. محاسبات صوری بُول چنان درگیر ملاحظات عددی است که دیگر قادر نیست به عملیاتی در منطق بپردازد که صرفاً متکی بر برهینی مطلق باشند. تابعیت تامّ و تمام منطق بُول از جبر عددی عملیات ریاضی را به حدّ معادلاتی ساده درمی‌آورد. بی‌جهت نیست که برای او علامت «تساوی» تنها نوع نسبت حکمیّه^۳ را در محاسبات منطقی تشکیل می‌دهد. لذا برای او معادله شکل اساسی هرگونه قضیه منطقی بوده شرطی لازم برای هر نوع محاسبه است. در نتیجه در ایجاد هر نوع نسبت منطقی صرفاً تابع مقولاتی چون هویت ثابت، شباهت یا برابری میان اجزاء قضیه است. چرا که در منطق بُول هویت ثابت میان اجزاء قضیه تنها رابطه‌ای است که ما را از یک مورد به موردی دیگر هدایت می‌کند.

از آنچه گذشت معلوم می‌گردد که در روش بُول با چه محدودیت‌هائی روبرو هستیم، چه نوآوری این روش در اطلاق مفاهیم منطقی به عملیات جبری خلاصه می‌گردد. در این روش نه تنها محاسبات به اموری بیواسطه و مبتنی بر صرافت طبع آدمی وابسته هستند که پیوسته امکان ایجاد هرگونه زبان صوری را مختل می‌سازند بلکه علائمی نیز که در این عملیات مورد استفاده قرار می‌گیرند علیرغم خاصیت جبری خود به حدّ کافی حالتی صوری ندارند که بتوان آنها را بقول فرگه «بیان‌گر واقعی محتوی» دانست.

مزیت بُول در آن بود که توانست حوزه منطق قدیم را توسعه داده برای اولین بار اساس

1. Idéographie (Ger. Begriffsschrift)

۲. جُرج بُول George Boole (۱۸۶۴-۱۸۱۵) ریاضیدان و منطق‌دان انگلیسی و پایه‌گذار مبانی ریاضیات جدید (جبر بُول) می‌باشد.

3. Copule (copula)

آن را به نحوی ریاضی مورد بررسی قرار دهد. اما منطقیون کنونی بُول را بانی اصلی علم خود به حساب نمی‌آورند. از او ایراد می‌گیرند که قوانین کلی جبر را نه تنها بعنوان نظامی در نظر گرفته که از طریق اعداد و درک بیواسطه^۱ فضا و زمان تشکل می‌یابد بلکه در عین حال آن را بعنوان سیستمی ملاحظه کرده که متکی براموری است که بیشتر ناشی از ساختمان ذهن آدمی می‌باشند. بهمین جهت است که در برداشت بُول ابهامی اساسی موجود است که آن را نشانه‌ای از «روانشناسی زدگی^۲» او به حساب آورده‌اند، منظور نوعی ارجاع مصرانه به روانشناسی است که در اواخر قرن نوزدهم در میان منطقیون رواج داشت و موجب گردید که فریگه برای حصول به منطقی علمی به رد و ابطال آن بپردازد.

با ورود فریگه به صحنه علوم صوری جهت تحقیقات منطقی کاملاً عوض می‌شود. نظریه تحوّل است عمده که بجای استفاده از ریاضیات برای حل مسائل منطقی به مطالعه پایه‌های حاکم بر مناسبات ریاضی (اعداد) پرداخته رابطه منطقی اساسی تر آنها را نمایان می‌سازد. این نظریه بر آن نیست که به ابداع منطقی بپردازد که شعبه یا بخشی از ریاضیات باشد بلکه برعکس در پی آن است که منطق را به صورت پایه و اساسی راستین برای ریاضیات درآورد. وانگهی تحولات مترتب بر علوم ریاضی در اواخر قرن نوزدهم نیز در جهتی جزاین نبود. ظهور تناقضات ذاتی در تئوری مجموعه‌ها (کانتور^۳) که موجب تزلزلی مهم در ریاضیات شد ریاضیدانان را بر آن داشت که منطق را در زبان علمی خود وارد کنند، عملیات ریاضی خود را به نحوی علمی تریبان نمایند و در نشان دادن استدلالات خود فقط بر درک بیواسطه مقولات ذهنی اعتماد نکنند بلکه بقبول این امر ناگزیر شوند که درک بیواسطه امور ممکن است در منطق نیز مانند دیگر حوزه‌های علمی منشاء اشتباه گردد. لذا به اهمیت این امر پی بردند که در کنار اصول خاص ریاضیات لازمست به اصول صوری حاکم بر استدلالات خود نیز بپردازند. با توجه به چنین نکاتی بود که رفته رفته علم حساب که تا آن دوره از نظر مفاهیم و استدلالات

1. Intuitif (*intuitive*)

2. Psychologisme (*psychologism*)

۳. گئورگ کانتر Georg Cantor (۱۸۴۵-۱۹۱۸) ریاضیدان آلمانی که با همکاری ددکیند Richard Dedekind به ابداع نظریه مجموعه‌ها نائل آمد. وی سپس این نظریه را بر هندسه موضعی (توپولوژی) و تئوری اعداد نیز تعمیم داد. کانتر در اواخر عمر در پی عوارض سخت روانی در تیمارستانی بستری شده سرانجام جان سپرد.

خود بنظر کاملاً بدیهی می‌آمد موجب تزلزل در اعتماد ریاضیدانان گردید. چه در پی آن بودند که برای علم خود مبنای دیگری که صرفاً منطقی باشد بیابند، کاری که با تجزیه و تحلیل داده‌های پایه‌ای آن و همچنین مطالعه دقیق روش‌های حاکم بر استدلالات آن انجام پذیرفت. لذا بمنظور ایجاد پایه‌های استواری برای ریاضیات لازم بود که ریاضیدانان بمشابه منطقیون از حدود معمولی علم خود پایین‌تر رفته در زیربنای آن از راه قیاس و استنتاج به انشقاق مجموعه‌ای از مفاهیم و حقایق منطقی برای آن بپردازند.

آنچه مورد نظر منطق جدید بود در واقع کنار گذاشتن هرگونه درک بیواسطه و بدیهی و برپاداشتن دانشی بود که همانطور که فرگه در کتاب خود^۱ گفته بود بتواند به نحوی صرفاً عقلانی حقیقت را با خرد پیوند دهد.

فرگه در ساخت و پرداخت منطق خود سعی بر آن دارد تا به ایدآل منطق لایبنتیس^۲ جامعه عمل پوشانده تجزیه و تحلیلات منطقی را دیگر براساس تقلیدی جزمی از قواعد دستوری زبان قرار ندهد و علائم و نشانه‌های منطق را نیز به جهت شباهت سطحی آنها با علائم ریاضی برابر نراند. لذا سیستم علائم صوری او برای بیان معانی و مفاهیم منطقی که ایدئوگرام خوانده می‌شود به نحوی است که از زیر سلطه زبان معمولی رهائی یافته واجد خصوصیتی کلی‌تر از آنچه در حساب، هندسه و غیره ملاحظه می‌کنیم می‌گردد. درست است که ایدئوگرام فرگه به جهت نشانه‌های تصویری خود قدیمی جلوه می‌کند اما دارای این مزیت است که تنها

1. Frege, Gottlob, *Begriffsschrift, eine der arithmetischen nachgebildete Formelsprache des reinen Denkens*. Hall: L. Norbert. Published in English as *Conceptual Notation*, ed. & trans. by Terrell Bynum, Oxford: Blackwell, 1997.

۲. لایبنتیس (Gottfried Wilhelm Leibniz) (۱۶۴۶-۱۷۱۶) فیلسوف و ریاضیدان آلمانی که تمام آثار خود را به زبان لاتین و فرانسوی نگاشت. در کتاب خود موسوم به *در باب فن ترکیب* (*De arte combinatoria*) (۱۶۶۶) بر آن شد که منطق جامعی از عملیات ذهنی بدست دهد. همچنین در سال ۱۶۷۶ به ابداع حساب اعداد بینهایت کوچک (بخشی از ریاضیات که بخصوص شامل حساب دیفرانسیل و انتگرال می‌شود) نائل آمد. لایبنتیس بر آن بود که نواحی مختلف آلمان را بگرد آنچه در آن زمان پروس خوانده می‌شد متحد کند. در نظر او الوهیت منشأ کائنات است و می‌توان وجودش را منطقاً به اثبات رسانید. ماهیات عالم که لایبنتیس آنها را *مُنَاد* Monades می‌خواند همگی ناشی از مشیت الهی هستند به نحوی که ترکیبات مختلف آنها نوعی هماهنگی ازلی (*pre-established*) در کائنات پدید آورده که می‌توان از طریق ریاضیات کشف نمود. از جمله آثار اوست: *رسالته جدید در باب قوه فاعله* (۱۷۰۷)، *رسالته در باب عدالت الهی* (۱۷۱۰) و *مُنَادشناسی* (۱۷۱۴).

به استخراج قوانین منطقی و «قضایای صرفاً ذهنی» از راه قیاس و تعمیم ریاضی آنها اکتفاء نمی‌کند بلکه بخصوص متوجه ارائه آنها تحت سیستمی قیاسی است که بتواند به نحوی واضح و روشن روابط متقابل این قوانین را نشان دهد. همین امر است که منطق را به صورت علمی اساساً متکی بر اصول موضوعه^۱ درمی‌آورد.

حال باید پرسید که چه نکته‌ای از آنچه گذشت می‌تواند مورد توجه روانکاو واقع شده نظر او را بخود جلب کند؟ چنانکه می‌دانیم لکان برخلاف فروید که مشغولیات فکری دیگری داشت برای اینگونه مطالعات اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بود. ولی سؤال این است که چگونه نویسنده مقاله‌ای چون «عملکرد و حوزه کلام و زبان در روانکاوی»^۲ که به مطالعه عمیق زبان ضمیرناآگاه پرداخته بود بر آن شد که به منطق ریاضی فرگه بپردازد، منطقی که غایت اصلی آن برعکس در ساخت و پرداخت زبانی است که از هرگونه ناهمواری و نقصان موجود در زبان روزمره مبرا باشد؟ چطور می‌توان تصور کرد که تعبیر و تفسیرات روانکاو قرین با منطقی باشد که بر پایه زبان عبارت یعنی زبان مبتنی بر قضایا استوار بوده تنها ملاک آن در باب حقیقت صحت و سقم این قضایا باشد؟ چگونه می‌توان زبان/شارت را که خصوص ضمیرناآگاه است به چنین منطقی ربط داد؟

آنچه توجه روانکاو را به منطق جلب می‌کند میل به یافتن زبانی دقیق‌ترین است که مناسبت بیشتری با مسائل خاص او داشته باشد و حکم پوششی را پیدا کند که از بیرون از حوزه عمل او بر مفاهیم روانکاوی دامن گسترده بدانها دقت و جدیت بخشیده باشد.

درست است که منطق اسماء دلالت که خصوص فعالیت روانکاو را تشکیل می‌دهد نیاز به مقولات صوری دارد اما ما در روانکاوی در پی فرضیاتی نیستیم که حاکی از اعتقادی جزمی به مبانی و غایتی اینچنین منطقی باشد. منطق روانکاو متوجه ابهامات زبان تکلم بوده بر آنست که آنچه را که در حوزه مطالعه علوم دقیقه نمی‌گنجد یعنی وجود فرد را بعنوان فاعل نفسانی^۳

1. Axiomes

2. Lacan, Jacques, «Fonction et champ de parole et langage en psychanalyse», in *Écrits*, Seuil, Paris, 1966; published in English as «The Function and Field of Speech and Language», in *Écrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y. - London, 2006.

3. Sujet (*subject*)

مدّ نظر قرار دهد. چرا که همین ابهامات موجود در زبان تکلم هستند که آرزومندی آدمی را امکان پذیر می سازند.

لذا روانکا و رابطه ای متناقض با منطق دارد. گرچه وجه صوری آن مورد توجه خاص اوست مع الوصف نمی تواند از پرسش از مبانی آن صرف نظر کند. در اینجا ایدئوگرام فرگه تحولی قاطع در برداشتی که از پیشرفت حاصل از مطالعه اسماء دلالت داریم ایجاد می کند. زیرا شیوه منطق قدیم را که بر اساس موضوع-رابط-محمول استوار است بکلی بکنار می گذارد. منطق ریاضی فرگه عمیقاً این شیوه را تحت پرسش قرار داده نشان می دهد که نمیایستی دو قضیه ای را که دارای محتوی یکسانی بوده ولی موضوع (فاعل یا مسندالیه) آنها از نظر دستوری تغییر شکل پیدا کرده است از هم متمایز ساخت. بطور مثال هنگامیکه جمله یا قضیه خاصی را به لحاظ دستوری از وجه معلوم به وجه مجهول برگردانده فاعل آن را به صورت نائب فاعل درمی آوریم در این صورت نمی بایست تفاوتی میان آنها قائل شویم. ولی برعکس لازمست که میان محتوی و مفهوم یک قضیه و حکم مبنی بر صحت و شقم^۱ آن تمایز ایجاد کنیم.

آنچه بخصوص در تجزیه و تحلیلات فرگه بدیع و مهمّ است مطالعه قضایا بر حسب توابع^۲ و نحوه اقامه حجّت^۳ آنهاست. بدین معنی که دیگر مسأله بر سر این نیست که محمول را از طریق رابطه (نسبت حکمیّه) به موضوع قضیه برگردانیم و موضوع آن را به صورت مقوله ای واحد و لایتجزا در نظر بگیریم بلکه میبایستی موضوع قضیه را از این پس بعنوان عنصری متغیر در نظر گرفته آن را به توابع خاص آن که مقولاتی ثابت ولی ناکامل هستند برگردانیم. این توابع مقولاتی همواره ناقص بوده متناظر بر حجت و برهانی هستند که می تواند آنها را کامل کند. چنانکه بعداً خواهیم دید لکان با تکیه بر این تمایز میان توابع و برهان قضیه است که فرمول های جبری خود را در مورد فرایند تفاوت جنسی^۴ بدست می دهد، فرمول هائی که در آنها موضوع قضیه وضعیت برهان را در توابع قضیه بخود می گیرد.

1. Assertion (Ger. Urteil)

2. Fonction (function)

3. Argument

4. Sexuation

اهمیت این تمایز برای روانکاو در این است که از یکسو روانکاوی مفروض به فرض اصل فردیت بمعنای محدود آنست، اصلی که بنا بر آن برهان در صورتی وجهی ابقاء کننده خواهد داشت که به صورت عنصری واحد و منحصر بفرد در نظر گرفته شود. از سوی دیگر برخلاف آنچه در قواعد دستور زبان می خوانیم دانش روانکاوی واجد مفهومی است اساسی که مرتب بر جایگاهی خالی بوده هرگز وجهی ابقاء کننده نخواهد داشت. این فقدان یا محلّ خالی لازمه توابعی است که اصولاً در منطق ناکامل و غیر قابل اشباع در نظر گرفته می شوند. اما باید دانست که لکان برخلاف فرگه که بمطالعۀ این جایگاه تهی نمی پردازد تدقیق در آن را بعهدۀ گرفته بجای سعی در پرکردن آن نشان می دهد که چه چیزی عامل اصلی حفظ آن بعنوان موجودیتی ناتمام می باشد. لذا لکان با نظر فرگه مبنی بر وجود حوزه ای اصولاً تام و تمام موافق نیست. عدم موافقت آنها بر سر این مسأله است که به ایدئوگرام چه اهمیتی داده آن را به چه نحو تعبیر و تفسیر کنیم. برای لکان برخلاف فرگه مسأله این است که در این ایدئوگرام - که سیستمی است برای ثبت وضبط صوری مقولات منطقی - اولویت بیشتر به علائم داده شده تا به مقولات مندرج در آن. این اولویت برای فرگه موجب می شود که ایدئوگرامش جنبه ای اساساً جزئی و اعتقادی داشته باشد. مطابق این مبنای اعتقادی است که عالم بطور کلی برای او مقوله ای عقلانی بوده محل حقایقی است ابدی یعنی واجد خصوصیتی اساساً منطقی - صوری.

در اینجا است که با آنچه منطق زدگی^۱ فرگه خوانده می شود مواجه می شویم که متناظر بر این امر است که اگر فکری یا تصویری به لحاظ منطقی صادق نباشد نمی تواند در رأس سیستمی منطقی قرار بگیرد، بدین معنی که صرفاً مفروضات را نمی توان پایه و اساس نظامی منطقی دانست چرا که در این صورت ناگزیر خواهیم بود همچنان الی غیرالتهایه به مفروضات دیگری برگردیم. لذا نیاز به پایه و اصولی قطعی داریم به نحوی که قضایای مقدماتی ما واجد حقیقتی ضروری شده بتوانند قابل ارتباط به حقایق اصولی علم حساب باشند. خلاصه آنکه برای فرگه بیان مجمل حقیقت قابل قبول نیست. اعتقاد او به واقعیت خارجی حقیقت تاحدّ بسیاری ناشی از توجه

1. Logicisme (*logicism*)

بارز او به ردّ و ابطال روانشناسی زندگی 'حاکم بر آن دوران یعنی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بوده است. بنظر او منطقیون همچون علمای جغرافیا هستند، زیرا که کاری جز کشف آنچه موجود است نمی‌توانند کرد. حقایق ریاضی - منطقی را نمی‌توان به وجدان و آگاهی از آنها تقلیل داده تاویل کرد. این حقایق واجد واقعیتی خارجی و قائم بذات می‌باشند. برای فریگه مانند برتراند راسل هیچ چیزی غریب‌تر از آنچه کواین^۲ «نظریه مبتنی بر زبان‌شناسی حقایق منطقی» می‌خواند نیست. این نظریه فلسفی که مبتنی بر تعین حقایق منطقی بواسطه زبان تکلم بوده و در میان فیلسوفان حلقه^۳ وین^۴ نضج گرفته است حاکی از آنست که منطق چیزی جز تعاریف و قواعد صرفاً قراردادی نیست، یعنی تنها شیوه بیانی است خاص برای علوم و فاقد واقعیتی خاص خود.

حال باید پرسید که آیا روانکاوی با این واقع‌انگاری^۵ فریگه موافق است؟ آنچه ممکن است بنظر تناقض‌آمیز بیاید این است که انتقاد فریگه از روانشناسی زندگی منطق امری است که با منطق اسماء دلالت کاملاً تناسب دارد، زیرا لکان نیز نسبت به تعبیر و تفسیرات مبتنی بر روانشناسی در روانکاوی نظر موافق نداشته آنها را خلاف قوانین حاکم بر اسماء دلالت می‌داند. از این رو است که لکان همچون فریگه - ولی به دلایلی متفاوت از او - بر آنست که میبایستی مرزی مشخص و قطعی میان مفاهیم از یکسو و تصوّرات ذهنی از سوی دیگر برقرار کرد بی‌آنکه مجموع پدیدارهای نفسانی را به مقولات منطقی تحویل کنیم. زیرا برای لکان همانند فریگه تحویل ذهن به صرف مقولات نفسانی^۵ می‌تواند منتج به از دست رفتن مفهوم واقعی حقیقت

1. Psychologisme (*psychologism*)

۲. ون ارمَن کواین Van Orman Quine (۱۹۰۸-۲۰۰۰) منطقدان آمریکائی که مبانی منطق را بخصوص بر پایه علم‌المعانی زبان تکلم استوار می‌دانست. کتاب *منطق و واقعیت ملموس کلیات Logics and The Reification of Universalia* از اوست.

۳. حلقه وین Cercle de Vienne (*Vienna circle*) نام گروهی از روشنفکران است که در سال‌های میان دو جنگ جهانی گردهم آمده در پی آن شدند تا با توجه به کشفیات علوم جدید معرفتی جامع از انسان بدست بدهند که متکی بر منطق ریاضی برتراند راسل و ویتگنشتاین Ludwig Wittgenstein باشد. اعضای عمده آن عبارت بودند از دو فیزیکدان به نام‌های شلیک M. Scllick و فرانک Ph. Frank، یک ریاضیدان بنام هِن H. Hahn، دو منطقدان، گُودل Kurt Gödel و کَرَن Rudolf Carnap و یک اقتصاد دان بنام نُوربات O. Neurath.

4. Réalisme (*realism*)

5. Psychologisme (*psychologism*)

شود. ولی مع الوصف نمیبایستی حقیقت را به قواعد منطقی صرف تحویل کرد. منطقی برای لکان بر تمایزی متکی است که میان حکم بعنوان عملی صادر از فاعل نفسانی (واقعه‌ای که در عالم تجربه رخ می‌دهد) و مضمون حکم که بطور ایدئال متناظر بر صدق و کذب قضیه است وجود دارد. حال آیا این نکته حاکی از آن است که لکان به ردّ و ابطال تحویل مقولات ذهنی به وقایع صرفاً نفسانی می‌پردازد تا همچون کانت به نوعی حیث نفسانی دست یابد که شبه متعالی^۱ باشد یعنی شرایط لازمه را در دسترسی آدمی به عالم خارج بطور ماتقَدّم^۲ در خود جمع داشته باشد؟ ناگفته پیداست که می‌توان بسادگی بر آن شد که منطق اسماء دلالت لکان جانشین موجودشناسی شبه متعالی^۳ کانت شده است. در این مورد می‌توان بعنوان مثال به این امر پرداخت که با چه تأکید و اصراری لکان می‌خواهد نشان دهد که گفتار روانکاوی مشروط به گفتار علوم دقیقه است، کاری که متبادر به چیزی جز این نیست که می‌خواهد روانکاوی را در بطن این علوم قرار دهد. منظور ما البته در اینجا بازگشت به علم‌زدگی^۴ فروید نیست بلکه تأکید بر تعلق روانکاوی به حوزه علوم است، تعلق که به ما اجازه می‌دهد از توهمات فریبنده‌ای که اصحاب کانت یعنی پیروان فلسفه شبه متعالی^۵ برایمان ایجاد می‌کنند فاصله بگیریم.

مع الوصف قول به تعلق روانکاوی به علوم دقیقه ناشی از هیچ‌گونه ضرورتی نیست، بلکه ریشه آن را میبایستی در مسأله حیث جنسی^۶ جستجو کرد. زیرا بدون ارجاع بدان نظریه اسماء دلالت پایه و اساس خود را از دست می‌دهد. ولی حیث جنسی را نمیبایستی چیزی بیش از آنچه موضوع اصلی را در گفتار روانکاوی تشکیل می‌دهد دانست چرا که شرطی لازم برای حفظ انسجام آن نیست.

۱. بنا بر فلسفه‌های شبه متعالی transcendental وجود نه صرفاً حال در نفس (نظریه ایدئالیست‌ها) می‌باشد و نه مستقل از آن (نظریه رئالیست‌ها) بلکه ذهن آدمی واجد مقولاتی است ماتقَدّم *a priori* (مکان، زمان ...) که مسبوق بر تجربه حسی بوده شرط دسترسی او را به عالم خارج تشکیل می‌دهند.

2. *a priori*

3. *Ontologie trandcendantale (transcendental ontology)*

4. *Scientisme (scientism)*

5. *Transcendantalistes (transcendantalists)*

6. *Sexualité (sexuality)*

وسوسهٔ ارجاع به نوعی نظریهٔ شبه‌متعالی در روانکاوی از اینجا سرچشمه می‌گیرد که در بعضی از مطالعات لکان شاهد ایجاد رابطه‌ای نزدیک میان مباحث فلسفی و مطالعهٔ ساختمان نفسانی^۱ هستیم، امری که موجب تنش و حتی بن‌بست‌هایی چند در طول تعلیمات او شده است.

منطق اسماء دلالت یکی از موارد این تنش است. اما در این منطق برخلاف منطق قدیم مسأله برسر این نیست که قائل به تضادی میان قوانین طبیعی ذهن از یکسو و قوانین دستوری^۲ احاکم بر قضایای منطقی از سوی دیگر شویم. نه تنها برداشتی صرفاً دستوری و مطابق با اصول یعنی مبتنی بر یافتن قواعدی خارجی از برای قوانین حاکم بر ذهن معنایی بمراتب محدودکننده به علم منطق خواهد بخشید بلکه باعث گمراهی مخالفان تحویل حقایق منطقی به صرف نفسانیات شده مسأله تنظیم و ترتیب بخشیدن به معرفت آدمی را با قوانین خاص منطق خلط و اشتباه خواهد کرد. در اینجا در صورتی که تفاوتی وجود داشته باشد باید گفت که این تفاوت متناظر بر آنچه میبایستی باشد و آنچه در واقع امروز وجود دارد نیست. آیا این تفاوت را میبایستی میان وجه واقعی امور و وجه ایدئال آنها دانست؟ این دو وجه چندان قرباتی بایکدیگر دارند که لازمست تفاوت آنها را روشن کنیم بخصوص که منطقیون اصرار بر این دارند که جنبهٔ ایدئالی مفاهیم منطقی جزئی اساسی از ماهیت آنها را تشکیل می‌دهد.

لذا منطق اسماء دلالت کاری به قواعد حُسن استنتاج ندارد. چرا که تظاهرات مختلف ضمیرناآگاه (اشتباهات لفظی، رؤیاها، اعمال نابهنگام و...) از نقطه نظر این قواعد چیزی جز اشتباهاتی منطقی نیستند و الفاظ مشابه در زبان نیز که اینهمه برای روانکاواهمیت دارند تنها مقولاتی گنگ و مبهم برای منطقیون به حساب می‌آیند.

حال اگر چنین نیست پس منطق اسماء دلالت یعنی منطق روانکاوی از کجا منشأ می‌گیرد؟ اگر روانکاوی با توجه به اصول رسمی منطق با چیزی جز تناقض و پارادکس مواجه نیست در این صورت دستاویز چه مرجعی تواند شد؟ موقعیت آن در میان نظریات منطقی چیست و آیا

1. Structure psychique (*psychic structure*)

2. Normatif (*normative*)

می‌توان آن را ناشی از منطق زدگی فرِگه دانست یا نزدیک به سیستم صرفاً صوری هیلبرت^۱ و یا ناشی از بدیهیات حسّی پروور^۲؟

لکان از هر سه نوع این نظریات استفاده می‌کند و نشان می‌دهد که هریک از آنها دقیقاً در چه نقطه‌ای به بن‌بست می‌رسند، بن‌بستی که حاکی از آن است که صرفاً انسجام کلمات در یک سیستم منطقی نمی‌تواند ضامن حقیقت آن باشد.

می‌دانیم که غیر^۳ نزد لکان واجد منطقی مطلق بوده دارای وجهی اساساً متعالی از نفسانیات^۴ است که فرد آدمی از طریق مطلوب آرزومندی - که علت و سائقه اصلی تمنای اوست - و بمدد اسماء دلالت - که به این سائقه معنی می‌بخشند - از آن خود می‌کند. اما چنانکه خواهیم دید این دو مقوله یعنی مطلوب آرزومندی و اسماء دلالت هر دو نوعی منطق را ایجاب می‌کنند که بر اساس مغایرت استوار باشد. بنابراین منطقی است که میبایستی از تحویل واحد به وجود که تاکنون در تفکر فلسفی وجود داشته است قطع نظر کنیم. می‌توان گفت که منطقی مغایرت^۵ اساس هرگونه تفکری را برهم می‌ریزد. چرا که واجد وجه صوری^۶ مطلق است که مآلاً به تأیید این امر خواهد انجامید که میان اسماء دلالت و مدلول آنها رابطه‌ای ضروری وجود ندارد. آنچه بدان نیاز داریم سیستم منطق فرِگه نیست بلکه نظام منطق هیلبرت می‌باشد که در آن هیچگونه اغماضی نسبت به انسجام مطلق و فی‌نفسه اسماء دلالت صورت نمی‌گیرد.

لذا این وجه صوری مطلق برآنست که از سیستم منطق فرِگه گذشت پیدا کند بدین معنی که در رابطه با امرواق^۷ برخلاف فرِگه قائل به وجود غیری برای غیر و یا حقیقتی و رای حقیقت نگردد.

۱. دَوید هیلبرت David Hilbert (۱۸۶۲-۱۹۴۳) ریاضیدان آلمانی و یکی از نمایندگان برجسته منطق صوری جدید.

۲. لویتزن پروور Luitzen Brouwer ریاضیدان و منطقدان هلندی (۱۸۸۱-۱۹۶۶) بانی منطق استنتاجات حسّی و فی‌البداهه (logique intuitive) که بر آن بود که نمی‌توان از منطق به ریاضیات رسید.

3. L'Autre (Other)

4. Transcendant

5. Etéros

6. Formalisme (formalism)

7. Le Réel (the Real)

در اینجا میبایستی به نظریهٔ گودل^۱ رجوع کرده از منطق مغایرت در مقابل این فرضیهٔ هزاران سالهٔ فلسفی که وجود و عقل واجد ماهیتی یکسان هستند دفاع کرد. در این صورت لازم خواهد بود قائل به وجودی شویم که رابطه‌ای با معرفت و شناسائی ما نداشته باشد.

در اینجاست که باید بر این امر تأکید داشت که برای روانکاوی تاچه حد ارجاع به علوم جدید لازم و ضروری است و تاچه اندازه برای لکان تفکر ریاضی که برای افلاطون تنها شرط لازم برای ورود به جدل و مباحثات فلسفی بود مستعد توسعهٔ منطق اسماء دلالت است. زیرا نه تنها به برکت این منطق می‌توان کلام را به صورت الفاظ صوری به نسل‌های بعدی انتقال داد بلکه تنها راهی است که ما را به دسترسی به امواقع هدایت می‌کند. بعداً به مسألهٔ لفظ بعنوان مادیت ملموس اسماء دلالت خواهیم پرداخت.

نباید تصوّر کرد که ارجاع به علوم جدید یعنی به مفهوم انقسام فاعل نفسانی که در این علوم مستتر است از همان ابتدا برای لکان وجود داشته است. در ابتدا لکان همچنان به پیروی از فروید به فلاسفه ایراد میگرفت که چرا نفس و وجدان آگاه را قابل تحویل به یکدیگردانسته مفهوم ضمیرناآگاه را مورد ردّ و ابطال قرار داده‌اند.

تفکر فلسفی با فرض این امر که مقولهٔ وجود را می‌توان به آنچه حال در نفس آدمی است تحویل کرد راه هرگونه دسترسی را به ضمیرناآگاه برخورد بست. چرا که تظاهرات ضمیرناآگاه را نمی‌توان به حوزهٔ تصوّرات^۲ تقلیل داد بلکه آنها را میبایستی اموری دانست که در صحنه‌ای کاملاً متغایر^۳ روی می‌دهند که فاقد جا و مکانی قابل تشخیص بوده در رابطه‌ای مضاعف نسبت به فاعل نفسانی می‌باشند. اما برای لکان در این دوره گرچه فاعل نفسانی با «من» تصوّرات تفاوت دارد ولی هنوز فاعلی نیست که انقسام خود را بموجب اسماء دلالت بدست آورده باشد.

۱. کورت گودل Kurt Gödel (۱۹۷۸-۱۹۰۶) منطقدان و ریاضیدان اطریشی که به آمریکا مهاجرت کرد. او بانی دو اصل موضوعهٔ اساسی (۱۹۳۱) می‌باشد که مطابق آنها علم حسابی که مبری از تناقضات لازم باشد نمی‌تواند سیستم کاملی را تشکیل دهد، زیرا در چنین سیستمی اصل عدم تناقض را نه می‌توان صادق دانست و نه کاذب.

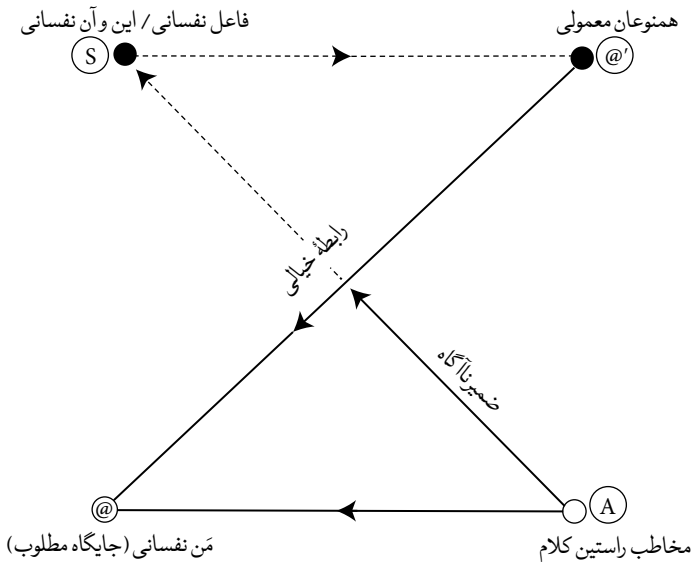
2. Représentations (representations)

3. ein anderes Schauplatz (Freud)

نمودارِ اِل

نمودارِ اِل (L) نمونه خوبی است از این دوره (۱۹۵۴-۱۹۵۵) چرا که تنها به تمایز میان نظام ترمیزی^۴ و نظام خیالی^۵ پرداخته و تفاوت میان فاعل نفسانی (ساحت رموزاشارت) و مَنِ نفسانی (حیث خیالی) را نشان می‌دهد. توضیح این نمودار بدان جهت لازم است که حاوی قسمت مهمی از تعلیمات لکان در این دوره می‌باشد.

نمودارِ اِل قبل از همه نموداری است از کلام آدمی^۶ که بنابراین هر بار که فاعل نفسانی غیر را مخاطب قرار می‌دهد در واقع تحت قلمرو ساحت رموزاشارت هستیم. غیر (A) که با کلام مورد خطاب قرار می‌گیرد با هم‌نوعان معمولی فرد (@') که به حیث خیالی او تعلق دارند متفاوت بوده‌گیری است مطلق که ضامن وجود او در حیطه کلام بعنوان فاعل نفسانی (S) است.



شکل ۱ ◀ نمودارِ اِل

4. Le symbolique (*symbolic*)
5. L'imaginaire (*imaginary*)
6. Parole (*speech*)

بنا بر این نمودار رابطه خیالی میان فرد بعنوان من نفسانی و همنوع او ('@ → @) رابطه ای است ثنوی که طی مرحله آینه طفل را از وجود خود (@) بیگانه ('@) ساخته مورد تهدیدی مرگبار قرار می دهد. این رابطه در عین حال واجد ساحتی تمیزی^۱ نیز گردیده به صورت واسطه ای برای طفل با عالم خارج درمی آید، واسطه ای که کودک را بر آن می دارد که با دسترسی به نوعی انطباق هویت^۲ صلح آمیز، با شرارت و خشونت که در حیث خیالی (مرحله آینه) مستتر است مقابله کند. همین پدیدار است که جهت اصلی را نیز در طی طریق افراد تحت روانکاوی تشکیل می دهد. زیرا اگر عوارضی که فرد از آنها شکایت دارد ناشی از عدم حصول او به فرایندی تمیزی باشد در آن صورت در طی طریق خود ناگزیر خواهد شد که برای درز و شکاف عظیمی که بعلت یک چنین نقصانی در او پدید آمده در پی معنایی برآید. ناگفته پیداست که اینگونه درز و شکاف ها غالباً در زوایای تاریک سرگذشت فرد نهان هستند.

در نمودار فوق پیکان های نقطه چین شده نشان دهنده روابط و مناسباتی است که فرد از آنها غافل است. در چنین صورتی روانکاوی فرد متوجه ظاهر ساختن آنها خواهد بود. حال آنکه پیکان های دیگر حاکی از مناسباتی است که فرد نسبت بدانها آگاهی دارد. با دنبال کردن این پیکان ها درمی یابیم که سه نوع رابطه در آنها موجود است:

۱. رابطه ای خیالی که طی آن فرد (S) در مقام من نفسانی (@) المثنای خود ('@)^۳ را مورد خطاب قرار می دهد. فرد در این رابطه واجد چیزی جز تصویری از خویش نمی گردد. این امر را در خط رابط '@@' مشاهده می کنیم.

۲. خط رابطی که A را به @ متصل می کند حاکی از آن است که غیر (A) مقوله ایست تمیزی که ورای المثنای یعنی تصویر فرد قرار داشته نه تنها مبنا و پایه راستین من نفسانی^۴ اوست بلکه عامل عمده ای است که بدان اعتبار می بخشد.

۱. چنانکه ملاحظه می شود لکان تفاوتی میان تصویر طفل در آینه و همنونان او قائل نمی شود چرا که هریک را ادامه یا انعکاسی از دیگری می داند.

2. Symbolique (symbolic)
3. Identification
4. Alter ego
5. Le moi (ego)

۳. سوّمین خطّ رابط که A را به S متصل می‌کند نشان‌دهنده این نکته اساسی است که فاعل نفسانی تعین خود را مدیون ساحت رمزواشارت می‌باشد.

غیردر صحنه‌ای مطلقاً متغایر

رابطه فاعل نفسانی (S) با غیر (A) در تعلیمات لکان هر بار وجه متفاوتی بخود می‌گیرد. مسأله اساسی برای لکان این است که چگونه کلام طّی روانکاوی واجد چنان قدرتی می‌گردد که در امری واقعی چون عوارض روانی فرد تأثیر می‌گذارد.

خواه غیر را ساحت اصلی زبان تکلم یعنی کلام بدانیم و خواه آن را محلّ اعتبار حقیقت آنچه مسلّم است اینکه عنصری است اساساً خارج از فاعل نفسانی یعنی مکانی است غیر یا بقول فروید *صحنه‌ای مطلقاً متغایر*.^۱ سؤال اساسی این است که چگونه فاعل نفسانی از یک چنین مکانی که مقدّم بر پیدایش اوست حاصل آمده ظهور پیدا می‌کند.

در نمودارال هنوز با فاعل نفسانی یعنی با انقسام باطنی او (ک) که از طریق اسماء دلالت صورت می‌گیرد مواجه نیستیم بلکه با *این‌وآن نفسانی*^۲ فروید سروکار داریم که برآن تقدّم دارد. حال آنکه اصل در کار روانکاوی بر این است که پیوسته در حیطه ساحت رمزواشارت عمل کند زیرا رابطه ترمیزی با غیر تنها عامل قاطع در تعین فاعل نفسانی است. لذا لازمست که فاعل نفسانی از حیطه ثقل رابطه خیالی بیرون آمده از حالت نامشخص و نامتعین اولیه خود یعنی *این‌وآن نفسانی* خارج شود. زیرا چنانکه فروید خود گفته است «من در همانجائی ظهور پیدا می‌کند که این‌وآن نفسانی واقع بوده است»^۳. بهمین جهت است که لکان در آغاز تعلیمات خود (نمودار

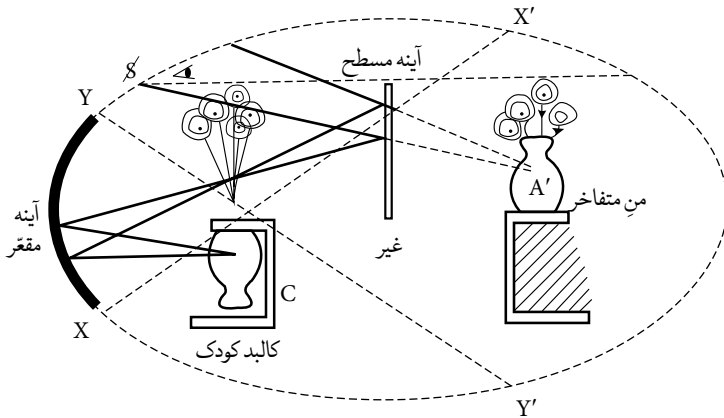
1. *anderes Schauspiel*

2. *Le ça (id, Ger. das Es)*

۳. در مورد این جمله معروف فروید ("*Wo es war, soll Ich werden*") مجادلات بسیاری صورت گرفته است. اصحاب آمریکائی روانشناسی *من ego-psychology* آن را گواهی براعتبار نظریات خود دانسته‌اند. زیرا من (*Ich*) را به من نفسانی (*ego*) برگردانده تأویل کرده‌اند. طبق نظر آنها روانکاوی بخصوص عبارت از تجزیه و تحلیل مقاوت‌های ناشی از من نفسانی در طّی درمان است به نحوی که فرد با قبول هرچه بیشتر نیروها و کشمکش‌های ناآگاه خویش بتواند خود را با مقتضیات اجتماعی انطباق دهد. لذا غایت درمان تقویت من نفسانی و تشویق فرد در انطباق هویت با من «سالم» روانکاوی می‌باشد. نظریات لکان در نقطه مقابل این وجهه از روانکاوی است. لکان هم خود را در رد و ابطال این نظریه گذاشت، کاری که به بهای طرد او از انجمن بین‌المللی روانکاوی واقع در آمریکا تمام شد.

ما در اینجا جمله فروید را به تبعیت از ترجمه فرانسوی لکان آورده‌ایم. چنانکه ملاحظه می‌شود «من» که فاعل —

إل فاعل نفسانی (S) را همچنان متعلق به حیطة این وآن نفسانی (Es) می‌داند.^۱



شکل ۲ ◀ طرح دو آینه

نمودار إل را میبایستی بمدد طرح دو آینه (شکل ۲) تکمیل کرد. این طرح برخلاف آنچه نمودار إل ممکن است به بیننده القاء کند مانعی برای تحقق بخشیدن به رابطه ترمیزی نیست بلکه برعکس بر همین رابطه متکی است. به عبارتی دیگر دو آینه آن حاکی از آنند که از خود بیگانگی کودک در این مرحله (مرحله آینه) یعنی مضاعف شدن او از طریق تصویر مشروط به انقسام و برزخ وی یعنی متکی بر نسبت ذاتی اوست با غیر.

چنانکه می‌دانیم کودک بین شش تا هجده ماهگی موفق به تشخیص تصویر خود در آینه می‌گردد. این تشخیص موجب آگاهی طفل به این امر اساسی می‌شود که ازین پس جزئی از کالبد مادر نبوده و احد هویتی خاص خویش می‌باشد. تشکل این هویت یعنی پیدایش من

[ادامه از صفحه قبل] جمله را تشکیل می‌دهد به صورت سوّم شخص مفرد بکار رفته تا وجهه ترمیزی آن مورد تأکید قرار بگیرد و با «من نفسانی» اشتباه نشود. خوانندگان برای اطلاع بیشتری توانند به بخش نخست از کتاب مبانی روانکاوی (نشر نی، ۱۳۹۸) مراجعه کنند.

۱. در این دوره لکان با اتکاء بر اشتراک لفظی موجود میان (S) و (Es) بر آن می‌شود که فاعل نفسانی (S) را در حدّ این وآن نفسانی فروید (das Es) مورد لحاظ قرار دهد. با این توضیح که این وآن نفسانی ابتدائی‌ترین وجه وجودی فاعل نفسانی است که گرچه عمیقاً در لفاظ تحقق می‌یابد ولی مع الوصف از توطن خود در زبان تکلم غافل است.

نفسانی کودک بمدد دسترسی او به تصویر خود در آینه صورت می‌گیرد و اولین گام در راه تکوین حیث خیالی در اوست. البته آینه و تصویر منعکس در آن تنها وجهی است خارجی از آنچه در باطن طفل در حال نضح و تکوین است. فرایند تشخیص تصویر در آینه حالتی از تفوق و پیروزی در کودک پدید می‌آورد که در واقع چیزی جز پرده‌ای فریبنده در مقابل ضعف و ناتوانی ذاتی او در این سن و سال و همچنین وحشت ناشی از تصویر شَبَح سان او در آینه نیست. ازین پس من متفاخر کودک مظهر حیث خیالی او واقع می‌شود، مظهري که در هر موقعیتی از درماندگی می‌تواند بلافاصله وجهه و وحشتناک خود را مجدداً نمایان سازد.

در طرح بالا آنچه با حرف C مشخص شده کالبد کودک است. خط XY آینه مقعر را می‌رساند که می‌تواند بعنوان دستگاه عصبی کودک به حساب آید و آینه مسطح نیز مادر است بعنوان غیر اصلی و اولی طفل.

کودک بعنوان فاعل نفسانی از نقطه κ به آینه مسطح که مادر و آرزومندی اوست نگاه می‌کند. بدین نحو در نقطه A' (گلدان) کالبد خود را که تابحال به صورت واژگونه و همایخته با مادر بوده است به صورت نامعکوس یعنی در خارج از وجود خویش و به صورت تصویری جدا و مستقل از مادر درمی‌یابد. این گلدان (A') من نفسانی کودک است و گلهای آن حکم دگر خیالی^۱ را دارند که از همین دوران اولیه حیات عناصر اصلی را در پیدایش خود شیفتگی فرد (نارسیسیسم) تشکیل می‌دهد، عنصری که فرد را به این تصور باطل می‌اندازد که واجد آن است. حال آنکه چنانکه بعداً خواهیم دید کارکرد دگر در عدم وجود آن می‌باشد چه همواره عنصری فقدان است. رابطه دگر خیالی با من نفسانی حاکی از آن است که وقتی شخص به کالبد خود نگاه می‌کند با مجموعه‌ای از عناصر مادی یعنی توده‌ای از گوشت و پوست و استخوان مواجه نشده بلکه تصویری نارسیسیک یعنی خود شیفته از خویش پیدا می‌کند. تقارن میان گل و گلدان تنها به موجب آینه مسطح یعنی آرزومندی مادر حاصل می‌شود. عبارت دیگر تنها آرزومندی و تمنای مادر نسبت به کودک (ساخت رمزواشارت) است که

1. Le moi (ego)

2. Phallus imaginaire ϕ (imaginary phallus ϕ)

او را قادر به داشتن میل نفسانی نسبت به خویش (حیث خیالی) نموده نارسسیسم^۱ او را متشکل می‌سازد. هم‌از این رو است که کودکان محروم از محبت مادری (یا از محبت کسی که جانشین مادر شده باشد) همواره واجد مشکلات نارسسیستی عظیمی بوده غالباً به تخریب کالبد خود می‌پردازند.

نقطه چین‌های پشت آینه مسطح حاکی از کاذب بودن تصویر مملو از تفاخر کودک (من نفسانی او) در آینه می‌باشند. در این طرح آنچه بیش از همه حائز اهمیت است این است که تنها به برکت آینه مسطح یعنی وجود مادر بعنوان غیر است که کودک قادر به دسترسی به من نفسانی خود گردیده می‌تواند نسبت به وجود خویش میل و رغبت حاصل کند.

حال به نمودار ال بازگردیم. چنانکه ملاحظه شد ساختمان کلام متکی به این امر اساسی است که فاعل نفسانی همواره پیام خود را به صورت معکوس از غیر دریافت می‌کند. هنگامیکه کسی را «تو» خطاب می‌کنیم در واقع کاری جز بازشناختن شخص خود در مقام «من» نمی‌نماییم. این کلام که «تو فرزند من هستی» یا اظهار این سخن که «تو همدل و همسر هستی» تعینی است قاطع برای فاعل جمله که شخصاً بدین وسیله خود را در مقام «من» بازمی‌یابد.

این نحوه بازشناسی منوط به این شرط اساسی است که وجود غیر مورد قبول فرد واقع شده باشد. علت اینکه فرد خاصی را مورد لحاظ قرار می‌دهیم یعنی او را موجودی والاتراز هم‌نوعی ساده^۲ در نظر می‌گیریم این است که در واقع مایلیم او نیز ما را بهمان نحو بعنوان موجودی شاخص مورد قبول قرار دهد. قبول مقام غیر یعنی اعراض از تنزل او بحدّ مورد و متعلقی ساده از شناسائی^۳ موجب می‌گردد که خود را نیز در مقام شنیدن سخنی از او قرار داده متقابلاً در انتظار چنین کلامی از سوی او باشیم. در غیر این صورت یعنی اگر غیر (A) را در ساحتی ماورای هم‌نوعی ساده (@) قرار ندهیم این امر نیز که او را بعنوان همسریا فرزند خود مورد خطاب قرار دهیم خالی از هرگونه معنایی خواهد بود.

1. Narcissisme (*narcissism*)

2. Semblable (*peer, fellow*)

3. Objet partiel (*part object*)

نمودار آر

لکان نمودار آر را مجدداً در مقاله دیگری موسوم به «در باب پرسشی مقدم برهنگونه امکان درمان در پسیکوز»^۱ بررسی کرده به تدقیق بیشتر آن در نمودار دیگری موسوم به «ار» (R) پرداخته است. مسأله اصلی در این نمودار عبارت است از اینکه بینیم تاچه حد رابطه فاعل نفسانی با غیر منوط به تخیلات و فانتسم‌های^۲ ناآگاه اوست. البته رابطه خیالی تنها عنصری نیست که میانجی فاعل نفسانی و غیر باشد بلکه در رابطه میان آنها شاهد تألیفی بازهم عمیق‌تر از حیث خیالی و ساحت رمز و اشارت هستیم.

رابطه ترمیزی میان مادر و طفل اولین محور را در واقعیت نفسانی کودک تشکیل می‌دهد. این رابطه را نمی‌توان به وابستگی طفل در ارضاء نیازهای زیستی نسبت به مادر تقلیل داد. وابستگی واقعی او به محبت مادر است نه به نیازهای طبیعی بدین معنی که بدنبال چیزی جز آرزومندی مادر نیست. به عبارتی روشن‌تر طفل در پی آن است که مورد اصلی آرزومندی مادر واقع شود. شاهد این امر مرحله آینه است که از همان آغاز طفل را واجد تصویری واقعی-

1. Lacan, Jacques, «D'une question préliminaire à tout traitement possible de la psychose», in *Écrits*, Paris, Seuil, 1966; published in English as «On a Question Preliminary to any Possible Treatment of Psychosis», trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Écrits, A Selection*, London, Tavistock, 1977.

۲. فانتسم سناریویی است خیالی که طی آن فاعل نفسانی، بمدد مکانیسم‌های دفاعی مختلف، ارضاء میلی را ذهناً تحقق بخشیده «بروی صحنه می‌آورد». فانتسم انواع متعددی دارد: فانتسم‌های آگاه که آنها را رویاهای بیداری نیز می‌نامند و فانتسم‌های ناآگاه که محرک اصلی حیات نفسانی فرد بوده تنها از طریق روانکاوی است که می‌توان به کشف آنها نائل آمد. یکی از خصوصیات اصلی در روانکاوی‌های فردی کشف دفاعی و ناهنگام فانتسم‌های ناآگاه می‌باشد، فانتسم‌هایی که علیرغم نهایت انسجام خود تاکنون درحالتی ناآگاه باقی مانده بوده‌اند. لکان برآنست که اگر بتوان غایتی برای روانکاوی در نظر گرفت غایتی جز این نخواهد بود که فرد تحت روانکاوی بتواند فانتسم ناآگاه خود را کشف نموده از آن گذشت پیدا کند، فرایندی که لکان آن را *زبول فانتسم* می‌خواند.

مثالی از فانتسم: خانمی سال‌ها بود که کودکی را بفرزندگی اختیار کرده بود ولی همچنان در اضطراب از دست دادن او بسر می‌برد. روانکاوی نشان داد که اضطراب از دست دادن طفل در جهت پنهان کردن فانتسمی ناآگاه بوده است، فانتسمی حاکی از میل به طرد کودک. حال این پرسش مطرح می‌گردد که چطور مادری که هم‌وغم خود را در پرورش جگرگوشه خود گذاشته اینچنین درگیر میلی ناآگاه، غیر قابل قبول و ظاهراً غیر منطقی است؟ در اینجا است که بمعنای اصلی فانتسم او می‌رسیم چرا که اگر بالفرض کودک را طرد می‌کرد در نتیجه خود را در همان وضعیتی می‌یافت که مادر «اصلی» کودک. لذا به نحو ناآگاه در پی آن بود که جای مادر اصلی را گرفته چنان کند که گوئی او را شخصاً زاده است. اضطراب شدید او در واقع مبارزه‌ای بود باطنی جهت رد و انکار میلی اینچنین غیر قابل تصور.

غیرواقعی از کالبد خود کرده او را در عالمی از فریبندگی و از خود بیگانگی قرار می‌دهد. تصویر کودک در آینه در واقع حاکی از نقصانی اساسی در حیث خیالی اوست، نقصانی که انعکاسی بیش از درز و شکافی نیست که کودک در رابطه ترمیزی خود با غیر (در اینجا مادر) احساس می‌کند: کودکی که در آغوش مادر (غیر) به تماشای تصویر خود مشغول است ناگهان پس از اندک تأملی در تصویر خویش آینه را ترک کرده با نگاهی مملو از پرسش به نظاره مادر می‌پردازد. این نگاه حاکی از آن است که کودک در پی یافتن تأییدی ترمیزی از سوی غیر برای تصویر خود در آینه می‌باشد. غیر برای او حکم ایدآل یا کمال مطلوبی را دارد که وی را بر آن می‌دارد تا تصویر آینه‌ای خود را با آن مطابقت دهد. در اینجا بخوبی می‌بینیم که پایه و اساس حیث خیالی و نارسایی‌سبب مترتب بر آن را میبایستی در ساحت رمز و اشارت یعنی در آرزومندی غیر جستجو کرد. عبارت دیگر کودک در آنجائی من نفسانی خود را می‌ستاید (نارسایی‌سبب) که مورد آرزومندی غیر واقع شده است.

در نمودار «آر» (شکل ۳) مادر بعنوان غیرواقعی کودک آمده است، غیری که بعدها به صورت مطلوبی مطلق^۱ در خواهد آمد. «المثنای من» تصویر کودک در آینه بوده نقطه اتکاء او را در عالم واقعیات نشان می‌دهد. کودک با تشخیص تصویر خود در آینه به این امکان اساسی دست می‌یابد که «وجود خود» (من نفسانی) را با «غیر خود»^۲ (تصویر خویش در آینه) انطباق دهد. این نخستین انطباق هویتی^۳ است که پایه دیگر انطباقات برای کودک واقع خواهد شد. نمودار آر در جهت نشان دادن این امر است که چگونه استعاره پدری^۴ و آنچه از آن حاصل می‌شود (یعنی معنای نفسانی زکر) در جهت تحدید و احاطه میدانی عمل می‌کنند که در این نمودار «واقعیت»^۵ خوانده شده است. در اینجا نمیبایستی واقعیت را با امواقع^۶ خلط و اشتباه کرد. در عرف لکان واقعیت مجموع امور وضع شده ایست که در حوزه‌های مختلف حیات آدمی

1. *das Ding*

2. Non-moi

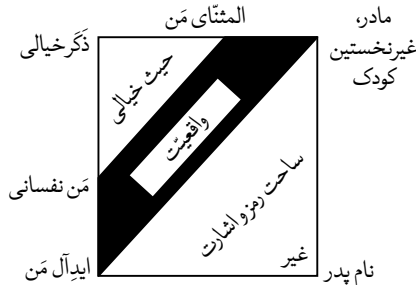
3. Identification

4. *Métaphore Paternelle (father's metaphor)*

5. *Réalité (reality)*

6. *Le Réel (the Real)*

وجود دارند. از آن جمله است واقعیت فردی، اجتماعی، حرفه‌ای و غیره. حال آنکه حیث یا امرواقع حدّ و حصر عالم نفسانی را تشکیل داده برای فرد قابل دسترسی نیست، مگر از طریق فرایندهائی چون کابوس که فرد بمحض نزدیکی بدان تاب تحمل لازم را نداشته دچار وقفه می‌گردد. لذا امرواقع مقوله‌ایست نامسمی که در ساحت رمزواشارت نگنجدیده با آن در تعارض است.



شکل ۳ ◀ نمودار آر (R)

در این نمودار مثلث «حیث خیالی» براساس ثنویت موجود میان مَن نفسانی (@) و المثنای مَن '@' متکی است، امری که در نارسیسیسم روزمره فرد یعنی فراقکنی احساسات شخصی او بدیگران و ابراز فریبندگی و کوشش در جلب توجه آنها مشاهده می‌شود. در رأس این مثلث ذکر خیالی (φ) قرار دارد که فرد آدمی در پناه آن خود را موجودی زنده احساس می‌کند. زیرا ذکر خیالی مجازی^۱ است از آرزومندی مادر. به عبارتی دیگر طفل از آنجهت واجد میل نسبت به وجود خویش (نارسیسیسم) می‌باشد که مورد علاقه مادر واقع می‌شود، مادری که بعلت فقدان ذاتی خود طفل را خیالاً بمثابه ذکر می‌کند که قادر به ترمیم فقدان او از آن باشد در نظر می‌گیرد. لذا ذکر خیالی مقوله‌ایست که هسته مرکزی نارسیسیسم را تشکیل داده حاکی

۱. المثنای مَن '@' هم به تصویرآینه‌ای کودک اطلاق می‌شود و هم به کسانی که تعمیمی از این تصویر بوده الگوی رفتاری او را تشکیل می‌دهند. طفل از طریق مکانیسم انطباق هویت Identification آنها را مورد تقلید و علاقه خود قرار می‌دهد. وجود آنها در واقع/متدادی است از تصویرآینه‌ای کودک.
 ۲. البته منظور مجاز مُرسَل (metonymy) است.

از آن است که طفل جائی اینچنین در آرزومندی مادر احراز می‌کند. حیات آدمی تنها جنبه بیولوژیک ندارد بلکه مقوله ذکر عاملی قاطع است که بموجب آن فرد خود را بمعنای واقعی و باطنی کلمه بعنوان موجودی حیّ و حاضر در عالم می‌یابد. افسردگی‌های وخیم شاهدهی از اضمحلال این ذکر خیالی است. نمونه‌ای بارز از آن را می‌توان نزد آلمانها همسر موسیقی‌دان معروف اطریشی یافت که قبل از بروز دوره‌ای حادّ از افسردگی در سه نوبت ماری^۲ را به خواب دید که کالبدش را ترک می‌کرد. «ناگهان ماری سبزرنگ به اعماق بدنم می‌خزد. باتمام قدرت دمش را گرفته به بیرون می‌کشم. سخت مقاومت می‌کند. خدمه را صدا می‌کنم. او هم قادر به بیرون آوردنش نیست. حال، تمام امعاء و احشائش را در دهان دارد. خلاء عظیمی در خود احساس می‌کنم، گود و توخالی مثل قایقی با تنه‌ای کاملاً درهم شکسته»^۳.

در مثلث «ساحت رمزواشارت» (شکل ۳) فاعل نفسانی جهت وجودی خویش را با توجه به ایدئال من^۴ یعنی «کمال مطلوب» خود که حاصلی جز از «نام پدر» برای او نیست متعیّن می‌بیند. اما «نام پدر» از آن جهت قطب اساسی را برای فرد تشکیل می‌دهد که از قبل در آرزومندی مادر - که «نخستین غیر کودک» می‌باشد - وجود داشته است.

ایدئال من مجموع آرمان‌هائی است که فرد پیوسته خود را بدانها سنجیده در پی انطباق با آنهاست، آرمان‌هائی که لزوماً بدانها دست نمی‌یابد بلکه بُردار عمده حیات و ارزش‌های او را تشکیل می‌دهند. ایدئال من را می‌توان ساحت انتظارات غیر از فاعل نفسانی دانست.

لذا چنانکه ملاحظه می‌شود نمودار «ار» پیوندی است از دو مثلث (حیث خیالی و ساحت رمزواشارت) که میدان «واقعیت» (ذوزنقه میانی نمودار) را در مربعی که هریک پایه اصلی آن را تشکیل می‌دهند در احاطه گرفته محدود ساخته‌اند. نمودار حاکی از آن است که سهم ساحت

1. Alma Mahler (1879-1964)

۲. «مار بمعنی اعتدال و میزان متعارف بوده است... برای مثال به بهترین و متعادل‌ترین وضعیت جسمی گفته می‌شده... یعنی کسی را که از هر نظر سالم و متعادل بوده «مار» می‌خواندند و هنگامی که ناخوش بوده «بیمار». لفظ تیمار کردن بمعنی نگهداری و غمخواری یا نگهداری از حالت مار یا تعادل بوده است.» (لغت‌نامه دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۳).

3. Giroud, Françoise, *Alma Mahler ou l'art d'être aimée*, Robert Laffont, 1988, pp. 74-75.

4. L'idéal du moi (ego ideal)

رمزواشارت در تعیین واقعیتِ حیات فرد بمراتبِ بیشتر از حیث خیالی است (مثلث ساحت رمزواشارت به تنهاییِ نیمی از کلّ مربع را بخود اختصاص داده است).

استعارهٔ پدری

لکان در مقالهٔ مذکور در فوق^۱ آنچه را که طیّ سه سال در تعلیمات خود دربارهٔ تابعی چون عملکردِ پدرِ ترمیزی^۲ گفته بود به صورت فرمول ارائه می‌دهد. در این مقاله نامِ پدر^۳ با نظریهٔ فروید دربارهٔ قتلِ پدر^۴ بدانصورت که در کتابِ تَتِم و تابو^۵ آمده انطباق داده شده است. لکان در اینجا نام پدر را به صورت اسم دلالتی ارائه داده که مبنای نخستین استعاره در نفسانیات طفل واقع می‌شود. بدین معنی که از یکسو جانشین اسم دلالتی دیگر (آرزومندیِ مادر) گردیده و از سوی دیگر موجب پیدایش معنایی جدید در نفس کودک می‌شود. در اینجا میبایستی فرمول کلی لکان را در مورد استعاره در مقابل و بموازات فرمول او در باب استعارهٔ پدری گذاشت.

$$\frac{S}{S'} \cdot \frac{S'}{X} \rightarrow S \left(\frac{1}{S} \right)$$

فرمول کلی استعاره:

در این فرمول S (اس بزرگ) اسم دلالت اصلی است و S' اسم دلالتی که جانشین آن شده است؛ X حاکی از دلالت جدیدی است که از رابطهٔ میان S و S' پدید آمده و s (اس کوچک) مدلولی حاصل از این عملیات.

لازم به یادآوری است که مفهومی که لکان از استعاره و مجاز افاده می‌کند اندکی با آنچه قدمای از آنها مراد می‌کردند متفاوت است. لکان در پی زبانشناس معروف رَمَن رُکْبُسن^۶ زبان تکلم

1. Lacan, Jacques, «D'une question préliminaire à tout traitement possible de la psychose», in *Écrits*, Paris, Seuil, 1966; published in English as «On a Question Preliminart to any Possible Treatment of Psychosis», trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Écrits, A Selection*, London, Tavistock, 1977.

2. Père symbolique (*symbolic father*)

3. Le Nom-du-Père (*father's Name*)

4. Le meutre du Père (*parricide*)

5. Freud, S., *Totem and Taboo* (1912-1913), *Complete Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud*, XIII, 1, Standard Edition, edited & trans. James Strachey, London, Hogarth Press, 1954-1974.

6. Roman Jakobson (1896-1982)

را واجد دو مقوله اساسی می‌داند: ۱. استعاره که متناظر بر جانشینی کلمه‌ای (اسم دلالتی) در قبال کلمه‌ای دیگر است؛ ۲. مجاز که متبادر به ترکیب کلمات یعنی اسماء دلالت بایکدیگریا به اصطلاح/یجاز^۲ در آنهاست.

برای لکان مدلول مقوله‌ای نیست که مستقیماً و بدون مقاومت از اسم دلالت بدست بیاید. این مقاوت در زبان‌شناسی فردینان دِ سُسور به صورت خطی کسری آمده است که اسم دلالت را از مدلول آن جدا می‌سازد. سُسور این خط مقاوم را به ضخامتی که کاغذ را به دو صفحه متفاوت تبدیل می‌نماید تشبیه می‌کند، کاغذی که در یکطرف آن اسم دلالت قرار دارد و در طرف دیگر آن مدلول، به نحوی که علیرغم مقاوت (تفاوت) موجود میان آنها هر دو در هنگام مثلاً پاره شدن کاغذ دچار صدمه می‌گردند.

لکان بر آنست که مدلول همواره مقوله‌ایست جدید که بواسطه دلالتی جدید پدید می‌آید. در نظر او استعاره پدری شرط اصلی دسترسی کودک به هرگونه دلالتی است چرا که نخستین استعاره‌ایست که در پی رابطه قلبی با مادر در باطن کودک بوجود می‌آید. این دلالت جدید برای لکان از ضرب یا تقاطع صورت و مخرج‌های موجود در فرمول کلی استعاره $\left[\frac{S}{S'} \times \frac{S'}{X} \right]$ بدست آمده حاصلی اینچنین $S \left(\frac{1}{S'} \right)$ دارد. لذا در استعاره‌ای چون «علی شیر (شجاع) است» خواهیم داشت:

$$\frac{\text{شیر}}{\text{علی}} \cdot \frac{\text{علی}}{X} \rightarrow \left(\frac{1}{S'} \right) \text{علی}$$

بدین ترتیب به فرمول استعاره پدری می‌رسیم:

$$\frac{\text{نام پدر}}{\text{آرزومندی (مادر)}} \cdot \frac{\text{آرزومندی (مادر)}}{\text{ابلاغ دلالت به طفل}} \rightarrow \left(\frac{\text{غیر}}{\text{ذکر}} \right) \text{نام پدر}$$

آنچه عمیقاً در نفس کودک کارگزار است نه وجود واقعی و خارجی پدر است و نه تصویری که طفل بموجب حیث خیالی خود از او دارد، بلکه پدری است که به صورت استعاره‌ای از

۱. در عرف فروید جابجائی (displacement, Ger. Verschiebung).

۲. در عرف فروید (condensation (Verdichtung).

آرزومندی مادر درمی آید. چرا که تمنای مادر حاکی از فقدانی اساسی در اوست که او را نسبت به پدر خواهشمند ساخته به کودک نشان می دهد که نمی تواند بمثابة پدر فقدان مادر را از دگر جبران کند. از همین روست که ساحت پدری جانشین آرزومندی مطلق مادر شده کودک را از یوغ اسارت بدان می رهاند. این رهائی موجب اصلی تعیین فرد بعنوان فاعل نفسانی است، فاعلی که ازین پس نه تنها با محرومیت غیر (A) مواجه خواهد بود بلکه به قبول خلاء و فقدان اساسی خاص خود نیز تن درمی دهد.

دگر، مدلولی جدید

عملکرد پدر در برانداختن یعنی در جانشین کردن اسم دلالت اولیه موجب پیدایش مدلولی جدید می شود که دگر نام دارد. همین دگر است که جانشین مدلول گنگ و مبهمی می شود که قبلاً کودک را در مقابل آرزومندی مادر قرار می داده او را به صورت مطلوبی محض از این آرزومندی درمی آورده است. اگر این جانشینی دچار اشکال شود یعنی جایگاه تمیزی^۱ پدر نقض گردد و طفل به مقوله^۲ اجابت/ز پدیر^۳ که شرط اصلی برای رسیدن به مکانیسم عمده^۴ نفسانیات یعنی دفع/امیال^۳ می باشد دسترسی پیدا نکند در آن صورت مدلول جدید (دگر) که حاصل استعاره^۴ پدری است تشکل نیافته طفل نمی تواند نیابت و جانشینی دگر را در آرزومندی فقدانی مادر احراز کند. در این صورت مادر بعنوان موجودی فارغ از محرومیت از دگر در آمده باطناً واجد تسلطی مطلق بر جان و مال کودک خواهد گردید.

هنگامیکه شریپر^۴ به این فکرمی افتد که «چه خوب بود که مانند زنان تحت عمل جماع واقع می گردید» در واقع تمام اضلاع سازنده نمودار^۵ (آر) را متزلزل می سازد. وی این فانتسم را بعنوان

1. Place symbolique (symbolic rank)

2. Ger. *Bejahung* (Freud)

3. Refoulement (repression)

۴. شریپر Schereber قاضی معروف آلمانی که هنگام احراز مقام ریاست کل دادگاه استیناف دچار عوارض سخت روانی (هذیان، توهم...) شد و در بیمارستان تحت مداوا قرار گرفت. وی خاطرات بیماری خود را در کتابی بنام شرح حال شخصی یک پارانیاک به تفصیل آورده است که برای روانکاوان مرجعی مهم در باب مطالعه پسیگر به حساب می آید. فروید خود مقاله مهمی را به مطالعه آن اختصاص داده است. خوانندگان می توانند در این باره به بخش مختص به پسیگر در کتاب نویسنده، مبانی روانکاوی (نشری، ۱۳۹۸) مراجعه کنند.

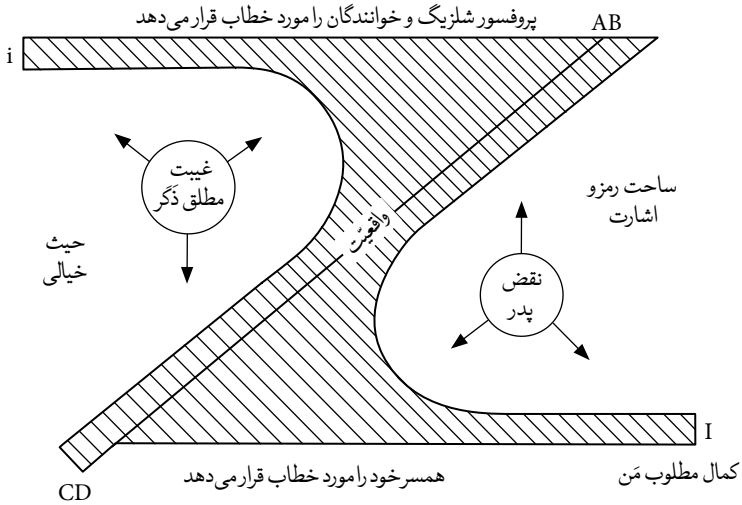
توهین نسبت به خود تلقی می‌کرد، توهینی که بناچار متحمل شده از آن گریزی نمی‌توانست داشت. در غیر این صورت برای اینکه بتواند آن را تنها به حساب فانتسمی ساده بگذارد نیازمند دو امر اساسی می‌بود، اموری که فقدان آنها را بطور وحشتناکی در خود احساس می‌کرد: ۱. اینکه استعارهٔ پدری بتواند برای او حکم وضعیتی ایدال (کمال مطلوب من^۱) در قبال این حالت زنانه داشته باشد؛ ۲. اینکه مقولهٔ ذکر موجب جذابیت و فسون این حالت زنانه در او گردد. بعبارت دیگر توهین‌آمیز بودن این موضع زنانه جهتی جز این نداشت که او نمی‌توانست بدان معنایی ذکر یعنی حاصل از پدر ترمیزی ببخشد.

فانتسم یا هذیان؟

هذیان در واقع کوششی است نافرجام برای رهایی از وحشت و شکنجهٔ روحی حاصل از پسیکز. بدین معنی که فرایندی است نفسانی که جهت تأمین دو مبنائی که شریبر فاقد آنهاست بوجود می‌آید، فرایندی که بمدد اندک وسایلی که برایش باقی مانده صورت می‌گیرد. چرا که هذیان از آنجهت جانشین فانتسم گردیده که هرکوششی برای حفظ ماهیت این فانتسم به شکست مواجه شده است. همچنانکه قبلاً گفتیم برای لکان مکانیسم نقض پد اساس پسیکز را تشکیل می‌دهد. لذا انقسام و برزخ فاعل نفسانی (X) که بموجب اسماء دلالت صورت می‌گیرد در پسیکز کارگزاری ندارد. زیرا اسماء دلالت حاصل استعارهٔ پدری هستند، استعاره‌ای که در صورت نقض راه را بر قبول هرگونه محرومیتی می‌بندد. برای جبران این عدم محرومیت است که فرد پسیگتیک به حیث خیالی (هذیان و توهمات) پناه می‌برد تا فقدان برزخ خود را جبران نماید. انقسام فاعل نفسانی (X) بدین معنی است که غیر (A) نیز فاقد تمامیت بوده همچون فاعل نفسانی موجودی محذوف (A') می‌باشد. حال آنکه غیر در پسیکز حالت محذوف (ترمیزی) خود را از دست می‌دهد و بنا بر حیث خیالی واجد قدرتی مطلق می‌گردد. مع الوصف چنانکه در نمودار «ای» (I) که در زیر آمده ملاحظه خواهیم کرد شریبر کمابیش برخلاف انتظار در قبول غیر موفق شده است. چرا که هم اطرافیان خود و بخصوص همسر خویش را مورد خطاب قرار می‌دهد و هم پزشک خود و یا خوانندگان کتابی که در شرح بیماری خود نوشته است. در هر سه

1. Idéal du moi (ego ideal)

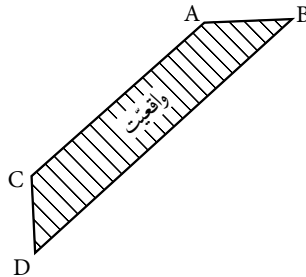
مورد کسانی که مورد خطاب او واقع می‌شوند و رای هم‌نوعانی ساده برای او بوده قابل تحویل به مطلوباتی جزئی (@) نیستند.



شکل ۴ ◀ نمودار «ای» (I)

نمودار «ای» در واقع شکل متنوعی است از نمودار «آر» با این تفاوت که در آن شاهد تزلزل ساحت رمز و اشارت هستیم، چرا که ضامن اصلی آن یعنی پدر نقض شده است. این تزلزل مانع از آن می‌گردد که فاعل نفسانی واجد تصویری از خود در حیث خیالی بعنوان ذکر شود. نقض پدر و غیبت مطلق ذکر موجب می‌گردد که ساحت رمز و اشارت و حیث خیالی در وضعیتی متنافر نسبت به یکدیگر قرار بگیرند بدین معنا که بجای تألیف و ترکیب در یکدیگر هریک جهتی خلاف دیگری پیدا می‌کند. لذا من هذیان‌گوی فرد (i) جای فاعل نفسانی را گرفته و کمال مطلوب من (I) جانشین غیر می‌گردد.

خط $AB-CD$ همان مربع واقعیت موجود در نمودار «آر» می‌باشد که در اینجا (در پسیگن) کاملاً قطریا پهنای خود را از دست داده تنها به صورت خطی باریک درآمده است. زیرا فرد پسیگنیک دارای رابطه‌ای بسیار ضعیف با واقعیت می‌باشد.



شکل ۵ ◀ مربع واقعیت (قسمتی از نمودار آن)

مشکل در پسیگز در عدم توانائی فرد به مضاعف ساختن غیراست بدین معنی که نمی تواند رابطه ای ثنوی و دوگانه میان حضور و غیاب ایجاد کرده غیاب خود را در حضور غیر و غیاب غیر را در حضور خویش بیابد؛ و این دقیقاً همان نقصانی است که هذیان در پی برطرف کردن آن برمی آید. از این رو است که غیر در هذیان هیأتی واقعی بخود گرفته گویی حقیقتاً در عالم خارج وجود دارد (A). حال آنکه برعکس مقوله ای است اساساً محذوف (A) چرا که به ساحت رمزاشارت تعلق داشته حضورش عین غیاب آن و غیابش عین حضور آن می باشد. در پسیگز این وجود مطلقاً تمیزی خیالاً به وجودی واقعی تبدیل می شود.

آنچه موجب عدم وجود حوزه نفسانی خاصی برای دسترسی به فانتسم می شود - یعنی فانتسمی که بتواند ضامن رابطه مضاعف میان فاعل نفسانی و غیرشود - این است که نام پدر در آن نقض گردیده است. به عبارتی دیگر این نقض شامل اسم دلالتی شده که ذات غیر را تشکیل می دهد، اسم دلالتی که بطور معمول غیر را جایگاه اصلی قانون می سازد.

در مورد شریب مسأله پسیگز حالتی پیچیده تر پیدا می کند. زیرا اگر قبول کنیم که نزد او غیر نقض نگردیده ولی حالتی مضاعف هم نیافته است در آن صورت پرسش این خواهد بود که چگونه می توان مقام و مرتبتش را در هذیانش معین کرده روشن ساخت که فاعل نفسانی جای خود را به چه عنصر دیگری داده است؟

در نمودار «ای» (I) جایی برای فاعل نفسانی یعنی فاعل برزخی^۱ (ک) تعبیه نشده است. حال آیا این امر حاکی از آن است که در پسیگژ فاعلی برای ضمیر ناآگاه وجود ندارد؟ آیا می توان فرمول لکان را مبنی بر اینکه «اسم دلالت نماینده فاعل نفسانی در قبال اسم دلالتی دیگر است» در مورد هذیان موجود در پسیگژ نیز بکار برد؟

در هذیان شریب را چه فقدان ذاتی روبرو هستیم؟ آیا فقدان متوجه وجود فاعل نفسانی است و یا در اینجا فاعل از طریق اسم دلالتی چون دگر تنها به صورت یک استعاره درآمده است؟ اگر استعاره برای روانکاو - برخلاف زبان شناس که آن را به تشبیه و یا تمثیل تقلیل می دهد - حاکی از نوعی اساسی از انطباق هویت^۲ برای تشخیص فرد بعنوان فاعل نفسانی است و اگر چنین استعاره ای کاری جز موجود ساختن فاعلی نفسانی که متعین به تعین اسم دلالت باشد نمی کند در آن صورت باید گفت که در اینجا فقدان فاعل نفسانی حاکی از آن است که فرد پسیگژتیک خود را در مقابل الفاظ دلالتی می یابد که از طریق گدهای جعلی - یعنی هذیانات - او را در موضع خاصی قرار داده بجای وجود داشتن بمعنای واقعی کلمه تنها واجد نوعی هستی ظاهری ساخته اند. لذا فرد پسیگژتیک بجای حفظ منزلت خود بعنوان فاعل نفسانی در مقابل غیر تبدیل به موجودی می گردد که *مازادی* بیش از آن نخواهد بود. لکان این مازاد^۳ را مطلوب غیر (@) می خواند، عبارت دیگر فرد پسیگژتیک به صورت ملعبه ای (@) در دست غیر درمی آید و تنها از چنین طریقی است که می تواند به نوعی هستی ناموثق بعنوان فاعل نفسانی دست یابد که مطلقاً زیریوغ استبداد غیر قرار دارد. در اینجا است که می توان تا حدودی درد روحی عظیم افراد پسیگژتیک را که این چنین زیر بار سنگین غیر واقع شده اند دریافت.

سهم پسیگژ در آموزش روانکاوان

با توجه به آنچه گذشت می توان دریافت که چگونه لکان موفق گردید تا از طریق مطالعه پسیگژ به فرضیات روانکاوای در باب نورز انسجام بیشتری بخشید. بجای اینکه پسیگژ را

۱. فاعل برزخی یا فاعل منقسم (Sujet divisé (divided subject).

2. Identification

3. Reste (left-over)

بعنوان مقوله‌ای استثنائی و خارج از حیطه مطالعات خاص روانکاوی در نظر بگیرد برعکس تحقیق درباره آن را در خدمت مباحثات خود در مورد مبانی این علم گذاشت. لکان بر آن بود که پسیکزروانکاوی را به محک آزمایش می‌گذارد. چرا که نمونه‌ای است باز از این حقیقت که ضمیرناآگاه دقیقاً مقوله‌ای خارج از فاعل نفسانی بوده حجتی است قاطع بر این اصل که «ضمیرناآگاه چیزی جز گفتاره غیر نیست»^۱.

نتیجه آنکه روانکاو نه تنها از طریق مطالعه پسیکزر به منطق حاکم بر اسماء دلالت می‌رسد بلکه منطق مکنون در مطلوب آرزومندی (@) را نیز بخوبی درمی‌یابد. زیرا هذیان فرد پسیکوتیک نشان‌دهنده این امر بدیهی است که تاجه اندازه فاعل نفسانی نیاز به حفظ و حفاظت خود در مقابل تمّعی^۲ اساسی دارد که وجود او را پیوسته مورد تهدید قرار می‌دهد،

1. «Linconscient est le discours de l'Autre» («Unconscious is the Other's discourse»), Jacques Lacan.

۲. تمّع *jouissance* یکی از اصطلاحات اساسی در روانکاوی لکان است. قبل از همه میبایستی تفاوت ماهوی آن را با لذت *plaisir (pleasure, Ger. Lust)* خاطر نشان کرد. بدین معنی که تمّع وجه مقابل لذت است به نحوی که آغاز آن مصادف با توقف حظّ و لذت می‌باشد. این امر را می‌توان حتی در آمیزش جنسی نیز ملاحظه کرد. چرا که برای نیل به تمّع جنسی لازم است که لذت اولیه - که مع الوصف سهمی مهمّ در دسترسی به تمّع داشته راه را برای وصول بدان هموار می‌سازند- توقف یابند. این نکته را می‌توان بخصوص در مورد افرادی که قادر به بهره‌مندی از تمّع جنسی نیستند مشاهده کرد. چرا که فردی که به کمال جنسی نرسیده است همواره در لذت اولیه که حاکی از تثبیت *fixation* در مراحل ابتدائی جنسی (مقعدی، دهانی و...) است گم شده نمی‌تواند به تمّع نهائی نائل آید. اصل تفاوت میان تمّع و لذت را میبایستی در نظریه فروید در باب *رانش‌ها (drives, Ger. Trieb)* جستجو کرد. بنا بر نظر قاطع فروید رانش غایتی جز کاهش تنش حاصل در تن‌افزار (ارگانیسم) ندارد و لذت چیزی جز آنچه در پی کاهش تنش بدست می‌آید نیست. لذا تن‌افزار برای این گرایش دارد که همواره تنش را در پایین‌ترین حدّ آن نگه دارد و در صورت امکان آن را به درجه صفر برساند. اما این گرایش خلاف اصل حیاتی موجودات زنده عمل می‌کند. از همین‌روست که فروید معتقد به تلفیق تنگاتنگ *رانش مرگ و زندگی* است. این تناقض که در ذات این موجودات نهفته است در نفسانیات آدمی پیچیدگی بیشتری پدید آورده منشأ فعل و انفعالات قابل توجهی می‌گردد. لکان این اصل را تمّع می‌خواند. لذا تمّع حرکتی است متناقض در ذات نفسانیات که در عین حالی که متوجّه امری است مثبت (لذت) کاری جز تیشه زدن بر ریشه خود نکرده از آدمی موجودی خُسران طلب می‌سازد. بهمین جهت است که بنا بر نقطه نظر خاص روانکاوی مشکلات و تناقضات نفسانی در بطن فرد بوده از او موجودی اساساً نُوژتیک می‌سازند. نُوژز را نمی‌توان بنا بر برداشتی که علم پزشکی از آن دارد یعنی مبنی بر اینکه انسان در پی چیزی جز سعادت (تمّع) نیست درک و فهم کرد. لذا آدمی را از مشکلات و معضلات روانی گریزی نیست چرا که تمّع چیزی جز آلم و رنج نبوده عین آنست. تمّع بدین معنی است که در نفس آدمی نوعی توژم در جستجوی لاینقطع لذت پدید می‌آید که حاصلی جز رنج ندارد. این توژم چندان فزونی می‌گیرد که تمام نفسانیات را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. از این رو است که لکان با عاریت گرفتن اصطلاحی خاص از کارل مارکس (*Mehrwert*) آن را *ماژد لذت plus-que-jouir* می‌نامد. مفهوم تمّع را نزد لکان می‌توان با آنچه قدمای ما -

تمتعی که نتوانسته است با ارجاع به ذکر نظم و ترتیبی لازم یافته فرد را از رنج و آلم ناشی از آن برحذر دارد. در این نوع تمتع مطلوب آرزومندی (@) جای خود را به مطلوبی مطلق^۱ داده فرد را چنان به جستجوی آن ناگزیر می‌سازد که حاصلی جز غم و درد برای او بیار نخواهد آورد. چرا که در تحلیل نهائی تفاوتی میان تمتع و آلم وجود ندارد. آنچه نوُرُز را از پسیگُر متمایز می‌سازد این است که فرد نوُرُتیک با تبدیل تمتع به آرزومندی توانسته است تمتع غیر را محدودیت بخشد. حال آنکه فرد پسیگُتیک تحت استبدادِ ناشی از تمتع غیر باقی مانده خود را به صورت مطلوبی مطلق برای آن درآورده است. لذا ذکر استعاره ایست از آرزومندی که به جهت محرومیت ذاتی فرد از آن (گسترسیون) جستجوی نامعقول او را از تمتع محدود می‌کند. عدم کارگزاری این محرومیت از ذکر (گسترسیون) است که فرد پسیگُتیک را قربانی تمتع بی حد و حصر غیر می‌سازد. در اینجا معلوم می‌شود که بازگشت اجمالی ما به مبحث مربوط به پسیگُر جنبه‌ای ثانوی نداشته است زیرا که بخشی است عمده از منطق حاکم بر آنچه مطلوب مطلق خوانده می‌شود. پسیگُر دلیلی قاطع برای تحقیقات روانکاوی است. زیرا نه تنها برای فرمول معروف استعاره پدری برهانی روشن و واضح فراهم می‌سازد بلکه این امر را نیز امکان‌پذیر می‌کند که عملکرد الفاظ دالت^۲ و رابطه آنها را با تمتع در دیالکتیک موجود میان ذکر (P) و مطلوب آرزومندی (@) دریابیم. بعداً به نکته اخیر خواهیم پرداخت.

لفظ چیست و هذیان کدام است؟

حال می‌توانیم اجمالاً به این پرسش بپردازیم که الفاظ که اینگونه در تشکّل اسماء دالت دخیل هستند واجد چه عملکردی نزد آدمی می‌باشند. مشاهده ساده کودکان حاکی از تمتعی است که از برزبان آوردن الفاظ دارا هستند. این تمتع بخصوص قبل از دسترسی طفل به زبان ملفوظ (حدود سن ۳-۲ سالگی) مشهود است. پرسش این است که چه عواملی دست اندر کارند تا کودک را قادر سازند «زبان» غیرملفوظ خود را رها کرده بعنوان تنها موجود زنده

[ادامه از صفحه قبل] سَر سَوید/ می‌خواندند نزدیک دانست. از همپنروست که برای لکان آنچه فرد حاضر به از دست دادن آن نیست همین رنج و آلم (تمتع) اوست. لذا غایت روانکاوی کسب آگاهی از آن و ایجاد تزلزلی عمده در آنست.

1. La Chose (*the Thing*, Ger. *das Ding*)
2. La lettre (*letter*)

به زبان ملفوظ دسترسی یابد^۱. در اینجا است که نظریه روانکاوی مبنی بر اینکه زبان تکلم تنها بواسطه آرزومندی آدمی حاصل می‌شود حقانیت خود را نمایان می‌سازد. اما چنانکه قبلاً گفتیم آرزومندی مقوله‌ایست که منوط به محرومیت از ذکر (کسترسیون) می‌باشد. حال اگر قبول کنیم که مقوله آرزومندی در پسیکزی بسیار معضل بوده مانع دسترسی به نام پدر و ذکر می‌گردد در آن صورت جهت وجودی هذیان را در آن درخواهیم یافت. زیرا هذیان بیشتر از آنکه به اسماء دلالت مربوط باشد به حواشی آن ارتباط داشته برتمع از الفاظ متکی است. به عبارتی دیگر الفاظ *مازادی* از *تمتع* بوده می‌توانند سهمی مهم در عدم قابلیت فرد در دسترسی به محرومیت از ذکر که شرط رسیدن به استعاره پدری است داشته باشند.

لکان در مقاله معروف خود موسوم به «نامه ربهوده شده»^۲ به رابطه‌ای که جیمز جویس^۳ میان «لفظ مکتوب (نامه)»^۴ (letter) و «زباله» (litter)^۵ ایجاد کرده اشاره می‌کند تا نشان دهد که گرچه اساس لفظ را می‌توان در عملکرد تحت الفظی (littéral) اسم دلالت دانست مع الوصف باید گفت که موضع و مقام اصلی آن بیشتر در حوالی (littoral) آن قرار دارد^۶. این «حوالی یا

1. Cf. Berwick, Robert & Chomsky, Noam, *Why Only Us*, The MIT Press, 2016.

2. Lacan, Jacques, «The Purloined Letter» in *Écrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

3. James Joyce (1882-1941)

۴. در اینجا لازمست که «نامه» را به دو معنی در نظر بگیریم:

۱) بمعنای رایج آن یعنی *نوشته‌ای ارسالی* برای مخاطبی دور؛ ۲) بمعنای اصلی آن در زبان فارسی که متبادر به «نامیدن» یعنی «در لاف الفاظ گذاردن» است. برای لکان *لفظ* - خواه شفاهی باشد و خواه مکتوب - مقوله‌ایست اساسی که حاکی از مادیت ملموس اسماء دلالت بوده پیوند میان *ساحت رموز اشارت و امر واقع* است. لذا لفظ حاکی از رابطه جسم و نفس می‌باشد، رابطه‌ای که در طول تاریخ تفکر همچنان مسأله‌ای لاینحل باقی مانده است. در اینجا لازمست که یادآوری کنیم که برای حل این مسأله اساسی است که فروید به تعبیه مفهومی جدید پرداخت، مفهومی که آن را *رانش* (pulsion (drive, trieb نامید. در نظر او رانش عبارتست از نمایندگی احوال و سوانق جسمانی در نفسانیات. بدین معنی که سوانق جسمانی بمنظور نیل به غایت خود تبدیل به *تصوّرات* شده برای خود جا و مکانی مهم در نفسانیات احراز می‌کنند. لذا رانش‌ها در واقع *تصوّراتی* (Vorstellungen) هستند که نمایندگی (Repräsentanz) محرکات و سوانق جسمانی را در نفس بعهده می‌گیرند. از همینروست که فروید آنها را *Vorstellungsrepräsentanz* می‌خواند. در مورد مسأله رابطه میان جسم و نفس ن. ک. موللی، کرامت، *ذهن و زمان*، نشرنی، ۱۳۹۸.

5. "a letter, a litter.."

۶. جالب اینکه *لفظ* در زبان عربی هم بمعنای تخلیه و دفع (litter) آمده و هم بمعنای حاشیه و ساحل (littoral)، ن. ک. المنجد *العربی الحديث*، مکتبه لاروس، باریس، ۱۹۷۳.

حواشی» را میبایستی با توجه به موضع تئوپولوژیک آنها دریافت، یعنی به صورت لبه سوراخی دانست که زنجیر اسماء دلالت را در احاطه خود داشته همچون مرزی مبهم میان آگاهی و تمتع عمل می‌کند. چرا که الفاظ ازیکسو بطور تحت‌الفظی (littéral) مانند اسماء دلالت کاری جز «نماینده‌گی فاعل نفسانی در قبال اسم دلالتی دیگر» نمی‌کنند و از سوی دیگر بعنوان خرده‌مطلوب^۱ یعنی مطلوبی جزئی از تمتع (@) عمل می‌نمایند یعنی بمشابه کلامی هستند جنبی (littoral) که در حالتی از تعلیق نگهداشته شده‌اند^۲. لذا اسماء دلالتی هستند معزول بمشابه مازاد یا زباله (litter)، زباله‌ای که در بطن تمتعی مبهم و نامشخص و خارج از قانون قرار گرفته موجب عارضه‌ای پسیکوتیک (میل به زن شدن در مثال شیرپر) می‌گردد.

در اینجا است که با تمتعی مواجه می‌شویم که فاقد توانائی و استعدادی است که معمولاً در اسماء دلالت و قدرت جابجائی و تحرک آنها می‌یابیم. این تمتع یادآور تمتع مندرج در فانتسم هاست چرا که فانتسم نیز پیوسته در نحوه بیان خود ثابت و یکسان است. اما لفظ در مقام اسم دلالت می‌تواند جابجا شده وضعی متحرک به خود بگیرد. بهمین جهت است که بقول لکان نمی‌توان گفت که «مانند دیگر مطلوبات آرزومندی که همواره دچار نقصان می‌باشند بوده گاه موجود و گاه مفقود است، بلکه برخلاف آنها با حفظ صورت ثابت خود پیوسته تغییر مکان می‌دهد به نحوی که هیچگاه در جایی که انتظار می‌رود یافت نمی‌شود». لکان در تجزیه و تحلیل معروفی که از نامه^۳ ربوده شده^۴ ادگار پو^۳ بعمل آورده بخوبی این تغییر مکان مداوم را نشان داده است^۴.

اما الفاظ کارکردی کاملاً متفاوت در فانتسم دارند. بدین معنی که به صورتی مازاد (litter)

1. Objet partiel [objet «a»] (*part- object*)

۲. چنانکه می‌دانیم یکی از خصوصیات هذیان در پسیکوتعلیق کلام می‌باشد. لکان این نکته را بخوبی در مورد هذیان شیرپر نشان داده است. از آن جمله است: «حالا خود را خواهم ... Nun will ich mich ...»، «شما باید البته ... Sie sollen nämlich» و یا «آن را خودم ... Das will ich mir ...» (Lacan, J., *Écrits*, Seuil, Paris, 1966, p. 539).

3. Poe, Edgar Allan, *Selected Tales*, Penguin Classics, 1994.

۴. داستان بحول نامه‌ای رسواکننده می‌چرخد که از ملکه‌ای ربوده شده و هردفعه که در تصاحب کسی می‌افتد موجب پدید آمدن یک سلسله وقایع ثابت و لایتغیر می‌گردد. لکان با تجزیه و تحلیل این داستان بر آنست که نشان دهد هر نظامی تابع ساختمانی (structure) قاطع و یکسان است که علی‌رغم هرگونه تغییر مکانی همواره دارای سلسله ثابت و معینی از عناصر صوری است که بطور مستقل از افراد دخیل در آن عمل می‌کند.

درآمده بنا بر اصل حاکم بر فانتسم موجب رابطه‌ای معکوس میان دَکَر و مطلوب تمنا (@)^۱ می‌گردند. آدمی از فرط میل به دَکَر هرگز مطلوب آرزومندی خود را که در واقع مازادی (زباله‌ای) بیش نیست بدست نیاورده نمی‌تواند تصاحب کند. ولی از آنجا که دَکَر فی نفسه در مقام اسم دلالت اصلی آرزومندی موجودیتی واقعی و خارج از ذهن ندارد لذا وجه خارجی آن یعنی خرده مطلوب (@') همواره با زرق و برق و جلای ظاهری خود آن را در پرده‌ای از فریبندگی مستور می‌سازد.

رابطه جنسی وجود ندارد^۲

حال می‌توانیم در حدّ و محدوده آنچه تابحال آموخته‌ایم و با توجه به رابطه‌ای که میان دَکَر (Φ) و جانشین خیالی آن یعنی خرده مطلوب (@) وجود دارد مسأله پیچیده گسترسیون را بدان نحو که لکان در مثلث خود^۳ بدان پرداخته است مورد نظر قرار داده عملیات متقابل هریک از آنها را تحت سه مقوله نامرادی^۴، حرمان^۵ و محرومیت از دَکَر^۶ در جدول معروف به غربت ذاتی از خود و افتراق باغیر^۷ خلاصه کنیم.

۱. به لحاظ روانکاوی مطلوب آرزومندی همواره خرده مطلوبی (@) بیش نبوده متعلق به حیث خیالی است ولی به جهت مکانیسم تصعید (sublimation) - که اثر هنری نمونه بارزی از آنست - می‌تواند بمقام مطلوب مطلق *das Ding* ارتقاء پیدا کند.

۲. این جمله معروف لکان که بموجب آن «رابطه جنسی محلّی از اعراب ندارد» نتیجه‌ای است منطقی از آنچه غربت زدگی ذاتی انسان از خود (aliénation) می‌خواند. زیرا انسان در مقام فاعل نفسانی ذاتاً در رابطه‌ای است دیلکتیک باغیر، چراکه در این رابطه با انتخابی متمتع و محال مواجه است. اگر «خود» را برگزیند عمیر را بعنوان ضامن وجود خویش از دست می‌دهد. و اگر عمیر را برگزیند وجود خود را از دست داده است. در نتیجه از آنجا که خود و غیر هر دو عناصری محذوف بوده دو مجموعه تهی را تشکیل می‌دهند میان آن دو در عین «اتحاد» نوعی افتراق ذاتی وجود دارد که موجب می‌گردد انسان نه این را داشته باشد و نه آن را. بدین جهت طرح مسأله هویت نزد آدمی امری مهمل و بی‌ربط خواهد بود.

۳. منظور مثلث *réel*، *sach* رمز و اشارت *symbolique* و حیث خیالی *imaginaire* معروف به RSI است.

4. Frustration

5. Privation

6. Castration

7. Aliénation/séparation

عامل اصلی	عملیات حاصله	نوع مطلوب از دست رفته
پدر ترمیزی symbolique	نامرادی (خیالی imaginaire)	طفل بعنوان مطلوب واقعی réel
پدر خیالی imaginaire	حرمان (واقعی réel)	ذکر ترمیزی symbolique
پدر واقعی réel	کسترسسئون (ترمیزی symbolique)	ذکر خیالی imaginaire

جدول ۱ | عُربت ذاتی از خود و افتراق با غیر

۱. نامرادی همواره مقوله‌ای است خیالی که به جهت دخالت ترمیزی پدر حاصل آمده کودک را از مادر جدا می‌کند.
 ۲. حرمان مقوله‌ای است واقعی که در عالم خارج پدید می‌آید و در آن پدر بطور خیالی عامل فقدان ترمیزی ذکر می‌گردد.
 ۳. کسترسسئون فرایندی است ترمیزی که بعلت وجود واقعی پدر حاصل آمده موجب از دست رفتن طفل بعنوان ذکر خیالی برای مادر می‌گردد.
- این عملیات و تقاطع سه‌گانه آنها حاکی از این نکته اساسی است که حیث جنسی نزد آدمی امری طبیعی نبوده رابطه جنسی میان آدمیان امری است ممتنع. چرا که فاعل نفسانی به لحاظ حیث جنسی خاص خود فاقد رجاعی واقعی است که بتواند چنین رابطه‌ای را تضمین کند. عبارت دیگر رابطه جنسی نه مطلوبی واقعی دارد نه حالتی ترمیزی و نه صورتی خیالی. اینکه می‌گوئیم که فاقد مطلوبی واقعی و خارجی است بدین معناست که فاعل نفسانی در حیث جنسی خود بعنوان موجودیتی واقعی عمل نمی‌کند. عبارت دیگر مانند حیوانات نیست که همواره واجد رفتار جنسی لایتغیری بوده از روی غریزه عمل کند. چنین غریزه‌ای در انسان وجود ندارد. از آنجا که نام پدر موجب فقدان اساسی در فرد است لذا این امر برای او امکان پذیر می‌گردد که بجای این فقدان اساسی مازادی جزئی (@) یعنی بخشی زائد را برگزیند، بدان عمیقاً دل بسته و از آن همچون مردمک چشم خود حفاظت کند. به جهت تعلق خاطر آدمی به خرده مطلوب (@) است که آرزومندیش متکی بر غریزه‌ای جنسی نبوده بلکه بستگی به فانتسم او دارد. شکست همین فانتسم در پسیگزاست که میل جنسی را فاقد محدودیت

ساخته موجب خساراتی اینچنین عظیم می‌گردد.

دومین فقدان (حرمان) حاکی از عدم وجود رمز یا موجودیتی ترمیزی است که بتواند پایه‌ای محکم برای وجود غیر جنسی فراهم آورد، غیریتی که تصوّر می‌رود واجد ذکر بوده فقدان آن را تکمیل کند. منطق حاکم بر اسماء دلالت به ما اجازه نمی‌دهد که قائل به دو جنس متمایز (زن و مرد) باشیم. ولی در عوض آنچه در این امر قاطع است اینکه انسان بعنوان موجودی ناطق بر آن می‌شود که اساس عملکرد ذکر یا فقدان آن را به دو قسم متفاوت تقسیم کرده یکی را «کل» (مرد) به حساب بیاورد و دیگری را بعنوان «جزء» (زن). بعداً در مورد این دو مقوله منطقی (کلی و جزئی) و رابطه آنها با حیث جنسی صحبت خواهیم کرد.

سومین فقدان حاکی از عدم وجود صورتی خیالی از ذکر است که بتواند فاعل نفسانی را قادر به دسترسی به حیث جنسی کند. این تصویر خیالی در واقع پرده‌ای است که در پشت آن انسان قادر به تصوّر هر چیزی جز ذکر می‌باشد. چرا که ذکر واجد تصویری خیالی نبوده همواره به صورت منفی (Φ -) یعنی در حالت فقدان (به صورت محرومیت از آن^۲) ظاهر می‌گردد. از همین روست که ذکر پیوسته در تصویر آینه‌ای عنصری است فقدان. آنچه در پس پرده می‌پاییم ذکر نیست بلکه مطلوب آرزومندی (@) است که لزوماً موجودیتی جنسی ندارد.

حال اگر بپذیریم که رابطه جنسی وجود ندارد این مسأله مطرح می‌گردد که چگونه و از چه طریقی فاعل نفسانی قادر خواهد بود از تمتعی جنسی بهره‌مند شده به تبادل مطلوب با انباز جنسی خود نائل شود؟

لکان به تبعیت از فریود در مقاله «دلالت و معنای ذکر»^۳ این روابط را براساس دیالکتیک میان دو فعل بودن و داشتن مورد نظر قرار می‌دهد. در این دیالکتیک فقدان بعنوان اسم دلالت اصلی تنها یک راه برای فاعل نفسانی بجا می‌گذارد و آن این است که چه ظاهری بخود داده و به چه نحوی خود را به نمایش درآورد. بدین معنی که برای هر یک از انباز جنسی مسأله بر سر

1. Symbole

2. Castration

3. Lacan, J., «La signification du phallus», in *Écrits*, Seuil, Paris, 1966; published as «Signification of Phallus», trans. By Bruce Fink in Jacques Lacan, *Écrits*, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

این است که چیزی را که فاقد آنست به دیگری عطا کند. لذا در این ظاهرپردازی مرد میبایستی تظاهر به «داشتن» ذکر کند یعنی چنین وانمود کند که قادر به دریافت آن از غیر می باشد و زن می باید تظاهر به «بودن» آن نماید، به نحوی که گوئی قادر به اعطاء و «دادن» واقعی آن به انباز جنسی خود می باشد. ولی فرد آدمی از فرط میل به «داشتن» یا «بودن» آنچه غیر فاقد آنست کاری جز این نتواند کرد که خود را مطلوب دیگری قرار دهد، بدین نحو که به امحاء حیث نفسانی^۱ خویش پرداخته خود را به صورت شیء یا کالائی برای تمتع غیر (انباز جنسی خود) درآورد. نتیجه آنکه در این دادوستد تفاوت جنسی محض نیز از میان می رود.

پاراڈکسِ غیر

لکان در مقاله «عزل فاعل نفسانی و دیالکتیک آرزومندی در ضمیرناآگاه به زعم فروید»^۲ به مسأله عملکرد جنسی ذکر بازگشته قائل به دو وجه متفاوت از آرزومندی و تمتع می گردد. وی این بار بجای اینکه عملکرد پدر را تنها در رابطه آن با آرزومندی در نظر بگیرد آن را در رابطه با مقوله تمتع جنسی مورد ملاحظه قرار می دهد و بر آن است که روشن کند چگونه آرزومندی از طریق گسترسیون (Φ) قادر است به تمتع جنسی بیانجامد در حالیکه تمتع جنسی اصولاً تحت سلطه ذکر بعنوان اسم دلالت (Φ) عمل می کند. بعبارت دیگر چگونه امری منفی یعنی محرومیت از ذکر $(-\Phi)$ می تواند به امری مثبت یعنی به بهره مندی از آن بیانجامد.

در مقاله مذکور در فوق شاهد تغییر جهتی عمده در تعلیمات لکان هستیم. برای توضیح این تغییر اساسی میبایستی به نمودار «ال» بازگردیم و رابطه با غیر را مورد ملاحظه قرار دهیم. دیدیم که در این نمودار غیر (A) در جایگاهی و رای زوج خیالی ('@ - @) قرار دارد. از سوی دیگر برای لکان وضع فاعل نفسانی (S) که در این نمودار از فاعل برزخی (K) متمایز شده «بستگی به وقایعی دارد که در جایگاه غیر در شرف وقوع می باشد»، بدین معنی که «آنچه

1. Subjectivité (subjectivity)

2. Lacan, Jacques, «Subversion du sujet et dialectique du désir dans l'inconscient freudien», in *Écrits*, Seuil, Paris, 1966; published as «The subversion of the Subject and the dialectic of desire in the Freudian Unconscious», trans. By Bruce Fink in Jacques Lacan, *Écrits*, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

در آن در شُرُف وقوع است به صورت گفتاره برای فاعل نفسانی درمی آید (چرا که ضمیر ناآگاه چیزی جز گفتاره غیر نیست). نتیجه آنکه فاعل نفسانی در گرو غیر است، غیری که شرایط اجتماعی، سوابق تاریخی و اوضاع و احوالی را که در جامعه در حال تکوین هستند در جهتی خاص قرار داده با گفتاره خود فرد فرد احاد جامعه را تحت لوای خود درمی آورد. لذا غیر حاوی پرسش های اساسی فاعل نفسانی است منجمله پرسش در مورد جنسیت (زن یا مرد بودن) و یا پرسش مربوط به امکانات وجودی او (من چه هستم، از کجا آمده ام، به چه کار می آیم...؟). در عین حال در همین جایگاه غیر است که فاعل نفسانی عناصر لازم را نیز برای یافتن پاسخ به پرسش های خود پیدا می کند، پاسخ هایی نه تنها مربوط به اوضاع و احوال روز بلکه بطوری بازهم اساسی تر در رابطه با مسائلی چون تولید نسل، حیات و ممات و غیره هستند. خلاصه آنکه غیر جایگاهی است که در آن فاعل نفسانی هم پرسش خود را می یابد و هم پاسخ بدانها. گوئی غیر چیزی کم نداشته جایگاهی است کامل و بی نقص. لذا جای آن دارد که وجود و قوام آن را مورد سؤال قرار داده بپرسیم چگونه و در چه شرایطی اسماء دلالت اینگونه در جایگاه غیر به یکدیگر پیوسته مجموعه منسجمی را تشکیل می دهند؟

پاسخ لکان را به این سؤال میبایستی در مقاله «در باب پرسشی مقدّم بر هرگونه امکان درمان در پسیگُر»^۲ یافت. در این مقاله نام پدر به صورت اسم دلالتی تعریف شده «که در غیر که خود جایگاه اسماء دلالت است بعنوان اسم دلالت غیر عمل می کند، غیری که جایگاه قانون و ممنوعیت نیز می باشد».

معنای این جمله لکان چیزی جز این نیست که غیر بعنوان محلّ اسماء دلالت توسط غیر بعنوان جایگاه قانون تکمیل می شود. ولی نکته این است که غیر اساساً حالتی مضاعف داشته هم مجموعه ای از اسماء دلالت است و هم فی نفسه واجد اسم دلالتی خاص خود بطوریکه

1. Cf. Foucault, Michel, *Leçons sur la volonté du savoir*, cours au Collège de France, Le Seuil, 2011.

2. Lacan, Jacques, «D'une question préliminaire à tout traitement possible de la psychose», in *Écrits*, Paris, Seuil, 1966; published in English as «On a Question Preliminary to any Possible Treatment of Psychosis», trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Écrits, A Selection*, London, Tavistock, 1977.

در مقام تمثیل می‌توان گفت کاتالوگی است از تمام کاتالوگ‌های موجود از جمله کاتالوگی که خود آن را تشکیل می‌دهد.

لذا به تناقض یا بن بست می‌رسیم که بنا بر آن اسم دلالت‌گیر بر خود آن نیز شمول دارد. لکان در مقاله «عزل فاعل نفسانی...» این مطلقیت یا تمامیت را که خلاف موازین منطقی است تحت پرسش آورده در پی غیربری برمی‌آید که از لحاظ منطقی بر خود شمول پیدا نکند. در اینجا است که تلویحاً به منطقی ریاضی ارجاع دارد. بطور مثال فرمولی چون $S(A)$ حاکی از آن است که اسم دلالت‌گیر نمی‌تواند مشمول در خود آن باشد. زیرا غیر موجودیتی محذوف و ناکامل (A) دارد. چنانکه ملاحظه می‌شود مسأله غیر بعنوان محل قانون و غیر بعنوان جایگاه اسماء دلالت به مشکل اساسی برتراند راسل اشاره دارد. چرا که راسل نیز در نظریه خود در باب انواع بر آن بود تا راه حلی برای اینگونه تناقضات پیدا کند.^۲ در زیر اجمالاً به توضیح آنچه پارادکس راسل خوانده می‌شود می‌پردازیم.

غیر در پارادکس راسل

در مطالعه مفهوم طبقه (مجموعه‌ها) و خواص آن همواره درمی‌یابیم که تعداد قابل توجهی از طبقات عضوی از طبقه مخصوص بخود نیستند. مثلاً طبقه‌ای که شامل انواع سبب‌هاست خود بعنوان نوعی سبب به حساب نمی‌آید.

صورت مسأله این است: در صورتی که x را طبقه‌ای شامل تمام طبقات به حساب آوریم - طبقاتی که مجموعاً عضوی از طبقه خود نباشند - در آن صورت آیا طبقه x می‌تواند عضوی از طبقه خود به حساب آید؟ چنانکه می‌بینیم در اینجا پارادکس امری اجتناب‌ناپذیر است.

۱. اگر x عضوی از x باشد یعنی داشته باشیم ($x \in x$) در آن صورت x عضوی از طبقه تمام طبقاتی خواهد بود که اعضائی از این طبقه هستند. اما با توجه به تعریفی که از x داده‌ایم به این نتیجه می‌رسیم که x عضوی از طبقه خود نیست.

۱. یعنی که غیر (A) واجد حقیقتی (S) است ناقص و ناکامل که آن را به صورت موجودی محذوف (A) درمی‌آورد.
2. Russell, Bertrand, «Mathematical logic as based on the theory of types», in *American Journal of Mathematics*, vol. 1908, 30.

۲. اگر برعکس x عضوی از طبقه خود نباشد یعنی داشته باشیم $(x \notin x)$ در آن صورت x عضوی از طبقه تمام طبقاتی که عضوی از آن طبقه نیستند نخواهد بود. در این صورت x عضوی از طبقه ای که خود آن را تشکیل می دهد خواهد بود. به عبارتی دیگر x عضوی از طبقه خود خواهد بود در صورتی که و فقط در صورتی که x عضوی از طبقه خود نباشد. و x عضوی از طبقه خود نخواهد بود در صورتی که و فقط در صورتی که x عضوی از طبقه خود باشد.

بطور خلاصه: $x \in x \equiv \text{non}(x \in x)$

و یا $(x \in x) \equiv (x \notin x)$

نتیجه می گیریم که هیچ کلیتی نمیبایستی شامل اعضائی باشد که در تعریف ما جزئی از آن به حساب آمده اند. لذا یک چنین طبقه یا کلیتی مجاز نمی باشد.

راسل در مقابل این پارادکس پیشنهاد می کند که موارد مطالعه و خواص آنها را برحسب اهمیتی که هر یک دارا هستند به انواع مختلفی سلسله بندی کنیم:

- نوع صفر (۰) از تمام اعضاء تشکیل شده است؛

- نوع یک (۱) از تمام طبقات اعضاء (یا خواص موارد مورد نظر) تشکیل شده است؛

- نوع دو (۲) از طبقات طبقات (یا خواص خواص) تشکیل شده است و الی غیرالنهاییه. به نحوی که در هر سطح یک خاصیت را به عنصر مادون انتساب داده سلسله مراتبی به این صورت ایجاد کنیم: $n_3 < n_2 < n_1 < n_0$. چنانکه ملاحظه می شود در این سلسله مراتب هر سطحی با توجه به سطح پایین تر از خود در وضعی قرار خواهد گرفت که نسبت به این سطح حالت زبانی مافوق^۲ را خواهد داشت.

فرگه نیز نه تنها این تمایز را پیوسته مد نظر داشت بلکه چنان دقتی در این مورد از خود نشان می داد که حتی لازم می دید در زبان ریاضی میان آنچه بیان می شود و نحوه بیان آن تفاوت ایجاد کنیم، تفاوتی که تا زمان او مورد غفلت ریاضی دانان قرار گرفته بود. چرا که می گفت نمی توان تابع یک برهان را فی نفسه بعنوان برهان بکار گرفت.

1. Hiérarchisation (hierarchisation)

2. Métalangage (metalangage)

فِرْگِه برخلاف منطق قدیم که قضیه را تنها عبارت از موضوع و محمول می دانست بر آن بود که میبایستی بین محمول و مفهوم قضیه تمایز ایجاد کرد. لذا موضوع قضیه را نیز با اسم خاصی مشخص می نمود تا با مفهوم آن خلط و اشتباه نشود. اما باز علیرغم ایجاد این تمایز - که عدم رعایت آن حتی در مواقعی مجاز می تواند باشد (مثلاً در تعبیری چون «مفهوم انسان» که در آن مفهوم انسان جای خود انسان را می گیرد) - در سیستم منطقی خود به تناقضی برخورد که برتراند راسل آن را در سال ۱۹۰۲ بر ملا ساخت. راسل می گوید که خود او نیز در مورد توابع و مفاهیم به نتایجی مشابه فِرْگِه رسیده بود با این تفاوت که توانسته بود از مشکلی خاص اجتناب ورزد. این مشکل ناشی از تأیید این امر بود که تعمیم هر تابعی ممکن است منجر به این شود که تابع را فی نفسه بجای برهان قضیه بگیریم.

روانکاوی و بن بست های منطقی

ملاحظات فوق که خاص منطقیون است فرصت مغتنمی است تا مسأله مضاعف شدن غیر را روشن کنیم. لذا باید دید که آیا انسجام غیر بنحوی است که می تواند شامل اسم دلالت خاص خود نیز بشود؟ البته می توانیم به چنین انسجامی اکتفاء کرده به بهانه اینکه زبان تکلم طبیعتاً حاوی انواع و اقسام ابهامات است کاری کنیم که عملاً به رد و ابطال وجود ضمیر ناآگاه منجر شود. بخصوص که منطق برخلاف زبان طبیعی در پی چیزی جز برطرف ساختن همین ابهامات نبوده ایجاب می کند که هر موردی را تنها واجد علامتی مختص خود کنیم و به هیچ وجه اجازه ندهیم علامتی خاص در بردارنده مواردی متعدد باشد. از همینروست که محاسبات فِرْگِه که در مطالعات راسل توسعه بازهم بیشتری یافت در پی رفع همین ابهامات بود. بعنوان مثال در مقابل این قضیه که «هرمردی خواهان زنی است» می توان بکاربردن سورهای منطقی^۱ دو تفسیر کاملاً متفاوت ارائه داد:

$$y, x \text{ را دوست دارد } (\exists x)(x) \quad \text{و} \quad x, y \text{ را دوست دارد } (\exists x)$$

1. Quantificateurs (*quantors*)

بهمین نحو باید پرسید با قضایائی امثال «کودکی را می‌زنند»^۱ یا «تنها ناغافلان سرگردانند»^۲ چه کنیم و یا در مقابل قضیه‌ای چون «آن مرد زن زیباروئی است» که گرچه از نظر دستور زبان قابل قبول نیست ولی نمی‌توان آن را بعنوان قضیه‌ای منطقی بسادگی کنار گذاشت. اینجاست که درمی‌یابیم چرا واقعیت گفتار روانکاوی را میبایستی در بن بست ملاحظات صوری منطق جستجو کرد.

اگر قبول کنیم که روانکاوی وارث پیشرفت منطق ریاضی و ملاحظات صوری آنست این لزوماً بمعنای آن نخواهد بود که مبانی ایدئولوژیک منطقیون و بن بست‌های آنان را پذیرفته باشیم. ولی آنچه برعکس در منطق جدید مورد قبول روانکاوی است این است که از این پس می‌توان بدیهی بودن مصادیق قضایا را که از زمان ارسطو مورد قبول همگان بوده تحت پرسش قرار داد. روش صوری منطق ریاضی براساس ردّ و ابطال این امر استوار است که صدق قضایای منطقی را نمی‌توان به یقین و بدیهیات افراد آدمی موکول کرد، امری که از دیرباز حقیقتی مطلق به حساب می‌آمد.

جالب آنکه فرگه علی‌رغم جدیتی که در تبدیل محاسبات خود به منطق صوری بخرج می‌داد نتوانست چندان در این کار پیش برود که امر صادق را از امر بدیهی متمایز سازد. فرگه در اجتناب خود از تحویل منطق به روانشناسی ناگزیر به ملاحظات زیر گردید:

۱. اینکه منطق در مقام زبانی ترمیزی نظامی است توصیفی که با امور واقع در عالم خارج

انطباق دارد.

۲. اینکه همانطور که افلاطون و ارسطو گفته‌اند اصول موضوعه مرتب بردرک ما از آنهاست

وگرنه در صورتی که ضرورت آنها محرز گردد هر نظریه‌ای نیز که براساس قیاس بر آنها تعبیه شده باشد واجد وجوب و ضرورت خواهد بود.

در نتیجه تنها یک نوع منطق وجود تواند داشت، منطقی که می‌توان آن را «طبیعی» نامید

یعنی منطقی که منطقیون همواره قادر به ازسرگرفتن آن باشند. از این رو است که برای فرگه

۱. عنوان مقاله‌ای است معروف از فروید در باب فانتسم:

S.Freud, «A Child is Being Beaten», Standard Edition, XVII, 117

۲. عنوان سمیناری از لکان: Le Séminaire, Livre XXI, Les non-dupes errent, 1973-74, unpublished.

محاسبات صوری حالت بازی و تفریحی ساده ندارند بلکه میبایستی اساساً در خدمت بیان محتوی افکار انسان قرار بگیرند. ارجاع به این محتوی ایدآل است که باعث شده فرگه علیرغم میل وافر خود به کنار گذاشتن وجه ظاهراً بدیهی عناصر منطقی نتواند خود را به حد و مرتبه‌ای که هیلبرت در منطق ریاضی کسب کرد برساند. چرا که منطق صوری هیلبرت چندان «متّه به خشخاش» نگذاشته ما را مجاز می‌کند عناصر غیرقابل تحدید منطق^۱ را از اصول موضوعه‌ای استنتاج کنیم که صدق آنها هنوز محرز نگردیده است.

از این رو ادعای اینکه منطق (یا ادامه آن در ریاضیات) واجد ساختمانی منحصر بفرد است فرگه را از دسترسی به این امر بازداشت که تعدّد هیأت‌های منسجم جبری را از طرق دیگری جز تأیید اصل دوام قوانین صوری بدست دهد. برای فرگه اعتبار اصول موضوعه موکول به امری ورای منطق می‌باشد. ولی باید دانست که آنچه ماورای منطق به حساب می‌آید خود حاکی از نظامی است مفروض که لکان در مقاله «پرسشی مقدم بر هرگونه امکان درمان در پسیکوز» تحت سؤال آورده است.

فرگه و فروید هر دو برخلاف لکان قائل به غیرری از برای غیر هستند. بدین معنی که برای فرگه منطقی طبیعی موجود است که علیرغم حالت ایدآل خود همچون زبانی مافوق منطق عمل کرده برای زبان تکلم حکم قانون را دارد. برای فروید هم پدری بدوی وجود دارد که علیرغم موجودیت افسانه‌ای خود همه زنان را در تصاحب داشته از تمتعی کامل و مطلق برخوردار است.

درست است که فروید علاقه‌ای به منطق ریاضی نشان نمی‌داد اما در سیستم خود اهمیتی خاص برای بازی با الفاظ قائل بود. ناگفته پیداست که بازی با الفاظ چندان از آنچه فرگه در مورد محاسبات صوری می‌گفت دور نیست. باین تفاوت که اهمیّت الفاظ نزد فروید در جهت موجه ساختن زبان تکلم نیست حال آنکه برای فرگه محاسبات صوری در جهت توجیه منطق بکار می‌روند. مع الوصف برای فروید همچون فرگه الفاظ و اعتبار آنها موکول به وجود مصادیق آنها در عالم خارج است. گرچه لفظ در ابتداء از مصداق خود جدا شده حالتی صوری

1. Définition logique (logical definition)

و انتزاعی بخود می‌گیرد اما در نهایت مجدداً بدان بازمی‌گردد. زیرا انفکاک لفظ از مصداق خارجی آن تنها به صورت موقت صورت می‌گیرد. حال می‌توان پرسید که آیا مصادیق خارجی و اهمیت آنها برای فروید و فرگه در جهت رد و ابطال اعتقاد صرف به روانشناسی یعنی تحویل صرف الفاظ یا عناصر منطقی به امور نفسانی نیست؟ بدین معنی که علائم کلامی یا ریاضی علی‌رغم حالت صوری خود همواره به شیء و امری ورای خود دلالت دارند. لذا این الفاظ (برای فروید) یا علائم ریاضی (برای فرگه) وضعی جدا از آنچه اسماء دلالت در نظام فکری لکان واجد هستند دارند. برای نیل به ساحت اسماء دلالت میبایستی از این فراتر رفته تا وجه صوری محض هیلبرت پیش برویم و قائل به امحاء رابطه میان علامت و مصداق خارجی آن شویم تا بتوانیم به اسم دلالت بمعنائی که لکان بدان می‌دهد - یعنی اسم دلالتی که نماینده فاعل نفسانی در قبال اسم دلالتی دیگر باشد - نائل شویم. از این رو است که لکان در مطالعه ساختمان فانتسم نزد فروید چندان به وجه صوری تخیلات اهمیت می‌دهد که در نهایت امر به هیچگونه مصداقی ورای آنها توجه ندارد بلکه آنها را تنها بعنوان نشان و علامتی در مقام اسم دلالت در نظر می‌گیرد.

فرمول معروف لکان راجع به دلالت اسرارآمیز غیر $S(A)$ بطور متناقضی زمینه‌ای متکی بر سیستم ریاضی هیلبرت دارد که بعداً اعلائی «پالایش» یعنی وجه صوری منطق رسیده است. انتساب صفت متناقض در اینجا بدین جهت است که وجه صرفاً صوری این فرمول مانع از آن نمی‌شود که به امری اساساً خارج از ذهن دلالت داشته اسماء دلالت را در ساحتی غیر نفسانی^۱ قرار دهد. چرا که روانکاوی وارث چنین برداشتی از فاعل نفسانی است که در بطن علوم جدید قرار دارد، برداشتی که بنا بر آن فاعل نفسانی تفوق و سروری خود را از دست داده و دیگر محوریتی به لحاظ تفکر انسان دارا نیست.

فرمول $S(A)$ در گراف آرزومندی^۲ که در زیر آمده در واقع پاسخی است به همین پرسش از ماهیت غیر، غیریتی که نه تنها مخزن اسماء دلالت است بلکه خصوص آن ضمانت از چنین گنجینه‌ای نیز می‌باشد.

1. Désubjectivé

2. Graphe du désir (graph of desire)

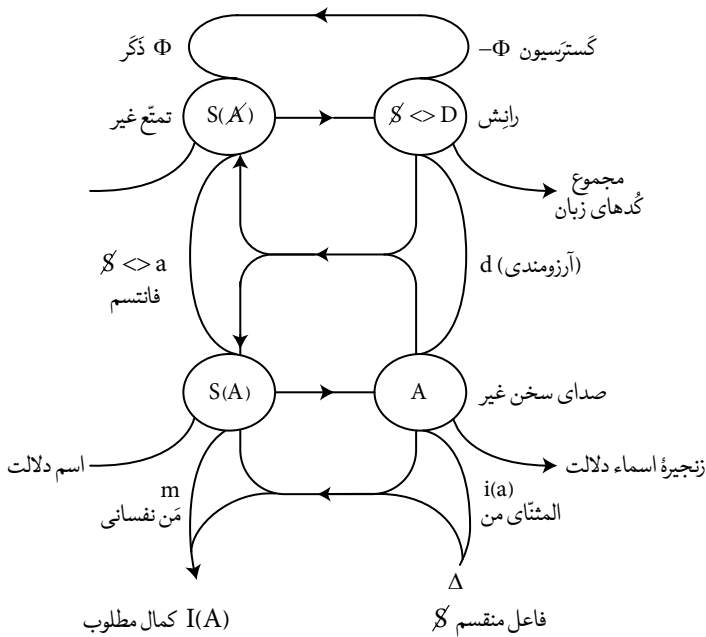
در این گراف رانش دارای گُند یا فرمولی ($D \langle \> S$)^۱ است که آن را به صورت گرامریا دستور زبانی خاص درآورده است. به لحاظ چنین گرامری است که اسماء دلالت در کنش و واکنش های کلامی خود نسبت به یکدیگر (در ناحیه فوقانی گراف) تحت نظامی مافوق یعنی تحت ضمیر ناآگاه (طبقه دوم گراف) قرار گرفته سازمان می یابند. مع الوصف فرمول رانش تابع معنای جنسی واحدی نیست. رانش ها همواره عناصری جزئی و پراکنده^۲ بوده فاقد مرجعی نهائی هستند که بتواند بدانها وحدت بخشد. فرمول $S(A)$ حاکی از آن است که جنس و جنسیت عواملی نیستند که ماهیت غیر را در زبان تکلم تشکیل دهند. در فصول بعدی این کتاب مفصلاً درباره گراف آرزومندی بحث خواهیم کرد.

با آنچه گذشت می توان طی طریق لکان را از مقاله «پرسی می مقدم بر...» و نمودار آل تا گراف آرزومندی دنبال کرد. گراف حاکی از آنست که برای لکان قانون ازین پس عنصری قائم بذات نیست بلکه منشأ آن را میبایستی در آرزومندی و تمنای آدمی جستجو کرد، آرزومندی و تمنائی که متکی بر آشکال خیالی فرد نیست بلکه اساساً در رابطه با اسماء دلالت می باشد. مسأله برسر نوعی از آرزومندی است که لکان را بر آن داشت تا رابطه آن را با فقدانی ماهوی که در بطن نظام وجود دارد مشخص کند. این نظام برای لکان مشروط به شرطی اساسی و در عین حال متناقض است: چگونه می توان فقدانی برای نظامی قائل شد که در عین حال حاصلی جز از همین فقدان نیست. این پرسش حائز نهایت اهمیت است چندانکه لازم خواهد بود به توضیح بیشتری درباره آن پرداخته بتوانیم وضعیت اسرار آمیز مطلوب آرزومندی (@) را در رابطه با حوزه یا باصطلاح میدان^۳ غیر مشخص نماییم.

۱. یعنی فاعل نفسانی (S) در رانش کاری جز پاسخ به طلب غیر (D) نمی کند، طلبی که او را نه تنها در حالتی منقسم و برزخی ($\<$) قرار می دهد بلکه واجد رابطه ای مبهم و دوپهلوی ($\>$) می نماید. لذا لکان رانش را اساساً مقوله ای می داند که در رابطه با طلب غیر (*demande de l'Autre (Other's demand)*) انجام می گیرد. چنانکه در این فرمول می بینیم فرد همواره حالتی مبهم و دوپهلوی نسبت به طلب غیر دارد. تعارف و رودریایی را در جامعه ما می توان بر پایه این فرمول درک کرد. ابهام موجود در تعارفات - که آن را گاه به صورت نشانی از دورویی درمی آورد - همواره متکی بر آنچه فرد بعنوان طلب غیر می پندارد استوارست. ولی تفاوت تعارف با رانش در این است که در مورد اخیر با فاعل نفسانی (S) سروکار داریم حال آنکه در تعارف و رودریایی شاهد نوسانی هستیم میان من نفسانی (دورویی) و کمال مطلوب من (صدقت).

2. Partiel (*part drives*)

3. Champ (*field*)



شکل ۶ ◀ گراف آرزومندی

تناقض ذاتی غیر^۱

بازگردیم به گراف آرزومندی. فاعل نفسانی (S) در این گراف به صورت فاعل برزخی یعنی به صورت منقسم (S) آمده عنصری است که باعث نقص در مجموعه کلی اسماء دلالت می‌گردد. لکان در این باره می‌نویسد: «فاعل نفسانی در واقع عنصری است ممتنع. زیرا تشکل آن که منوط به سلسله زنجیری اسماء دلالت است تنها از طریق تفارق آن از همان سلسله اسماء بدست می‌آید یعنی بجای تکمیل آن برعکس موجب نقص در آن می‌گردد. به عبارتی دیگر فاعل نفسانی که خود در محاسبه جزئی از آن بشمار می‌رود در عین حال کارکردی جز ایجاد فقدان در آن ندارد»^۲.

1. Inconsistance de l'Autre (*inconsistency of the Other*)

2. Lacan, Jacques, «Subversion du sujet et dialectique du désir», in *Écrits*, Le seuil, 1966, pp. 807-806.

این نقصان یا تناقضِ ذاتی حاکی از آن است که در تجربه روانکاوی به بن بستِ برمی خوریم که هرگونه خطّ مشیّ عقلانی را با شکست مواجه می‌کند. زیرا از یکسو فاعل نفسانی تنها به صورت فقدان در اسم دلالتِ مختص بخود ثبت و ضبط می‌گردد و از سوی دیگر اسم دلالت نمی‌تواند تمتّع فاعل نفسانی را بطور جامع دربرگیرد. درست است که در مقاله «عزل فاعل نفسانی...» صحبت از اسم دلالتی خاص از تمتّع است که تحت نام دَکَر مشخص گردیده اما از تمتّعی دیگر نیز یاد شده که فقدان ذاتی آن عامل اصلی تناقض در غیر می‌باشد. لکان این تمتّع را متناظر بر عنصری می‌داند که آن را خرده مطلوب آرزومندی (@) می‌خواند.

تمتّع ممنوعه

لذا مناسب است که کم و کیف تناقض غیر (A) و نحوه تعین خرده مطلوب (@) را با توجه به این تناقض مشخص کرده ببینیم چرا مطلوب نمی‌تواند در حیطه اسماء دلالت بگنجد حال آنکه انگیزه اصلی تمتّع فرد را تشکیل می‌دهد؟

چنانکه می‌دانیم فروید در کتاب *تیم و تابو* مسأله ممنوعیت از تمتّع را در رابطه با قتل پدر مطرح می‌کند. مسأله برسرپدری است افسانه‌ای که بزعم فروید در مقام رئیس قبیله‌ای بدوی چندان تمتّع از زنان را بخود اختصاص داد که پسران خود را جمعاً از دسترسی به آنها محروم نمود. ولی پسران علیه پدر طغیان کرده پس از بقتل رساندن او چنان دچار عذاب وجدان شدند که خود را در مقابل ممانعتی بازهم قوی‌تر یافتند. این افسانه که ساخته و پرداخته فروید است بدین امر اساسی اشاره دارد که علت ممنوعیت را میبایستی در این نکته دانست که تمتّع مورد نظر چندان به پدر اختصاص دارد که پسران در تجاوز به ممنوعیت او از آن ناگزیر به مقابله با تهدیدی بزرگ‌تر خواهند بود، تهدیدی که در رابطه با آلت تمتّع خود احساس خواهند کرد. این تهدید است که در پی فانتسم یعنی آرزوی قتل پدر قوت و اهمیتی بازم بیشتر یافته منجر به عقده محرومیت از دَکَر می‌گردد.

حال می‌توان پرسید که وجهه افسانه‌ای پدر در مقام غیره چه کار می‌آید؟ پاسخ این است که

1. Objet «a» (object (little) a)

2. Complexe de Castration (castration complex)

عملکرد اصلی افسانه نه تنها پرکردن خلأی است که بموجب فقدان دلالتی/زیرای غیر $S(A)$ بوجود آمده بلکه در جهت برقراری فرایند گسترسیون (محرومیت از ذکر) نیز می باشد، محرومیتی که در مقابل تمتع مضاعف^۱ و خانمان سوز فرد آدمی مقاومت کرده بقول فروید خارا سنجی^۲ انعطاف ناپذیر را در نفسانیات تشکیل می دهد که ما را از آن گزیری نیست.

لکان نه تنها از این ورطه عظیم که از معنای فقدان دلالت برای غیر حاصل می آید غافل نیست بلکه موضع اساسی آن را در ساختمان نفسانی آدمی نشان می دهد. چنانکه قبلاً گفتیم فرمول $S(A)$ پاسخی است از برای پرسش در باب ماهیت اسرارآمیز غیر. حال اضافه کنیم که این پرسش که «غیر طالب چه بوده از من چه می خواهد؟»^۳ بتدریج متحول شده به صورت «ارزش غیر چه بوده به چه کار می آید؟»^۴ تغییر می یابد. بدین معنی که فاعل نفسانی در پی دانستن این امر برمی آید که آیا غیر واقعاً واجد گنجینه اسماء دلالت بوده حاوی پاسخ به پرسش هاست؟ ولی قبلاً باید دید که حقیقت این گنجینه چیست؟ پاسخ لکان در مقاله «عزل فاعل نفسانی...» در فرمولی چون $S(A)$ خلاصه می شود. این فرمول را می توان چنین تفسیر کرد: نه اسم دلالتی (S) برای حقانیت وجود دارد و نه حقیقت آن (A) مستلزم امری است مطلق. بدین جهت است که معرفت آدمی قائم بذات نبوده بلکه مقوله ای است اساساً اعتباری.

اما لکان می پرسد «آیا این سؤال که 'غیر/از من چه می خواهد' می تواند آخرین کلام در پرسش از آن (از غیر) باشد؟» آیا اینکه غیر فاقد حقیقتی است مطلق در نهایت به این نتیجه نخواهد انجامید که چیزی جز تظاهر به حقیقت^۵ نیست؟ آیا می توان ایرادی به اینکه «همه چیزی تظاهر به حقیقت است» وارد آورد؟ البته پاسخ منفی است. ولی شاید مناسب ترین باشد که رابطه مطلوب آرزومندی را باغیربیاد آوریم. با این توضیح که در این رابطه فاعل نفسانی با چیزی جز فقدان اساسی این مطلوب مواجه نیست به نحوی که اساساً از حوصله جستجوی

1. *Jouissance*

2. *Roc de castration (Rock of castration, Ger. Fels des Kastration)*

3. *Che vuoi (qu'est-ce qu'il veut), what does it want?*

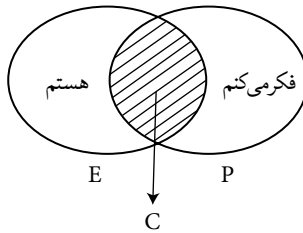
4. *Que vauz-tu? (what are you worth?)*

5. *Semblant (semblance)*

او از برای حقیقت («فکر می‌کنم پس هستم») خارج بوده امری است و رای تصوّر و خیال او. در همینجاست که تمّتع تحت ممنوعیتّ واقع شده در رابطه‌ای اساسی با امری باقی می‌ماند که بقول لکان «در عالم/اسماء خاصّ^۱ در حالتی از نقصان و فقدان معلق است». بعبارت دیگر تمّتعی است مترتّب بر نوعی «پس هستم» که نمی‌تواند منتج از «فکر می‌کنم» باشد. در تعبیر «فکر می‌کنم پس هستم» فکرو وجود معادل یکدیگر به حساب آمده‌اند. لذا در این گفتاره جایی برای مطلوب آرزومندی که وجودی جز فقدان ندارد در نظر گرفته نشده‌است. این فقدان به معادلّه میان فکرو وجود حالتی منفی بخشیده بموجب فرمول معروف دِ مُرگان^۲ به این صورت درمی‌آید:

$$\text{Non}(C) = \text{non}(E \cap P) = \text{non}E \cup \text{non}P$$

این فرمول را می‌توان به صورت زیر ترسیم کرد:



شکل ۷ ◀ امری و رای تصوّر (C)

بدین نحو آنچه در «فکر می‌کنم پس هستم» خارج از حیطه تأمل و تفکر (C) می‌باشد مقوله‌ایست که بیرون از حوزه اسماء دلالت قرار گرفته نشان‌دهنده تمّتع ممنوعه آدمی است. حال ببینیم که این تمّتع ممنوعه از کجا منشأ گرفته‌است؟ پاسخ این است که نه گناهی است که از آدم و حوّا سرزده باشد و نه نعش پدری بدوی که

۱. اسم خاصّ (ترکیب وصفی، مرکب) یا عَلم آنست که برفردی مخصوص و معین دلالت کند: حسن، جعفر، فریدون، جمشید، تبریز، شیراز، البرز، دماوند، شبذیز، رخس و ...

۲. آگوستوس دِ مُرگان Augustus De Morgan (۱۸۰۶-۱۸۷۱) ریاضیدان و منطق‌دان انگلیسی که همزمان با بُوول به ابداع منطق طبقات و مناسبات نائل آمد.

توسط پسرانش کشته شده باشد، بلکه منظور پدری است که بر روی گراف در مقابل خلاء $S(A)$ قرار دارد. قتل افتتاحیه پدر برای لکان توسط اسماء دلالت صورت گرفته است. پدر مفقود با پدر مقتول بدان نحو که در کتاب *تتم و تابوی* فروید آمده تفاوت دارد. این پدر که مرگی ازلی دارد به قتل نرسیده است. بقول لکان «قبر موسی برای فروید همان اندازه خالی است که قبر عیسی مسیح برای هگل. ابراهیم در مقام پدرجدّ بنی اسرائیل راز خود را به هیچ یک از آن دو افشاء نکرد»^۱.

لذا پدری موجود نیست که مسبوق بر قانون باشد. تمتع نامحدود پدر نیز چیزی جز فانتسمی حاصل از طباع و سواسی-اجباری^۲ خود ما نمی باشد.

لکان در مجلسی در نوامبر ۱۹۶۳ نحو وجود پدر مقتول را به نحوه موجودیت اسماء خاصّ بازمی گرداند: «هستم آنکه هستم»^۳. وی در مجلس^۴ دیگری موسوم به *از غیری بزرگ* (A) به *غیری کوچک* ($@$)^۵ همین تعبیر را به نحو دیگری بکار می گیرد: «من آنم که من هست»^۶.

تعبیر «من هستم» قاطع ترین تمایزی است که می توان از نام پدر^۷ بدست داد زیرا اسم دلالتی است که دلالت آن به چیزی جز «من هستم» بازمی گردد به نحوی که در فرمول جبری $S = \frac{\text{اسم دلالت}}{\text{مدلول}}$ ناگزیر خواهیم شد جمله را با دلالت آن برابر بدانیم. لذا با فرمولی چون $s = -1$ خواهیم داشت $S = s^2$ و با فرمول اخیر خواهیم داشت $s^2 = -1 = i^2$. در نتیجه به فرمول نهائی می رسیم: $s = \sqrt{-1} - 1$.

1. Lacan, Jacques, «Subversion du sujet et dialectique du désir», in *Écrits*, Le Seuil, 1966, pp. 808.

2. Structure obsessionnelle (obsessional clinical structure)

۳. «Je suis ce que je suis» ترجمه تحت الفظی کلمه *یهوه*، کتاب مقدس، سفر خروج، سوره دوم، آیه چهارم.

۴. آنچه ما در اینجا بیزعم قدما «مجلس» (سمینار) (séminaire) می خوانیم با آنچه در فرهنگ کشورهای انگلیسی زبان «درس گفتار» (lecture) نامیده می شود متفاوت است. درس گفتار اصطلاحی است دانشگاهی و بریختی از فعالیت های آموزشی بعضی از استادان اطلاق می شود. حال آنکه سمینار در اصل اصطلاحی است مذهبی که به تعلیمات حوزوی مسیحیان دلالت دارد. ولی امروزه در معنایی عرفی نیز بکار می رود. منظور از آن تجمعی است از گروهی محدود که در محیطی بخصوص غیردانشگاهی به مطالعه موضوعی خاص می پردازند.

5. Lacan, J., *Le Séminaire Livre XVI: D'un Autre à l'autre* (1968-1969), Seuil, 2006.

۶. «Je suis ce que Je est» تعبیری است خاصّ از لکان بمنظور تأکید بر وجود ترمیزی «من (I)» در سوره فوق. منظور لکان در اینجا نشان دادن تمایز اساسی آن با «من نفسانی» (ego) است که برعکس موجودیتی آینه ای (خیالی) دارد.

7. Le Nom-du-Père (*father's Name*)

قابل یادآوری است که عملکرد ۱- (منهای یک) در تعبیر «من هستم» حاکی از آن است که وجود آن را نمی‌توان در سلسله زنجیری اسماء دلالت فرض کرده گنجانید. حال اگر قابل فرض نیست از چه طریق یا دسیسه‌ای قابل دسترسی می‌تواند باشد؟ باید اذعان داشت که در مقاله «عزل فاعل نفسانی...» درک عملکرد این فقدان (۱-) در رابطه با فرمول $S(A)$ خالی از دشواری نیست. بخصوص که لکان بر آن است که فرمول اخیر این امر را توجیه می‌کند که چرا تمام اسماء دلالت کاری جز نمایندگی فاعل نفسانی ندارند^۱.

قبل از همه باید توجه داشت که تعریف اسم دلالت بعنوان مقوله‌ای که نمایندگی دلالت فاعل نفسانی را در قبال اسم دلالتی دیگر بعهده دارد موجب طرح این مسأله می‌شود که در مجموع کل اسماء دلالت کدامیک می‌تواند آخرین اسم بوده بعنوان خاتیم الاسماء به حساب آید. به عبارتی دیگری چنین اسمی چه موضعی را در مجموعه کلی اسماء دلالت اشغال خواهد کرد؟ برای لکان مقوله ۱- (منهای یک) در بطن مجموعه کلی اسماء دلالت واقع بوده با آن رابطه‌ای ذاتی دارد. با این تفاوت که بقول او «همچون خطی است در ترسیم دایره که خود فی نفسه به محاسبه در نمی‌آید».

حال بادقت بیشتری به مسأله خاتیم الاسماء بپردازیم و ببینیم که آیا فرض آن معقول است یا نه. بخصوص که غالباً شاهد این نظریه باطل هستیم که زبان تکلم فقدانی نداشته واجد کلیتی تام و تمام است.

اگر بالفرض اسم دلالتی نهائی وجود می‌داشت در آن صورت مستلزم چه امری می‌توانست بود. گفته می‌شود عدم وجود آن حاکی از این می‌بود که دیگر اسماء دلالت نیز مجموعاً فاقد هرگونه دلالتی باشند. یعنی بتوان در مقابل هر اسم دلالتی که بالطبع نماینده فاعل نفسانی است اسم دلالتی دیگر یافت که نسبت به اسم دلالت مسبوق بر خود وضعیتی خارجی داشته باشد. ولی چگونه می‌توان یک چنین اسم دلالتی را که پیوسته در وضعی خارجی از دیگر اسماء دلالت است در سلسله زنجیری زبان جای داد. روشن است که نمی‌توانیم آن را در خارج از کلی قرار

۱. چرا که به جهت فقدان ذاتی موجود در فاعل نفسانی هریک از اسماء دلالت سعی در پرکردن آن خلاء آن دارند. اما هر اسم بمحض دلالت بر فاعل نفسانی با فقدان او مواجه شده جای خود را به اسم دلالتی دیگر می‌دهد و الی غیرالتهایه.

دهیم که مجموع اسماء دلالت را دربردارد مگر آنکه آن را زبانی مافوق یاغیری از برای غیر بدانیم که البته امری محال است. زیرا انسان محاط در زبان بوده نمی‌تواند قائل به زبانی مافوق زبان تکلم شود. لذا میبایستی آن را در داخل مجموع کل اسماء دلالت گذاشت اما از طریق متفاوت از دیگر اسماء دلالت. آیا این طریق متفاوت همان است که غیر قانون (نام پدر) را به غیر اسماء دلالت مربوط می‌سازد؟ به هیچ وجه، زیرا برعکس اندراج ذاتی^۱ غیر بعنوان منهای یک (۱-) در اسماء دلالت امری ضروری است تا از انفکاک یعنی ثنویت غیر (بعنوان ضامن قانون / ضامن اسماء دلالت) اجتناب کرده باشیم.

مشکل اصلی در درک این توضیحات در این است که لکان می‌خواهد اندراج ذاتی غیر را فقط در محدوده اسماء دلالت دریابد، حال آنکه آنچه بعنوان ۱- در بطن غیر آمده امری است که در محدوده تسمیه اسماء نمی‌گنجد بلکه در حیطه تمتع آدمی جای دارد، تمتعی که ذاتاً تحت ممنوعیت واقع است.

خرده‌مطلوب و وضعیت متناقض آن

حال بهتر است که بحث راجع به «آنچه برای فاعل نفسانی غیر قابل تصور است» را از سر گرفته از خود بپرسیم که فرمول $S(A)$ واقعاً حاکی از چه چیزی است؟ این فرمول از آن جهت که واجد مقوله ۱- (یعنی غیر محذوف A) می‌باشد اسم دلالتی منحصر بفرد بوده بدین نحو نمی‌تواند نماینده فاعل نفسانی باشد یعنی به تنهایی بدان دلالت داشته باشد. مع الوصف واجد خصوصیتی از اوست. بدین معنی که بعنوان «امری است که گرچه مربوط به فاعل نفسانی است ولی همچنان «در تصور نمی‌گنجد». لازمست که این خصوصیت را مورد مذاقه بیشتری قرار دهیم بخصوص که علامت مطلوب آرزومندی (یعنی @) نیز اشاره به چیزی دارد که فاقد اسم دلالت است. در اینجا تمایزی مهم وجود دارد که میبایستی خاطر نشان کرد. گرچه فرمول $S(A)$ اسم دلالتی برای خرده‌مطلوب (@) نبوده بلکه حاکی از فقدان اسم دلالت است ولی مع الوصف پیوسته پایه و اساسی صوری برای فرمول‌های لکان فراهم می‌آورد، فرمول‌هایی که هریک تعبیری از کارکرد منطقی $S(A)$ هستند. حال آنکه خرده‌مطلوب را به صورت حرفی از

حروف الفباء (@) نمایش می‌دهد تا بتواند حاکی از آن باشد که تمتعی نزد آدمی وجود دارد که در اسماء دلالت نگنجیده در آنها قابل ثبت و ضبط نیست. ازهمینروست که لازمست ضرورت نحوه حضور خرده‌مطلوب را نزد غیردریابیم. ولی مسأله این است که چگونه می‌توان مقوله‌ای را که در ساحت رمزاشارت نمی‌گنجد در جائی معین و مشخص کرد؟

خرده‌مطلوب - خواه مازادی از رابطه فاعل نفسانی با غیرباشد و خواه مقوله‌ای خارج از حیطه ساحت رمزاشارت - در هر دو صورت به نحوی است که نمی‌توان آن را بسادگی در حد امری واقع قرار داد که خارج از ساحت رمزاشارت قرار داشته باشد. زیرا وجهه نظری که مبتنی بر تضاد میان عالم خارج و داخل باشد در مورد مقوله/مرواقع کارگزار نیست. حال آنکه خرده‌مطلوب هرگز بطور قطعی از عالم باطن جدا نشده هرآن قادر به بازگشت بدانست. لکان این عدم تضاد میان عالم باطن و عالم خارج (یعنی میان آفاق و انفس) را از همان سخنرانی خود در ایتالیا موسوم به «گزارشی از رُم»^۲ روشن کرد و آنها را عبارت از «گروهی ارتباطی دانست که در منطق سمبولیک حالت حلقه‌ای را دارند شبیه به چنبره که محیط خارجی پیرامون آن و محیط اطراف مرکز آن واجد حوزه و میدانی واحدند».

حال چگونه می‌توان گفت که خرده‌مطلوب هم از ساحت رمزاشارت جداست و هم در داخل آن قرار دارد؟ عبارت دیگر چگونه دریابیم که بقول لکان «مقوله ایست که هم مستثنی از کل است و هم در داخل آن جای دارد»؟ او در این مورد ما را نه تنها به آشکال موضعی^۳ مختلف (مثل هشت لاتین در خود فرورفته یا چُنْدَک^۴) ارجاع می‌دهد بلکه به نظریه مجموعه‌ها نیز می‌خواند، نظریه‌ای که معلوم نیست چگونه ممکنست مسأله این استثنای متناقض را حل کند. در هر حال بنا بر اینکه خرده‌مطلوب آرزومندی (@) را متعلق (E) به غیر (A) و یا با آن مشترک (C) بدانیم نظریه مورد بحث ما را در مقابل دو امکان قرار می‌دهد:

1. Le réel

2. Lacan, J., «Fonction et champ de la parole et du langage en psyhanalyse», in *Écrits*, Seuil, Paris, 1966; published in English as «The Function and Field of Speech and Language», in *Écrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

3. Topologique (*topological*)

۴. در فصول بعدی کتاب به تفصیل این دو شکل موضعی خواهیم پرداخت.

- اگر بگوئیم که @ به A تعلق دارد ($A \in @$) در نتیجه @ را عنصری از A دانسته ایم که در این صورت @ حالت یک اسم دلالت را پیدا خواهد کرد. حال آنکه حقیقت امر چیزی جز این است. بدین معنی که خرده مطلوب را نمی توان بعنوان اسم دلالت در نظر گرفت.

- اگر بگوئیم که @ مشترک در A است یعنی $A \subset @$ در آن صورت @ را بخشی از A دانسته ایم یعنی زیرمجموعه ای از آن. به عبارتی دیگر @ را بعنوان مجموعه ای از اسماء دلالت به حساب آورده ایم، امری که باز خلاف واقعیت است مگر آنکه آن را به مجموعه ای خالی (\emptyset) تبدیل کنیم.

نتیجه آنکه خرده مطلوب همواره در وضعیت متناقض واقع است. بی جهت نیست که لکان آن را مقوله ای می داند «که در مخیله ما نمی گنجد»^۱. لذا فقدانی است غیر قابل توصیف که حضورش عین غیاب بوده و غیابش عین حضور. عبارت دیگر در چنان قرابتی با فاعل نفسانی است که هر دم از کف رفته لکن همچنان جزء لایتجزائی است از او. و این نیست مگر حاصل از انقسام ذاتی آدمی که از آن رو در مقام موجودی منقسم بخود ارجاع دارد که وجودش در گرو غیر است. خرده مطلوب بمعنای اخص کلمه مازاد است حاصل از نسبت فاعل نفسانی با غیر، مازادی همواره از دست رفته که هرگز وجود نداشته ولی مسأله بر سر باز یافتن آنست.

منطق موجّهات^۲

روانکاو مستلزم قبول این اصل اساسی است که غیر مقوله ای مطلق و تامّ نبوده تناقض جزئی اساسی از آنست. بی جهت نیست که لکان به تئوپولوژی گره برده ای^۳ و منطق موجّهات روی آورد چرا که لازم بود از منطق وجوبات^۴ گذشته به منطق عدم تمامیت برسد، منطقی که لکان آن را «نه تماماً»^۵ می خواند.

چنانکه قبلاً دیدیم برتراند راسل برای اجتناب از تناقضات (پارادکس ها) به منطق وجوب

1. «Nous n'en avons aucune idée»

۲. منطق موجّهات (Modal logics) عبارتست از مطالعه وجوه چهارگانه قضایا: ممکن، متمنع، ضروری و غیر ضروری.

۳. همین کتاب فصل مربوط به گره برده ای.

4. Logique du nécessaire (logics of necessity)

5. Logique du pas-tout (logics of the not-all)

روی آورد، زیرا اینکه حقایق منطقی حجتی فی نفسه داشته باشند برایش غیرقابل قبول بود. درست بمانند فروید که برای اقامه اصل منع زنا با محارم ناچار به فرض پدری ضروری و واجب گردید.

اگر واقعاً ارزش روانکاوی در ملاحظات منطقی منوط به اجتناب از اسارت در بند عقاید خشک و جزمی است، اگر همانطور که لکان می‌گوید منطق به نحوی است که اساساً در مورد مسأله جنسیت با بن بست مواجه می‌شود در آن صورت کار روانکاو دنباله همین نوسانات و ناهمخوانی‌ها خواهد بود، کاری که موجب می‌شود از بن بست‌ها و نقایص ذاتی منطق حذر نکرده و خود را در محدوده براهین ضروری آن محبوس نمائیم. زیرا آنچه پایه و اساس براهین منطقی را تابحال تشکیل می‌داده این است که موضوع قضیه در رابطه خود با محمول همواره واجد نحوه‌ای واحد و یکسان بوده بطوریکه جایی برای موجهات^۱ باقی نمی‌گذاشته است. وقتی که فرگه قضایای لاینحل را از محاسبات خود مستثنی می‌سازد دقیقاً کاری جزروی‌گرداندن از خصوصیت وجهی^۲ آنها نمی‌کند. لذا می‌گفت خصوصیت وجهی قضایا در محتوی آنها تأثیری ندارد بلکه در نحوه توجیه ما از آنها مؤثر واقع می‌شود. اینکه مثلاً بگوئیم قضیه‌ای واجب و ضروری است برای او بدین معنا بود که دارای قضیه‌ای کلی هستیم که برای ما مرجع اصلی است. عدم توجه فرگه به خصوصیت وجهی قضایا مانع از آن می‌شد که مسأله استقلال اصول موضوعه و مطابقت آنها را بایکدیگر به روشنی مطرح سازد. بهمین ترتیب نیز مسأله عدم نقصان یعنی کامل و بی نقص بودن مطلق محاسبات خود را مورد پرسش قرار نمی‌داد. در اینجاست که بطور غیرمستقیم این امر را که در رابطه با اعتقاد جزمی اوست درمی‌یابیم که منطق برای او نظامی منحصر بفرد بود مبنی بر صدق مطلق اصول موضوعه‌ای که واجد محتوی واجب‌القبولی هستند. بدین ترتیب همچنان با اصول متعارفه منطق ارسطو مواجه هستیم، منطقی که صدق و ضرورت را باهم برابر دانسته بر آن بود که مصادیق منطقی برخلاف تصورات ذهنی دارای وجودی مستقل از نحوه درک ما از آنها هستند.

1. Modalités (*modalities*)

2. Modal

درست است که اعتقاد جزمی به ضرورت قضایا و صدق مطلق آنها دلیلی محکم بر ردّ و ابطال تحویل اصول منطقی به امور نفسانی^۱ است اما در عین حال نباید فراموش کرد که در مقابل تعدّد تناقضات در قضایا دیگر مجاز نخواهیم بود که همچنان مدّعی وجود مصادیق منطقی در عالم خارج باشیم.

در اینجاست که لکان وارد عمل شده نشان می دهد ضمیرناآگاه مقوله‌ای نفسانی نیست بلکه به منطق تعلّق دارد. در مورد ضمیرناآگاه نمی توان به این بسنده کرد که تنها ساختی حاوی افکار است، افکاری که به حدّ تصوّرات ذهنی (بمعنایی که فرگه از آن افاده می کرد) یعنی به حدّ فرآورده‌هایی از فعالیت فکری تقلیل یافته باشند. اسماء دلالت همچون دیگر مقولات منطقی- صوری ربطی به آنچه در قرن نوزدهم قوانین حاکم بر قوه فاهمه نامیده می شد ندارند. در این مورد لکان به فرگه بسیار نزدیک است ولی برخلاف او تا آنجا پیش نمی رود که کلّ موجودات عالم را به امور عینی محض تحویل کند. مثلاً وقتی لکان مسأله تجربه آدمی را از وجهه نظر نظام و ساختمان حاکم بر آن مورد نظر قرار می دهد بر آن نمی شود که همه چیزی را عبارت از اسماء دلالت دانسته به نظام و ساختمانی واحد بازگرداند. لذا برای او عالم گفتاریا عالم اسماء دلالت نمی تواند خلاء ذاتی غیر را پر کند. در اینجاست که به دو بُعد اساسی در گفتار روانکاوی می رسمیم که عبارتند از *تناقض بالذات*^۲ و *عدم اکتمال*^۳.

بهمین جهت است که لکان از ارسطو جدا شده آشکال چهارگانه قیاس^۴ را مورد تجدید نظر قرار می دهد، بدین معنی که آنها را بر اساس *فرایند تفاوت جنسی*^۵ مطالعه کرده بدین وسیله افق جدیدی در مورد پرسش از حدومرز معرفت آدمی می گشاید. لذا نشان می دهد که چه امری اساسی در منطق قیاسی قدیم کنار گذاشته شده تا اولویّت را تنها به نظامی منطقی بسپارد که

1. Psychologisme (*psychologism*)

2. Inconsistence (*inconsistency*)

۳. اکتمال (*complétude (completeness)* عبارت است از اینکه در نظریه‌ای استنتاجی بتوان صدق و کذب هرگونه عملیاتی را بدون اینکه با تناقضی مواجه شویم مشخص کرد. حال آنکه براساس اصل عدم اکتمال تناقض امری است که جزئی لایتجزا از منطق بوده ما را از بن بست ثنویّت مطلق صدق/کذب قضایا رها می سازد.

۴. کلیّه موجبه، کلیّه سالیه، جزئیّه موجبه و جزئیّه سالیه.

۵. فرایند تفاوت جنسی *sexuation* عبارت از مجموع پدیدارهای زیستی *biologiques* یا تمیزی *symboliques* است که فرد را به تعیین هویت جنسی خود (مرد یا زن بودن) هدایت می کند.

در آن مجموع مقولات صرفاً تابع مسأله صدق و کذب احکام باشند. این تابعیت صرف نسبت به صدق و کذب احکام همواره مانعی عظیم در دسترسی به منطقی موجّهات بوده است. بعد از ارسطو اشکال عمده در درک رابطه میان وجه مصداقی^۱ و وجه وصفی^۲ مقولات (یعنی میان آنچه در قضایا مربوط به مصداقی مقولات در عالم خارج^۳ از یکسو و الفاظ وصفی آنها^۴ از سوی دیگری می‌گردد) بوده است، امری که ایجاب می‌کند مبالغه در رجوع منطقی را به قضایای ضروریته کنار بگذاریم تا به اصل انقسام یا برزخ فاعل نفسانی که موضوع اصلی مقولات را در قضایای وجودیه^۵ تشکیل می‌دهد دست یابیم.

1. Intension

2. Extension

3. de Re

4. Dicto

۵. از دوره تجدید حیات فرهنگی اروپا (رنسانس) به این طرف گرایش منطقیون غربی بیش از پیش متوجه وجه ذهنی قضایا شده اصطلاح احکام منطقی (Ger. Urteile) jugements را بر لفظ قضایا propositions ترجیح داده‌اند. آنچه در این تحول حائز اهمیت است گرایش روزافزون منطقیون به وجه ذهنی قضایا و ارجاع آنها به حیث نفسانی آدمی است. بهمین جهت است که در قرون اخیر رفته‌رفته اصطلاح احکام (منطقی) نیز جای خود را به تصورات representations می‌دهد. اما مخالفان تحویل قضایای منطقی به امور نفسانی از اواخر قرن نوزدهم مجدداً اصطلاح قضیه را رایج ساخته از اعتبار بخشیدن به وجه ذهنی یا نفسانی آن اجتناب ورزیدند. در اینجاست که می‌توان به اهمیت منطقی اسماء دلالت پی برد، چرا که نزد لکان ضمیر ناآگاه، بعنوان «جایگاه» احکام یا تصورات، وجهی صرفاً نفسانی نداشته حال در نفس نمی‌باشد. لذا غیر مقوله‌ای متعالی از نفسانیات است.

در هر حال تحویل تدریجی اصطلاح قضایا به احکام (منطقی) موجب آگاهی منطقیون به این امر شد که در منطقی ارسطو وجود نیز مانند دیگر مقولات در نظر گرفته شده تفاوتی با دیگر خصوصیات که بر موضوع قضیه حمل می‌شوند ندارد. لذا منطقیون برخلاف ارسطو قائل به دو نوع قضیه گردیدند: احکام حملی jugements d'attribution (attributive jugements) و احکام وجودی (existential jugements). در احکام وجودی (قضایای وجودیه)، که به تبعیت از ارسطو و رواقیون در منطقی و فلسفه اسلامی نیامده، با کیفیت یا خصوصیتی مواجه نیستیم که حمل بر موضوع قضیه شده باشد بلکه محمول قضیه صراحتاً حکم بوجود موضوع دارد. مقاله معروف فروید راجع به نفی اثباتی (Negation, Ger. Verneinung) Dénégation بر اساس این تقسیم‌بندی نوشته شده است:

cf. Freud, S., *Verneinung*, G.W.XIV; *Negation*, Standard Edition, James Strachey, Hogarth Press, (1954-1974).

حال به بی‌ربط بودن لفظی چون گزاره در مقابل proposition پی می‌بریم که نه تنها قطع رابطه با سنتی است هزارساله از منطقی و فلسفه بلکه حاکی از وضع رقت‌بار زبان فارسی است که متکی بر خودشیفتگی کسانی شده است که با قلم بدست گرفتن بر آن می‌شوند تا ادعای‌های بی‌اساس خود را بر زبان تحمیل کنند. آنچه که از این هم تأسف با برتر است تقلید کورکورانه دیگران از این مدعیات می‌باشد.

اولویت قضایای وجودیه

لکان در مطالعه اشکال قیاس نزد ارسطو اهمیت اساسی را به مقوله عدم اکتمال می‌دهد. لذا با رابطه نزدیکی که پیوسته میان وجه مصداقی و وجه وصفی مقولات ایجاد می‌کند و همچنین به تبع بعضی از منطقیون با دادن اولویت به قضایای وجودیه (در مقابل قضایای کلی) به منطقی وجهی دست می‌یابد که ورای صدق و کذب احکام بوده تحت سلطه کامل نظام سمبولیک منطقی نیست بلکه با ارجاع دائم به امر واقع عمل می‌نماید با امکاناتی ذاتی که آن را از زیربوغ سورهای منطقی رها می‌کند. یعنی درست در جهت مقابل گرنپ^۱ که در پی آن بود که عناصر منطقی موجهات را به علم نحویستی دستورزبانی تبدیل کند که آنها را تحت مقوله‌ای واحد نشان دهد. بهمین ترتیب لکان از افتادن در دام سیستم منطقی هینتیگا^۲ نیز اجتناب می‌کند. چنانکه می‌دانیم هینتیگا مبدع علم القضایائی^۳ است که در جهت دربرگرفتن تمام احکام ممکنه^۴ ایجاد شده تا صورت وجهی آنها را به صورت سورهای منطقی درآورد. گرچه این سورها را نمی‌توان به اصل جانشینی آنها به یکدیگر برگرداند اما سیستم ابداعی هینتیگا از امکان ذاتی^۵ قضایا تنها ترکیباتی مختلف از علائم و رموز آنها را مد نظر قرار می‌دهد. لذا گرچه سیستم ابداعی او بمنظور تبدیل وجوه وصفی قضایا به سورهای منطقی است مع الوصف ارجاع چند جانبه آن به احکام ممکنه به امحاء نظراز واقعیت انقسامی و برزخی موضوع قضایا^۶ (فاعل نفسانی) می‌انجامد. بدین معنی که آنچه را که می‌توان از لحاظ منطقی بعنوان خلاء وجودی^۷

۱. رودلف گرنپ Rudolf Carnap (۱۹۷۰-۱۸۹۱)، منطقدان آلمانی که طی جنگ جهانی دوم به آمریکا مهاجرت کرد. او یکی از مهم‌ترین چهره‌ها در میان فیلسوفان معروف به حلقه وین (Cercle de Vienne (Vienna Circle) بود. کرنپ بر آن شد که براساس اصول نحوی هیلبرت هرزبانی را به صورت سیستمی اساساً صوری درآورد.
 ۲. جاکو هینتیگا Jikko Hintikka فیلسوف و منطقدان فنلاندی (متولد ۱۹۲۹) که مطالعات پرداخته‌ای در زمینه علم القضایا و فلسفه زبان انجام داده است. از آثار اوست معرفت و ایمان (۱۹۶۲).

3. (Log.) sémantique (*semantics*)

4. Contingent

5. Contingence (*contingency*)

6. Sujet divisé (*divided subject*)

۷. مراد از خلاء وجودی manque à être فقدان است که با آنچه در امور تجاری کسر موجودی خوانده می‌شود بسیار نزدیک است، بدین معنی که آنچه عامل قاطع را در نظام مورد نظر تشکیل می‌دهد عنصری است فقدان است که به جهت کسر آمدن دیگر عناصر سیستم را تحت الشعاع خود قرار داده پایه و محور عمده آنها واقع می‌شود.

مشخص کرد کنار گذاشته در عوض در پی آن است که به متعلقات التفاتی^۱ پدیدارشناسی هوسرل عینیت بخشد.

نظر اصلی لکان متوجه منطقی است مبتنی بر امکان محض یعنی عدم ضرورت که در جهتی خلاف ضرورت مطلق قضایا عمل کند، منطقی که محضاً امری واقع نبوده از آنچه مربوط به موضوع اصلی قضیه (فاعل نفسانی) است جدا نباشد. زیرا در غیر این صورت امر واقع منوط به معرفتی از حقایق مطلق خواهد بود که تحت علائم و سورهای منطقی درآمده باشند. حال آنکه غایت اصلی در منطق لکان دریافت وقایعی است که فاعل نفسانی را تعیین بخشیده در زبان تکلم او خلأیی وجودی حاصل می‌آوردند، خلأیی که موجب پیدایش عناصری اساساً خلاف معنا^۲ در ضمیر ناآگاه شده اسم دلالت را از مدلول آن مستقل می‌سازد.

چگونه می‌توان به منطقی مبتنی بر عدم ضرورت رسید حال آنکه فرض بر این است که غیر مسبوق بر فاعل نفسانی بوده بطور ماتقدم واجد معرفتی خاص و مشخص است که بیشتر از آنکه بر امکانات تکیه داشته باشد بر ضرورت احکام و حقیقت لایتغیر گذشته فرد استوار است؟ در این صورت پرسش این خواهد بود که آیا دیگر جایی برای تغییر و تحوّل در زندگی افراد تحت روانکاوی باقی می‌ماند؟ اگر این سخن فروید صحت داشته باشد که تعیین فاعل نفسانی منوط به عناصری است که از بدو حیات او وجود داشته‌اند در آن صورت آیا اتخاذ هرگونه تصمیمی ارادی از سوی فرد را نمی‌توان خالی از فایده دانست؟

بدیهیست که روانکاوی را نمی‌توان نظامی دانست که انسان را موجودی محتوم به سرنوشت خود بداند، موجودی که تحت اسارت مطلق اسماء دلالت بوده گریزی از آن نداشته باشد. بهمین ترتیب اخلاق مبتنی بر روانکاوی را نمی‌توان عبارت از فلسفه‌ای دانست که ما را به اتخاذ رفتار و کرداری معین وادارد. روانکاوی در عوض بر اساس این اصل استوار است که آدمی

۱. ادموند هوسرل، واضع پدیدارشناسی، در پی پرناتو Franz Brentano وجدان آدمی را دارای خصوصیتی ذاتی می‌داند که آن را حیث التفاتی (*intentionality*) خوانده‌اند. بنا بر اصل حیث التفاتی فاعل شناسایی (*subject*) و متعلق شناسایی (*objet* (*object*)) در رابطه‌ای تألیفی هستند به نحوی که هر بار هریک از مقولات نفسانی (احساسات، ادراکات، احوال قلبی...) واجد متعلق است که بدان ارجاع ماهوی دارد. هوسرل در سیستم پدیدارشناسی خود عمل التفاتی فاعل شناسایی را (*noesis*) و متعلق آن را (*noema*) می‌خواند.

2. Non-sens

بعنوان فاعل نفسانی در پی تمتعی نافرجام است که پایه اصلی نفسانیات او را تشکیل می دهد. به نحوی که فرد در پایان روانکاوی خود واجد دلالتی مشخص و معین برای حیات خویش نمی شود بلکه درمی یابد با چه خرده مطلوبی ممتنع و غیرممکن سروکار دارد.

لذا منطق مبتنی بر عدم وجود لکان متکی بر علائم و سورهای منطقی رایج نیست بلکه براساس اسماء دلالت واقع است که تنها عناصری هستند که می توانند وجه مصداقی (آفاقی) و وجه وصفی قضایا (انفسی) را باهم تلفیق داده هماهنگ سازند.

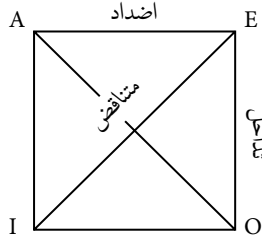
حال به اشکال چهارگانه قیاس بپردازیم که همگی قضایائی ضروری هستند:

A - موجبه کلیه (همه ف ها پ هستند)؛

E - سالبه کلیه (هیچ فائی پ نیست)؛

I - موجبه جزئیه (بعضی ف ها پ هستند)؛

O - سالبه جزئیه (بعضی ف ها پ نیستند).



قضایای داخل در تحت تضاد

شکل ۸ ◀ اشکال قیاس

A و E نمی توانند توأمأ صادق بوده اما هر دو می توانند کاذب باشند.

I و O هر دو می توانند صادق بوده ولی نمی توانند جمعاً کاذب باشند.

چند نکته اساسی

۱. در منطق ارسطو نمی توان مشخص کرد که آیا جایی برای قضایای وجودیه هست یا نه.

«وجود» در این منطق محمولی بیش نبوده مانند هر مفهوم دیگری به موضوع قضیه انتساب

داده می شود.

۲. در منطق جدید مفاهیم قدیمی موضوع و محمول در قضایا حذف شده بجای آنها از دو اصطلاح برهان^۱ و تابع استفاده می شود. تابع حاکی از این است که فرمول آن $[\Phi(x)]$ واجد محلی خالی (x) است که برهان قضیه را تشکیل می دهد. در مورد موضوع قضیه باید گفت که گاه فاعل جمله ای است که قضیه مورد نظر از آن تشکیل شده و گاه نام فردی است که خواصی را به او منتسب ساخته اند. در مورد اخیر یعنی در قضایای شخصیته^۲ نام فاعل جای برهان را در قضیه احراز می کند. حال آنکه وضع در مورد قضایای عمومی^۳ (کلیه یا جزئیه) متفاوت است، زیرا در آنها فاعل جمله دلالت بر فرد مشخصی ندارد.

با توجه به نکات فوق می توان اشکال چهارگانه را بمدد دو سور اصلی یعنی \forall (همه ...) و \exists (بعضی ...) نوشت. این دو سور به ترتیب قضایای کلیه و قضایای وجودیه را بشرح زیر تشکیل می دهند:

$$A: \forall \Phi. \Phi x \quad \text{و} \quad O: \exists x. \Phi x$$

$$E: \forall x. \Phi x \quad \text{و} \quad I: \exists x. \Phi x$$

چنانکه ملاحظه می شود با نوشتن اشکال چهارگانه به نحوی که در فوق آمده در واقع به ایجاد تغییری اساسی در آنها مبادرت می کنیم. بدین معنی که به تعبیری چون «بعضی از (\exists) ...» ارزشی دیگری داده آن را به صورت «لااقل بعضی از ...» درمی آوریم. تعبیر اخیر بجای شکل قدیمی «بعضی و نه تمام آنها» آمده است. نتیجه آنکه همواره تعبیر «نه تماماً» بکلی در این اشکال حذف شده است. حال آنکه لکان در مصاحبه معروف خود موسوم به تلویزیون^۴ بر تعبیر «نه تماماً» تأکید کرده می گوید: «ببینیم در اینجا تجربه به ما چه می آموزد. قبل از همه اینکه ارسطو این شکل سالبه را - که مشمول زنان می شود یعنی زنان از آنجهت که فاقد ذکر هستند - کاملاً از قضایای کلی مستثنی می کند. مسأله دقیقاً برسر همین سور منطقی (نه تماماً) می باشد که «شامل بعضی می شود و نه تمام آنها».

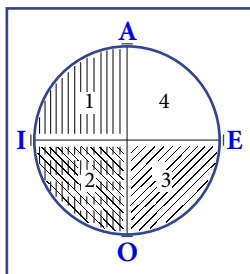
1. Argument

2. Propositions singulières (*Singular propositions*)

3. Propositions générales (*general propositions*)

4. Lacan, Jacques, *Télévision*, Le Seuil, 1974.

لکان همچنین با ارجاع به ربع‌دایره‌های منطقدان معروف آمریکائی پیرس^۱ نشان می‌دهد که در قضایای کلیه نیز می‌توان مجموعه‌ای خالی («نه تماماً») یافت.



شکل ۹ ◀ ربع‌دایره‌های پیرس

A - موجبه کلیه: همه خطوط عمودی هستند ($x \cdot \Phi x \forall$);

I - موجبه جزئی: بعضی از خطوط عمودی هستند;

O - سالبه جزئی;

E - سالبه کلیه: بعضی از خطوط عمودی نیستند.

نکته مورد نظر لکان این است که در سالبه کلیه (E) هیچ خطی عمودی نیست ($x \cdot \Phi x \forall$) یعنی اگر خطی وجود نداشته باشد می‌توان مع الوصف هر دو قضیه کلیه را («همه خطوط عمودی هستند» و «هیچ خطی عمودی نیست») صادق دانست.

در نتیجه قضایای کلیه - که در واقع تعاریفی بیش نیستند - لزوماً مستلزم وجود مصادیقی نمی‌باشند که بتوانند بدانها اعتبار بخشند. وقتی لکان بتبع فریود می‌گوید «هر پدری خداست» کاری جز تعریف و تحدید پدر بعنوان مقوله‌ای کلی نمی‌کند بی‌آنکه بتوان از آن نتیجه‌ای ناظر بر مصادیق آن (پدرهای واقعی موجود در عالم خارج) گرفته به قضیه‌ای جزئی رسید که واقعاً پدری وجود دارد که خداست. در چنین موردی ربع‌دایره خالی پیرس که از عدم و فقدان حکایت دارد به چیزی جز نام پدر اطلاق نداشته حاکی از غیابی است که به صورت ۱- (منهای یک) نشان داده می‌شود.

1. C.S. Peirce (1839-1914)

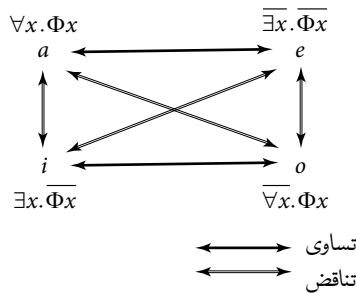
(۱-) حاکی از فقدانی است که به سلب یا نفی دلالتی خاص بخشیده هر دو جنس (زن و مرد) را تحت مقولهٔ نفی (محرومیت از ذکر) درمی آورد، دلالتی که فقط از طریق رجوع به مسأله تفاوت جنسی میان آدمیان بدست می آید. پایهٔ اصلی فرمول های لکان را در مورد این مسأله همین فقدان تشکیل می دهد. این فقدان یعنی آنچه لکان ذکر محذوف Φ می خواند در رابطه ای نزدیک با خردمطلوب (@) است که محرک عمدهٔ تمثالی آدمی را تشکیل می دهد. بدین معنی که خرده مطلوب نیابت^۱ ذکر را که همواره مقوله ایست کسری (فقدانی) بعهدہ می گیرد.

قانون و استثناء

لکان در فرمول تفاوت جنسی^۲ $(\forall x. \Phi x)$ را به مرد (جنس مذکر) اختصاص می دهد. بنا بر این قضیه تمام مردان $(\forall x)$ تابع محرومیت از ذکر (Φx) هستند. لذا از آن رو جنس مذکر به کلیهٔ موجه تعلق دارد که همواره محرومیت خود را از ذکر مبرهن می سازد. ماهیت مرد مبتنی بر چنین تابعیتی است که سراسر وجود او را در طول عمر تعیین می بخشد. موجه کلیه در اینجا بدین معنی است که گوئی هریک از افرادی که مشمول جنس مذکر هستند قائل به چنین قولی می باشند: «ذکر شامل همه می شود جز شامل من». بعبارت دیگر فرد هربار خود را تنها کسی می پندارد که از ذکر محروم است. این قول فردی (جزئی) حاصلی است از موجه کلیه ای که بنا بر آن همهٔ افراد جنس مذکر $(\forall x)$ تابع (Φx) می باشند. با دقت می توان دریافت که این استثنای شخصی حاکی از قانونی کلی است یعنی کلیهٔ سالبه ای چون $\exists x. \overline{\Phi x}$ (هیچ فردی وجود ندارد که تابع $\overline{\Phi x}$ یعنی محرومیت از ذکر نباشد) که در واقع کاری جز تقوّم بخشیدن به موجه کلیه $(\forall x. \Phi x)$ نمی کند.

1. Suppléance (Substitution, Stand in for)

2. Sexuation



شکل ۱۰ ◀ فرایند تفاوت جنسی

کلیه سالبه (e) خود بعنوان پایه و حایل موجب کلیه (a) مثبتی بر قضیه ای است که در رأس نظریه فریود راجع به پدرتیمی قرار دارد. این قضیه (i) حکایت از آن دارد که حداقل مردی وجود دارد که تابع محرومیت از ذکر نیست ($\exists x. \overline{\Phi x}$). لکان این قضیه را استثنائی بر قانون (کلیه موجب) می داند که کاری جز تأیید همان قانون نمی کند. چنانکه ملاحظه می شود در اینجا در مقابل دو شکل متفاوت از استثنائی خاص قرار داریم: ۱) قضیه ای که بنا بر آن هرفردی از جنس مذکر خود را از ذکر محروم دانسته دیگر مردان را واجد آن به حساب می آورد؛ ۲) استثنائی که مبنی بر این است که لاقول مردی (پدری) وجود دارد که تابع محرومیت از ذکر نمی باشد. افسانه ساخته و پرداخته فریود در مورد پدرتیمی بر اساس شکل اخیر این استثناء تعبیه شده است. این افسانه بیش آنکه به واقعیتی تاریخی مربوط شود حاکی از اهمیت آن در ساختمان نفسانی آدمی است، ساختمانی که بموجب آن منع زنا با محارم شرط اساسی تعلق به نوع بشر است. بنا بر یک چنین استثنائی از قانون زنا با محارم است که فریود در افسانه ساخته و پرداخته خود پسران را به قتل پدر و داشته آنها را واجد احساس گناهی اولیه می نماید، عذاب وجدانی که ازین پس آنها را همواره به تابعیت از منع زنا با محارم خواهد خواند. هم از این رو است که قتل پدر در نظریه روانکاوی واجد ساختمانی اساسی در تشکل نفسانیات آدمی می باشد. بنا بر چنین نظریه ایست که می توان دریافت چرا قانون زنا با محارم در تمام جوامع بشری کلیت (موجب کلیه) دارد. همانطور که کلد لویسترس^۱ در تحقیقات انسان شناسی

1. Claude Lévi-Strauss

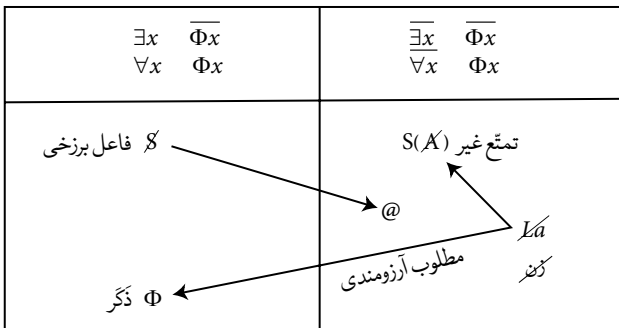
خود نشان داده است بدون چنین قانونی هیچ جامعه انسانی قادر به قوام و دوام نخواهد بود. حال میبایستی به ضلع چهارم (0) مربع منطق $(\overline{\forall x}. \Phi x)$ پرداخت که حاکی از جزئیة سالبه‌ای است که در آن استثنائی وجود ندارد که مؤید قانونی کلی باشد. بهمین جهت است که لکان سور این قضیه $(\overline{\forall x})$ را «نه تماماً» می‌خواند تا بدین نحو ناظر به «بعضی» (یعنی استثنائی) نتواند باشد. این عدم استثناء که به جنس مؤنث اختصاص دارد با استثنائی که هویت جنسی دُکور را معین می‌سازد در تناقض منطقی است. استثناء در جنس مذکر بدین معنی است که مرد واجد کلیتی منطقی است که بنا بر آن عنصری واحد (پدری) وجود دارد که به جهت استثناء خود یعنی بموجب عدم محرومیت خود از دُکر مرجع اصلی را در هویت جنسی مردان تشکیل می‌دهد. حال آنکه به جهت عدم وجود یک چنین استثنائی در مورد جنس مؤنث نمی‌توان از کلیتی منطقی در مورد زنان صحبت کرد، کلیتی که حاوی استثنائی باشد که مرجع هویت جنس مؤنث را تشکیل دهد.

لذا هر مرد می‌تواند گاه بطور استثنائی مقام و مرتبتی کلی احراز کند، امری که در مورد جنس مؤنث امکان پذیر نیست. البته میبایستی پیوسته بخاطر داشت که این تفاوت جنسی مربوط به تمایزی جسمانی، ژنتیک یا هرمونی نیست بلکه مربوط به ساختی تمیزی است که جا و منزلتی متفاوت از لحاظ جنسی برای مرد و زن فراهم می‌آورد. این منزلت جنسی تنها منوط به امری است استثنائی (پدر تمیزی) که در جنس مذکر وجود دارد. در اینجا است که نظریه اولویت دُکر در روانکاوی اساسی منطقی می‌یابد.

این استثناء حاکی از پدری است نامحروم از دُکر که وجودش برای دسترسی کودک به قانون امری لازم و ضروری است. وجود این پدر یا واحد ایدآل (استثنائی) هربار منوط به حضور زنی است که با فرض وجود او خود را واجد آرزومندی می‌یابد. ولی در عین حال به جهت همین آرزومندی است که موجبات خلع مرد را نیز از این مقام ایدآل فراهم کرده او را سزاوار دوست داشتن می‌نماید. لذا زن تنها کسی است که قادر به تعیین و تعیین مرد بعنوان پدر می‌باشد. همین خلع یا «دوست داشته شدن» پدر است که مادر را برای طفل به صورت بُرداری درمی‌آورد در جهت آرزومندی نسبت به پدر. این بردار حاکی از آنست که طفل با کسری یا فقدان ذاتی

مادر (محرومت او از ذکر) مواجه شده درمی یابد که پدر محور اصلی آرزومندی اوست، پدری که با حضور ترمیزی خود مادر را بر کودک حرام کرده جوهر قانون و ممنوعیت را در باطن او متعین می سازد.

برای لکان تفاوت زن و مرد تابع نسبت و رابطه ایست که هریک ار آنان با ذکر دارند. بعبارت دیگر مؤنث و مذکر هریک با توجه به تمتعی که در نفسانیات خود از ذکر حاصل می کنند از یکدیگر متمایز می شوند. مرد برای زن موجودی واجد ذکر شده موجب تمتع جنسی او می گردد. حال آنکه زن برای مرد فی نفسه حالت ذکر را یافته بعنوان مطلوب آرزومندی انگیزه اصلی میل جنسی او واقع می گردد. بقول لکان ذکر داشتن جنس مذکر را مشخص می کند درحالیکه ذکر بودن خصوص جنس مؤنث می باشد.



شکل ۱۱ ◀ فرمول های تفاوت جنسی

فرمول های قسمت فوقانی شکل بالا حاکی از قضایائی هستند که مؤنث و مذکر را از لحاظ منطقی از یکدیگر متفاوت می سازند. در سمت چپ آن قضایای مختص به مرد (موجب جزئیّه و موجب کلیّه) و در سمت راست آن قضایای مختص به زن (سالبه جزئیّه و سالبه کلیّه) آمده است.

سمت چپ قسمت تحتانی این شکل تمتع مرد را که متمرکز بر ذکر است نشان می دهد و سمت راست آن تمتع جنسی زن. همانطور که ملاحظه می شود در سمت خاص تمتع زن

(سمت راست) شاهد انقسام جنس مؤنث ($\bar{L}a$) هستیم که از یکسو متوجه ذکر مرد (Φ) است و از سوی دیگر متوجه تمتعی غیر.

«نه تماماً»^۱ بودن زن ($\bar{V}x$) و عدم ارجاع جنس مؤنث به کلیتی واحد ($\bar{L}a$)^۲ که حاصل از استثنائی ذکرِی باشد موجب می‌گردد که تمتع جنسی او برخلاف مرد تنها بر ذکر متمرکز نبوده متوجه نوعی دیگر نیز از تمتع باشد. این تمتع که ورای تمتع ذکرِی است موجب انقسامی اساسی در زن شده از یکسو تمتع جنسی او را مدیون ذکر (مرد) کرده و از سوی دیگر جهتی کاملاً متغایر (غیر) بدان می‌بخشد. حال آنکه مرد در تمتع جنسی خود در اسارت تمتع ذکرِی باقی می‌ماند و از انباز جنسی خود همواره تنها بعنوان مطلوبی جزئی (@) بهره‌مند شده از رابطه‌ای راستین نسبت به او بعنوان کسی که مرتبت غیر را برای او پیدا تواند کرد محروم می‌ماند. از همیروست که لکان تمتع جنسی مرد را تمتعی ابلهانه^۳ می‌خواند.

بهمان اندازه که تمتع مرد وابسته به آرزومندی اوست چرا که اساساً با خرده‌مطلوبات و بهره‌مندی از آنها مواجه است بهمان اندازه نیز تمتع زن بر اساس رابطه با غیر مبتنی است و خرده‌مطلوبات برای او فقط وسیله‌ای هستند برای رسیدن به چنین تمتعی که گشایش و فتوح او را نسبت به عالم و آدم تشکیل می‌دهد. اما نمیبایستی تصور کرد که تمتع غیر نزد زن امری ثابت یا مستمر بوده نصیب تمام زنان تواند شد. زن میبایستی از تثبیت در مراحل مختلف موجود در تکوین رانشی خود (دهانی، مقعدی ...) گذشت پیدا کرده باشد تا بتواند به چنین تمتعی که خصوص جنس مؤنث است نائل آید. اگر تمتع غیر را عبارت از آنچه عشق نامیده می‌شود بدانیم در آن صورت می‌توان گفت که به همان اندازه که مرد متوجه آرزومندی است به همان حد نیز نفس زن متناظر بر عشق است. به عبارتی دیگر آدمی (خواه از لحاظ ژنتیک زن باشد یا مرد) همواره به جهت بخش مذکر وجود خویش است که آرزومند واقع می‌شود. حال آنکه عشق او به لحاظ نفسانیات منوط به بخش مؤنث وجود اوست. به عبارتی دیگر فرد آدمی بعنوان مذکر آرزومند شده و در مقام مؤنث به عشق گرفتار می‌آید.

1. Pas-toute (not- all)

2. La femme (The woman)

3. Jouissance de l'idiot

چنانکه گفتیم زن در تمتع جنسی دچار انقسامی نفسانی می‌گردد. بدین معنی که از یکسو تمتع خود را مدیون ذکر است که از سوی انباز جنسی بدو اعطاء می‌گردد و از سوی دیگر در رویاری غیر قرار گرفته حالتی از وجد و خضوع در مقابل وجود اسرارآمیز آن پیدا می‌کند. زیرا چنانکه قبلاً ملاحظه شد غیر واجد اسم دلالتی غائی نبوده یادآور قلمروی ناشناخته است.

اینکه فرد در مقام جنس مؤنث بتواند خود را در فراروی غیر و ذات اسرارآمیز آن بیابد لکان بر آن داشت که تمتع جنسی زنان را با خلسه عرفا قابل مقایسه دانسته قائل به تمتعی مشابه نزد آنان گردد. زیرا که در چنین حالتی است که با لقاء با غیریت غیر از من خود شیفته خویش گذشت پیدا می‌کنند. مع الوصف غیریت غیر ممکنست وجهی خیالی برای فرد یافته منزلت ترمیزی خود را از دست بدهد. در این صورت جستجوی غیر و پرسش از او به طلب وحدت و حسرت پیوستن به او تبدیل می‌گردد. لذا تفاوت ذاتی غیر بطور خیالی جای خود را به وحدت با او می‌دهد بدین معنی که غیر برای فرد به قامت مطلوبی گمشده^۱ درمی‌آید و حسرت وصال او را به مرتبت مطلوبی مطلق^۲ ارتقاء داده موجب تلاطمات روحی عظیم و یا شور و حالی عارفانه نزد فرد می‌گردد. غافل از اینکه مطلوب مطلق سراسری بیش نیست و چنانکه بعداً خواهیم دید خلاتی است که محور اصلی گردش دائمی فاعل نفسانی را بگرد آن تشکیل می‌دهد. چرا که غیر مقوله ایست محذوف (A) و قابل تحویل به امری واقع نتواند بود.

طلب وحدت با غیر امری محال بوده خلاف گفتاره روانکاوی مبتنی بر عدم وجود رابطه جنسی است. وقتی لکان از امتناع محض در باب رابطه جنسی صحبت می‌کند منظور او از رابطه مفهومی است دقیق. رابطه در ریاضیات فرمولی اینچنین دارد: $a/b = c$. بدین معنی که دو عنصر در صورتی در رابطه بایکدیگر خواهند بود که ارزشی واحد از خود بوجود آورند. فروید در مورد رابطه فاعل نفسانی با مطلوبات رانشی بخوبی نشان داده است که آنچه در رانش محور اصلی را تشکیل می‌دهد مطلوب نیست بلکه حرکتی است مداوم به حول آن که باعث از دست دادن آن در هر دور فاعل به گرد آن می‌گردد. لذا آدمی واجد نوعی هماهنگی و تطابق ماقبل

1. *Objet perdu (lost object)*

2. *das Ding*

وازیپش تعبیه شده با مطلوب نیست، مطلوبی که هربار نه تنها موجودی جزئی و ناکامل است (یعنی مثلاً تنها عضو یا بخشی از کالبد انباز جنسی است) بلکه پیوسته در حرکت رانشی فرد دور زده می شود. چنین است نسبتی که مرد با انباز جنسی خود برقرار کرده وجود او را بعنوان غیر از دست می دهد. حال آنکه در تمتع جنس مؤنث دگر وسیله ای است که او را در فراروی غیر قرار تواند داد.

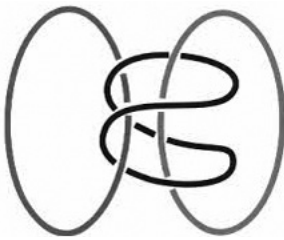
مزیت لکان در این است که ممتنع بودن رابطه جنسی را که در بطن نظریه فروید بوده است به نحوی قابل ملاحظه بیرون کشیده بدان عمقی منطقی- ریاضی می بخشد. حیات آدمی بر اساس یک چنین رابطه ای ممتنع مبتنی است. عشق به نیابت از چنین امتناعی حاصل آمده همواره حکایت از فراق و هجران خواهد داشت. محال و ممتنع بودن رابطه جنسی گاه بدرستی موجب قبول تفاوت ذاتی فاعل نفسانی با غیر و درک عدم امکان وحدت با آن می گردد و گاه برعکس بطور خیالی انگیزه اصلی در میل به پیوستن بدان را تشکیل می دهد.

بنا بر ممتنع بودن این رابطه است که مرد همواره اجزاء و اعضای مختلف کالبد انباز خود را مورد تمتع قرار می دهد بی آنکه راهی به امکان برقراری نسبت با او بعنوان کلی واحد پیدا کند. حال آنکه همین امر در مورد زن نیز صادق است با این تفاوت که ممتنع بودن رابطه او را به فرارویی با غیر می خواند، غیری که مبتنی بر استثنائی است که در مورد پدر تئمی فروید ملاحظه کردیم. مرد در رابطه با زنان در واقع با یکایک آنها سروکار دارد بی آنکه بتواند به کلیتی از آنها برسد چرا که جنس مؤنث مشمول سوری منطقی است که لکان آن را «نه تماماً» (عدم کلیت) می خواند. به جهت این عدم تمامیت است که مرد از نسبت واقعی با زن باز می ماند. مسأله در مورد زن متفاوت است به نحوی که این امکان را برای او فراهم می آورد که در مقابل کلیت غیر واقع شود. زیرا که موجب کلیه تنها نزد جنس مذکر وجود دارد. حال آنکه عدم وجود موجب کلیه نزد زن روشنگاهی در وجودش پدید آورده او را پذیرای غیر می گرداند، غیری که موجودیتی اساساً محذوف داشته واجد چندان غیریتی است که هرگونه وحدتی با آن امری ممتنع می باشد. غیریت غیر و عدم امکان وحدت با آن موجب می گردد که محور اصلی جستجوی آدمی واقع شده حیات او را کلاً تحت الشعاع قرار دهد. انسان - که بالذات موجودی منقسم است یعنی

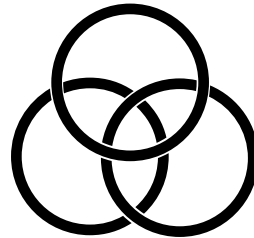
همواره تابع اسم دلالتی است که معنای وجودی او را لاینقطع به اسم دلالتی دیگر محول می‌کند. در حال خود را در مقابل غیر می‌یابد که همچون اسم دلالتی اعظم عمل کرده گوئی می‌تواند دلالت غائی او را بالاخره نمایان سازد. لذا غیرمورد اصلی ستایش او واقع شده وی را در این فکر باطل اسیر می‌کند که حال دیگر مطلقیت لازم را بدست آورده از ذات برزخی و منقسم خود فراغت یافته است. حال آنکه این مطلقیت تأییدی از واماندگی ذاتی او بوده یکبار دیگر ماهیت خسران جوی او را نمایان می‌سازد. اصرار در این مطلقیت جستجوی رنج و آلمی است مستمر که فرد را در مخاطره‌ای عاشقانه گرفتار کرده وجود او را بیش از پیش محلّ جراحی غیرقابل ترمیم می‌سازد. مطلوب مطلق به نحو مابعدی - یعنی بی آنکه گذشته‌ای واقعی علت اصلی آن باشد - موجب یادی حسرت‌آمیز از زمانی دور می‌شود که گوئی حاکی از وحدتی جاودانه بوده است. از این رو است که ممتنع بودن رابطه جنسی و عدم امکان حصول بدان راهی از طریق زبان شعر برای وجود بخشیدن به این ناممکن گشوده آن را به صورت پرسشی از اصل و سرآغاز حیات آدمی درمی‌آورد، سرآغازی که با انگ فراق و جدائی مشخص شده آدمی را محکوم به انقسامی دردناک نموده است.

لکان میان سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۲ در مورد مسأله ممتنع بودن رابطه جنسی تعبیری جدید ولی قاطع و عمده در تعلیمات خود وارد می‌کند. ازین پس بجای اظهار اینکه «رابطه جنسی وجود ندارد» برآن می‌شود که «آنچه وجود دارد عدم رابطه جنسی است». وی در پایان مجلس خود موسوم به R.S.I. که مربوط به مطالعه پیچیده میان سه عنصر اساسی مثلث او (یعنی ساحت رمزواشارت، حیث خیالی و امرواقع) است از دو نوع رابطه متفاوت صحبت می‌کند. مسأله نشان دادن رابطه موجود میان این سه ساحت است که از طریق سه حلقه ریسمان به نمایش گذارده شده است. بنظر لکان این رابطه یا از طریق درهم‌فروبردن حلقه‌ها صورت می‌گیرد که بهترین مثال آن سه حلقه بازی‌های المپیک است و یا از طریق آنچه گره برومه‌ای^۱ خوانده می‌شود.

1. Nœud borroméen (*Borromean knot*)



شکل ۱۳ ◀ گره برومه‌ای



شکل ۱۲ ◀ حلقه‌های المپیک

گره برومه‌ای که از سه حلقه‌ریسمان تشکیل شده برخالف حلقه‌های المپیک به نحوی است که اگریرشی در یکی از آنها وارد کنیم دو حلقه دیگر نیز بلافاصله از هم وا شده انسجام خود را بعنوان گره از دست می دهند.

تفاوت میان گره برومه‌ای و حلقه‌های المپیک در این است که در حلقه‌های اخیر رابطه از طریق مجاورت صورت می گیرد. حال آنکه گره برومه‌ای که حکایت از عدم رابطه دارد مبتنی بر یکی از مقولات عشر در منطق ارسطوست که آن را اضافه می نامند. مراد لکان از مطالعه گره برومه‌ای این بود که نشان دهد چگونه عدم رابطه میان این سه حلقه مانع از آن نمی شود که کلاً نظامی منسجم را تشکیل دهند. در فصول آینده با تفصیلی بیشتر به مطالعه این گره خواهیم پرداخت.

فصل دوم

آرزومندی و منحنی آن

منحنی یا گراف^۱ در هندسه عبارت از خطی است که غالباً در جهتی خاص و معین دو تابع (مثلاً a و b) را به یکدیگر مربوط می‌سازد. در تعلیمات لکان گرافی موجود است که وی آن را طی مجالس پنجم (تشکلات ضمیرناآگاه^۲) و ششم (آرزومندی و تعبیر آن^۳) مورد مطالعه قرار داده است. این منحنی بکلی ساخته و پرداخته لکان بوده حاکی از پرسش اساسی او در مورد عملکرد ساخت رمزواشارت در کار بالینی روانکاواست. لکان در این منحنی مجموع توابعی را که موجب انشقاق فاعل نفسانی از اسماء دلالت می‌گردند مورد بررسی قرار می‌دهد.

در این منحنی تعدادی از مفاهیم اساسی فروید - از جمله لطایف کلامی^۴، عقده اُدیپ، عملکرد دگرنزد پسرودختر، مسأله آرزومندی و فانتسم - مورد تجدید نظر قرار گرفته بیش از پیش بسط داده شده‌اند. لکان ضمناً برخی از روش‌های روانکاوی آن زمان را نیز مورد انتقاد قرار داده نشان می‌دهد تاچه حد نظریات فروید پیچیدگی و ظرافت خود را در روش‌های مذکور از دست داده‌اند و تاچه اندازه مناسب آنها در کار عملی روانکاوان کاهش یافته است. در اینجا می‌توان

1. Graphe (*Graph*)

2. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre V. Les Formations de l'inconscient*, Séminaire 1957-1958, Seuil, 1998.

3. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation*, 1958-1959, published in part in *Ornicar?*, 24-27, 1981-1983 [*Desire and Interpretation of Desire in Hamlet*], trans. James Hulbert, *Yale French Studies*, vol. 55/6, 1977: 11-52].

4. Mots d'esprit (*wits*)

به اختصار به چند نکته از تعلیمات لکان پرداخته نشان داد که منحنی مذکور را چگونه با دقت، مرحله به مرحله و با استدلال ساخته و پرداخته و مسائل و مشکلات بالینی را به حرفه روانکاوی ارجاع داده است. لذا مجالس مذکور در فوق حاوی اشارات متعددی به امثال و نمونه‌های بالینی^۱ بوده شامل نکاتی فنی در کار عملی روانکاوان هستند.

چنانکه خواهیم دید این منحنی عملاً نخستین تُوپُولُوژی کامل لکان است. این تُوپُولُوژی حاصل ده سال کار و فعالیت مداوم یعنی از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۶ بوده است. نظریه لکان بر این اصل استوار است که تنها عملکرد ساحت رمزاشارت است که می‌تواند چگونگی ظهور معنا را در گفتار واقعی فرد تحت روانکاوی نشان دهد. زیرا «معنا همواره مقوله‌ای است استعاری^۲» یعنی حاصل جانشین شدن اسم دلالتی خاص در سلسله زنجیری کلمات.^۳

فاعل نفسانی موجودیست ناطق. لذا سخنانش لزوماً حاصل از ارجاع به غیر می‌باشد، غیر که مخزن اسماء دلالت است. در مورد خرده‌مطلوب (@) نیز باید گفت که بقول لکان «همواره مقوله‌ای است مجازی^۴». زیرا آرزومندی پیوسته تمنای چیزی است که جانشین مطلوب اولیه می‌گردد، مطلوبی که برای همیشه از دست رفته است.

خرده‌مطلوب در مقام مجاز

لکان در وهله اول در مورد فرایند پیدایش معنی در زبان منحنی مختصری ارائه می‌دهد که از نقطه نظرتئوری فروید در این باب تنها نموداری است که می‌تواند مکانیسم موجود در لطایف کلامی^۵ را توضیح دهد. لطایف برای فروید واجد همان ساختمانی هستند که در اشتباهات

1. Cas cliniques (*case studies*)

2. Métaphorique (*metaphorical*)

3. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation, op. cit.*

4. Métonymique (*metonymic*)

۵. تعبیر لطایف کلامی (*wits*, Ger. *Witz*) ممکن است حمل بر حشو زائد شود زیرا لطیفه لزوماً از ترکیب کلمات حاصل شده پدیداری است کلامی. مع الوصف صفت «کلامی» را بدین جهت به آن اضافه می‌کنیم که اشاره‌ای بمعنای اخص آن در روانکاوی بوده بر کارکرد آن بعنوان فرآورده‌ای از ضمیر ناآگاه که اساسی کلامی دارد تأکید داشته باشد.

لفظی^۱ و فراموشی اسماء خاص^۲ مشاهده می‌کنیم. در نظریه^۳ او این فرایندهای کلامی همگی واجد همان شرایطی هستند که در عوارض روحی^۴ ملاحظه می‌شود، عوارضی که در واقع آگونی از فرایندهای ابتدائی نفسانی^۵ برای او هستند.

لطیفه پیامی است نامنسجم و شگفتی انگیز در کلام که موجب خنده و انبساط خاطر مخاطب (غیر) می‌گردد. لکان بعنوان اولین مثال از لطیفه‌ای استعاری که فروید از هینریش هینه^۶ بعاریت گرفته یاد می‌کند. هینه با طنز و ظرافت معمول خود می‌گفت که روزی ثروتمند معروف سلیمان رُتچیلد^۷ از او همچون شخصی «فامیلیونر» (فامیلی-میلیونر)^۸ پذیرائی کرده بود. ناگفته پیداست که هینه با ادغام دو کلمه فامیل (فامیلی = خودمانی) و میلیونر به شخص ثروتمندی چون رُتچیلد طعنه زده این امر را القاء می‌کند که تنها میلیونرها می‌توانند با او نشست و برخاست

1. Lapsus (*slip*, Ger. *Versprecher*)

2. Oubli des noms propres (*forgetting proper names*)

3. Symptômes (*Symptoms*)

۴. فرایندهای ابتدائی نفسانی (*Processus primaires (primary proces)* نحوه‌ای خاص از کارکرد نفسانی هستند که بموجب آنها مکانیسم‌های ضمیرناآگاه زمام امور را در دست گرفته صرف نظر از مقتضیات و وقایع عالم خارج عمل می‌کنند. از جمله خصوصیات عمده آنها برای فروید رهاشدن انرژی روانی و ردّ و بدل آزاد این انرژی میان قسمت‌های مختلف دستگاه روانی و همچنین «لغزش» بی‌قید و شرط و بدون کنترل معانی و الفاظ نسبت به یکدیگر می‌باشد. لذا در این مرحله کلمات می‌توانند بسادگی درهم/ادغام شده موجب ایجاد الفاظ «من درآوردی» و جدیدی گردند که در زبان عادی ناموجود است و یا اینکه براحتمی جانشین لغات دیگر شوند. قابل توجه است که متأسفانه امروزه نثر فارسی نیز در اکثر قریب باتفاق موارد براساس چنین نسبت و رابطه‌ای قرار گرفته زبان را دستخوش خودشیفتگی فردی نویسدگان کرده‌است.

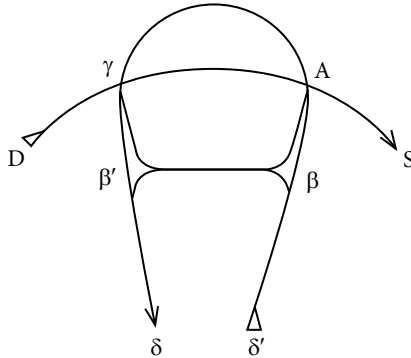
فروید مورد اول، یعنی ادغام و ترکیب کلمات را در یکدیگر ایجاز (*condensation (condensation, Ger. Verdrichtung)* خوانده و مورد دوم را جابجائی (*displacement (displacement, Ger. Verschiebung)* یعنی جانشینی کلمات نسبت به یکدیگر می‌نامد. به نظر او فرایندهای ابتدائی خصوص قلمرو ضمیرناآگاه را تشکیل داده براساس اصل لذت عمل می‌کنند. در جهت مقابل این پدیدارها فرایندهای ثانوی (*processus secondaires (secondary process)*) قرار دارند که موجب کنترل انرژی نفسانی و ایجاد محدودیت از طریق برقراری روابط و ضوابط لازم میان امیال و الفاظ گردیده آن را تحت سلطه اصل واقعیت قرار می‌دهند.

۵. هینریش هینه Heinrich Heine (۱۸۵۶-۱۷۹۷) نویسنده و شاعر آلمانی از چهره‌های عمده زمانتسیم در قرن هجدهم است. الهامات شاعرانه او گاه لحنی سیاسی و هزل‌آمیز بخود می‌گرفتند. وی در ایجاد رابطه فرهنگی میان فرانسه و آلمان سهمی بسزا ایفاء کرد.

6. Salomon Rothschild

7. Familionnaire

داشته باشند. توضیح این لطیفه بدون ارجاع به منحنی زیر ممکن نخواهد بود.



شکل ۱۴ ◀ منحنی آرزومندی (۱)

در این منحنی دو خط بطور معکوس باهم تلاقی پیدا می‌کنند. خط DS سلسله زنجیری زبان را نشان می‌دهد که بقول لکان «مقدم بر هرگونه تأثیری است که از طریق مجاز و استعاره بر آن وارد می‌شود. یعنی حوزه ایست که در سطح اصوات اولیه زبان تشکل می‌یابد»^۲. δδ' حاکی از موارد معمولی کاربرد اسماء دلالت در زبان است یعنی مقوله‌ای که در زبان‌شناسی واحد معنا^۳ خوانده می‌شود. این واحد کوچک ترین جزء یا به اصطلاح جزء لایتجزای کلمه را تشکیل داده غالباً فی نفسه واجد معنایی واقعی نیست.

A نقطه تلاقی این دو خط بوده واجد گدهای زبان (مجموع لغات موجود در زبان) می‌باشد. γ هم محل پیام اصلی گوینده است یعنی جائی که گفتار او به اسماء دلالت پیوند می‌خورد. لکان می‌گوید «در همینجاست (γ) که حقیقت کلام گوینده ممکن است در پیامی که ارسال می‌دارد ظاهر شود». ولی باید دانست که در اکثر مواقع خلأیی بیش نیست یعنی خالی از هرگونه معنا بوده در حد ββ' باقی می‌ماند^۴.

1. Phonèmes (phonemes)

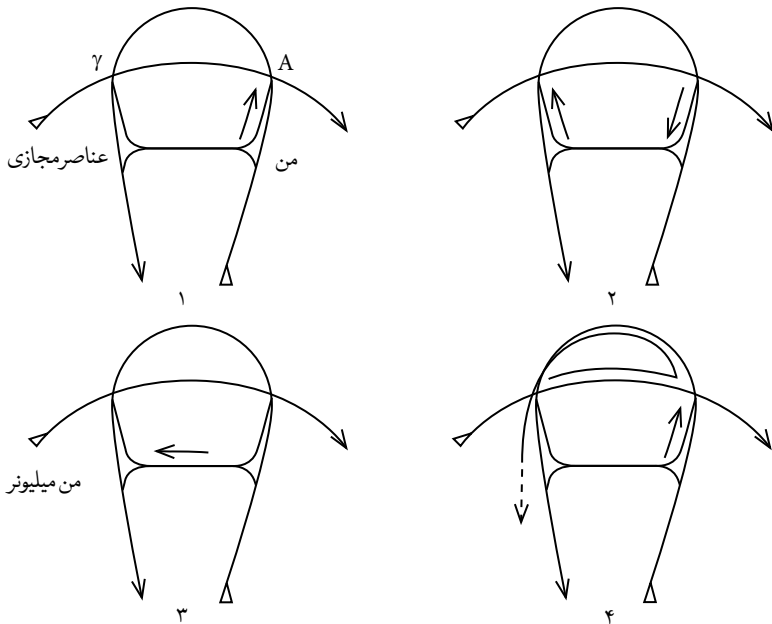
2. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation*, op. cit.

3. Sémantème (semanteme)

۴. لکان در اینجا به تمایزی اشاره دارد که میان زبان حال parole pleine و زبان مقال parole vide قائل است.

نقطه β دلالت بر محلّ گوینده دارد حال آنکه β' معنائی است مجازی متعلق به غیر (A). در این نقطه است که «من نفسانی بعنوان فاعل گفتار سعی خواهد داشت جائی برای خود دست و پا کند». زیرا β' چیزی جز نقش و تصویر گوینده (من نفسانی او) نزد فرد مخاطب (A) نیست.

در نقطه γ ضمیر ناآگاه می تواند معنائی نابهنگام و غیر قابل انتظار ظاهر سازد. لذا این نقطه در رابطه با حیث نفسانی فرد یعنی وجود برزخی و منقسم او بعنوان فاعل نفسانی است. فروید لطایف کلامی را فنی از فنون موجود در زبان می داند که هم واجد معنا بوده و هم قابل تجزیه و تحلیل هستند. لفظ ابداعی «فامیلیونر» در لطیفه فوق الذکر شکلی است موجز و فشرده از دو کلمه جداگانه یعنی «فامیلی (خودمانی)» و «میلیونر (پولدار)». این پیام را می توان به چهار مقطع زمانی و دو قطعه دایره تجزیه کرد.



شکل ۱۵ ◀ منحنی آرزومندی (۲)

۱. گفتار گوینده از «من» شروع شده به محلّ کاربرد کُدهای زبان در نقطهٔ A (یعنی غیر که هم مخاطب سخن و هم گنجینهٔ اسماء دلالت است) می‌رسد.

۲. اسم دلالتِ ابداعی در کُدهای زبان موجود نیست. لذا گفتار از غیر (A) به «من» باز می‌گردد تا مجدداً در گنجینهٔ اسماء دلالت که در نفسانیات شخص گوینده عمل می‌کند ساخته و پرداخته شود. در بازگشتِ پیام به نقطهٔ γ ملاحظه می‌شود که بقول لکان «سلسلهٔ زنجیری اسماء دلالت دگرگون شده است». اما از آنجا که در این سطح قابل درک و فهم نیست به صورت معنایی مجازی بازگشته منعکس می‌شود.

۳. لذا چنانکه در خطّ رابطِ $\beta'\beta$ می‌بینیم «میلیونر» هینه را تحت تصاحب خود درآورده است.

۴. در مقطع زمانی چهارم به خصوصیت اصلی لطیفه می‌رسیم. بدین معنی که «میلیونر» و «خودمانی (فامیلی)» در کُدهای زبان جایی برای خود بازمی‌کنند و درهم ترکیب شده در نقطهٔ γ به صورت «فامیلیونر» درمی‌آیند. پیامی که با قواعد زبان مناسبت نداشته باشد «کُدهای زبان را مورد تجاوز قرار می‌دهد» و نمی‌تواند مورد قبول فرد مخاطب یعنی غیر (A) واقع شود. این عدم تقبّل در منحنی به صورت نقطه چین نشان داده شده است.

لطایف کلامی گرچه متوجّه دلالتی عمیق و گاه اسرارآمیزند اما در عوض حالتی بی‌ربط و هجوآمیز («فامیلیونر») بخود می‌گیرند.

ترکیب، امتداد، تسلسل و توالی کلمات همگی ناشی از عدم مقارنت زمانی^۱ اسماء دلالت یعنی عملکرد مجازی^۲ آنهاست که در عُرف فروید جابجائی^۳ خوانده شده است. حال آنکه امکان جانشینی اصوات نسبت به یکدیگر عملکردی/ستعاری^۴ بوده مبتنی بر همزمانی یعنی مقارنت^۵ است که در عُرف فروید ایجاز^۶ خوانده می‌شود. لذا آنچه فروید جابجائی می‌خواند

1. Diachronie (diachrony)

2. Métonymique (metonymic)

3. Déplacement (displacement)

4. Métaphorique (metaphorical)

5. Synchronie (synchrony)

6. Condensation

لکان آن را بمناسبت صنایع بدیعی موجود در زبان مجازی نامد. بهمین ترتیب نیز/استعاره نزد لکان جای ایجاز را می‌گیرد.

معنای لطیفه مورد بحث ناشی از واپس‌زدگی یا دفع^۱ واژه فامیل («فامیلی»، خودمانی) است که برای شخص هینه که خود را در مقابل ثروتمند معروف اینچنین بیگانه می‌یابد چندان قابل تحمّل نیست. لذا لطیفه واجد جهتی خاص برای یافتن معنایی حقیقی است که در همان حال بازگشت یافته موجب پیدایش معنایی مجازی می‌گردد، معنایی که همواره حالتی درهم‌شکسته داشته بقول لکان «پیوسته متناظر برانبوه الفاظی است که پیوسته بحول آن در جنب و جوش هستند» (در مثال فوق: فامیل، بی‌خانمان، بدفامیل و امثال آن که همگی به حول کلمه «فامیلی» می‌چرخند). از این رو باید گفت که هیچگونه استعاره‌ای نمی‌توان یافت که به اندازه مجاز قابل تجزیه و ازهم‌پاشیدگی باشد. زیرا هنگامیکه استعاره حالتی مضاعف بخود گرفته به صورت مجاز درمی‌آید یعنی وجه تشبیهی کلمه (استعاره) جانشین خود کلمه (مجاز) می‌شود، این امر حاکی از مازادی است که از مکانیسم دفع امیال باقی مانده (در اینجا «فامیلی، خودمانی...») میان گدهای زبان و پیام گوینده در نوسان است، مازادی که ممکن است بمناسبت اشتباهی لفظی، عارضه‌ای نورئیک یا رؤیائی نابهنگام حالت دفع شده خود را از دست بدهد و مجدداً به ضمیر آگاه بازگردد.

در اینجا می‌توان تصوّر کرد که آنچه بطور ناآگاه مورد دفع و واپس‌زدگی قرار گرفته چیزی جز میل هینه به پرخاشگری نسبت به فرد ثروتمند و «خانواده‌داری» چون سلیمان رُتچیلد نیست. این خشونت ملبّس به لباس لطیفه‌ای کلامی شده تا از این طریق بتواند صورت و بیانی قابل قبول پیدا کند. بقول لکان استعاره نشانی بارز از هوش و ذکاوت آدمی است. زیرا مبتنی بر استعداد فرد در یافتن تابعی است مجهول (x) در تناسبی پیچیده.

فروید در کتاب معروف خود *لطیفه و رابطه آن با ضمیر ناآگاه*^۲ به داستان دیگری اشاره دارد

1. Refoulement (*repression*, Ger. *Verdrängung*)

2. Freud, S, *Der Witz und seine Beziehung zum Unbewussten*, *Gesammelte Werke*, vol. VI, S. Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1960, trans. *Jokes and their Relation to the Unconscious*, Standard Edition, vol. VIII.

که هیئنه در مورد گفتگویی با نویسنده معروف فردریک سولیه^۱ تعریف کرده است:
 «- متوجه هستید که در قرن نوزدهم هستیم ولی مردم هنوز در پی گوساله پلائی هستند.
 - نگران نباشید، گوساله باگذشت زمان پیرو فرسوده شده است».
 در این لطیفه کلمه‌ای واحد در دو زمینه متفاوت بکار رفته است. از این روست که بقول لکان «لطیفه در اینجا از ترکیباتی افقی استفاده می‌کند که در گنجینه فرهنگی بعنوان مقولاتی مجازی وجود دارند» بدین معنی که اندک تغییری در گدهای زبان موجب پیدایش ارزشی تازه در آنها گردیده «نظر مخاطب (غیر) را به معنایی جدید جلب می‌کند». لذا لکان در مقاله خود موسوم به «ساخت الفاظ یا تعقل از زمان فروید»^۲ فرمول ریاضی مجاز را به این صورت می‌نویسد: $f(S...S') \equiv S(-)s$. در اینجا S اسم دلالت حقیقی، S' اسم دلالت مجازی و s مدلول دلالت می‌باشد.

در لطیفه فوق حالت دوپهلوی و مبهمی که معمولاً در استعاره وجود دارد از بین رفته است. زیرا مطلب بر استعاره‌ای تکیه دارد (گوساله پلائی) که برای همه شناخته شده می‌باشد. اما معنای تازه آن ناشی از این است که استعاره ارزش معمولی خود را از دست داده به صورت مجاز درآمده است. بدین معنی که گوساله پلائی ناگهان معنای قیمت واقعی حیوان را در بازار دامداران پیدامی‌کند. لذا جای آن دارد که به دونوع لطیفه قائل شویم: لطایف استعاری که موجب معنایی تازه می‌شوند و لطایف مجازی که بقول لکان «با سقوط ارزش یک کلمه و حتی برابردانستن آن با الفاظ و معادلات دیگر موجب می‌گردند قسمت مهمی از معنای کلمه از دست برود»^۳. این امر فاعل نفسانی را بر آن می‌دارد که غیر را خطاب قرار داده کل گفتار مورد نظر را تحت پرسش درآورد.

1. Frédéric Soulié (1800-1847)

2. Lacan, Jacques, «Instance de la lettre et la raison depuis Freud» (1957), in Jacques Lacan, *Écrits*, Paris: Seuil, 1966, trans. «The agency of the letter in the unconscious or reason since Freud», in Jacques Lacan, *Écrits: Selection*, London: Tavistock, 1977.

3. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre V. Formations de l'inconscient*, op. cit.

از نیاز تا آرزومندی

آنچه در فوق گفتیم حاکی از رابطه ایست که بالذات میان طلب و آرزومندی موجود است. هیچ آرزومندی و تمنائی نمی تواند از سوی غیر دریافت شود مگر بقول لکان تحت دگرگونی هائی قرار گیرد که آن را بکل از آنچه در اصل بوده متمایز ساخته به صورت امری قابل معاوضه درآورد. در این معاوضه فرایند طلب همواره تحت آنچه لکان «ضرورت امتناع غیر» می خواند قرار می گیرد، بدین معنی که پیوسته غیر به طلبِ فاعل نفسانی پاسخی منفی می دهد. بعداً به این نکته خواهیم پرداخت.

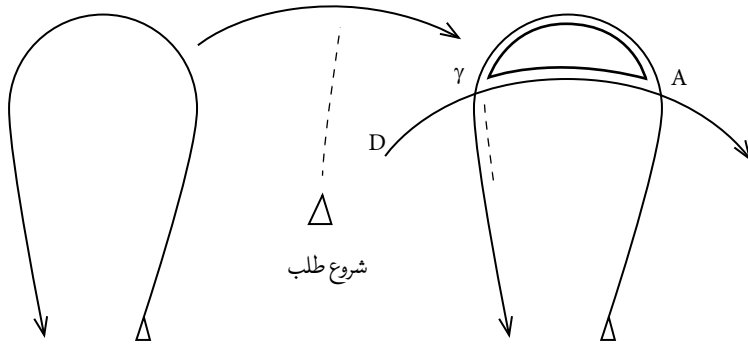
لکان بر آن است که فروید با کشف فرایندهای ابتدائی نفسانی^۱ قوانین اصلی گفتار را بدست داده است. ولی حقیقت این است که این فرایندها و رای درک معمولی یعنی عقلانی و مفهومی ما از نفسانیات هستند. همچنین بخوبی روشن ساخت تاچه حد آرزومندی از آنچه نیازهای حیاتی ما را شکل می دهد متمایز است. زیرا بر آن است که نیازهای حیاتی تنها به صورت پراکنده و ازهم پاشیده از طریق فرایندهای ابتدائی نفسانی برای آدمی قابل دسترسی هستند. حال آنکه لکان تعبیری کاملاً جدید از این فرایندها بدست داده آنها را بعنوان قوانین حاکم بر اسماء دلالت مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. مثلاً لَدَّتِ حاصل از استماع لطایف کلامی در نظر او امری مبهم بوده ناشی از خصوصیت صرفاً صوری اسماء دلالتی است که در آنها بکار گرفته می شوند. از این رو لکان مسأله اسماء دلالت را مستقیماً به فرایندهای ابتدائی فروید برمی گرداند.

مطابق نظر فروید احساس حاصل از این لطایف لذتی است که به دوره ای مسبوق بر محدودیت های ناشی از تعلیم و تربیت طفل بازمی گردد. اما برای لکان «چنین لذتی اصولاً یادآور ساختمان و نحوه تشکل ضمیرناآگاه است، ضمیری که در آن قوانین حاکم بر اسماء دلالت حتی نسبت به پیدایش معنی کلمات / ولویتی داشته به نحوی مستقل از آنها عمل می کنند»^۲. لذا باید دانست که معنی کلمات همواره بر اساس زمینه و حوزه ای اساساً فاقد معنا ظاهر می شود. زیرا معنای کلمه بر پایه امری بی ربط و فاقد معنا استوار است. آنچه در لطیفه

1. Processus primaires (primary process)

2. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation*, op. cit.

این همه ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد امری است که در اصل فاقد معناست، امری که چندان ادامه می‌یابد که بالاخره واجد معنائی پنهانی و مکنون می‌گردد که غالباً براحتی قابل فهم نیست. لکان می‌گوید که اسم دلالت فی نفسه کاری جز اظهار طلب نمی‌کند^۱. لذا لازم نیست بدان پاسخ گفت زیرا جهت ورود طلب در زبان تکلم این است که قالبی مناسب برای خود پیدا کند. وانگهی رابطه میان اسماء دلالت و تمنای انسان ایجاب می‌کند که آرزومندی با تبدیل شدن به نوعی پیام از طریق اسماء دلالت خود دچار تحوّل و دگرگونی گردد. ارضاء طلب در صورتی امکان پذیر است که غیرا بر آن دارد تا از موضع خود بعنوان طلب‌کننده فراتر رود. به عبارتی دقیق‌تر همواره عنصری اساسی در طلب موجود است که غیرا بر آن می‌دارد که با آن مخالفت کرده از پذیرش آن سرباززند. این مخالفت به این امر اساسی اشاره دارد که طلب در ذات خود واجد عنصری است که مطلوبی جز فقدان ندارد. لکان این عنصر را آرزومندی می‌خواند که همواره مازادی است که از طلب از غیر بجای می‌ماند.



مسیری که گفتار طی می‌کند

شکل ۱۶ ◀ منحنی آرزومندی (۳)

۱. ذات تکلم به زبان در استماع سخن است نه در توانائی در بیان آن. کلام طلب از غیر و توسل جستن به اوست. بی‌جهت نیست که لکان صدا را ناشی از امری اساسی دانسته آن را «رانش توسل به غیر Pulsio invocante» می‌خواند. اینکه صدا و صدا در دادن همواره حاکی از طلب و توسل جستن است در حیات وحش نیز یخوبی ملموس و قابل مشاهده می‌باشد. با این تفاوت عمده که نزد حیوان پاسخ غیر امری ممتنع نیست تا موجب آرزومندی که خاص آدمی است شود.

وقتی کودک غیررا بخود می‌خواند با محلّ کُد‌های زبان مواجه شده بقول لکان طلب او بستگی به میزان ایمان و اعتقادی خواهد داشت که نسبت به غیر دارد. در γ یعنی در محلّ این کُد‌هاست که معنای طلب ظاهر شده غیر و پیام نهائیش می‌توانند باهم تطابق پیدا کنند. حال فرض کنیم در مرحله‌ای ایدآل نقطه γ که محلّ کُد‌های زبان است چیزی جز ادامه مستقیم طلب نباشد به نحوی که غیر با پیام مطابقت کامل داشته باشد. حتی در چنین موقعیتی نیز نمی‌توان از ارضاء کامل یعنی برآوردن بی‌عیب و نقص طلب سخن گفت. چرا که نیاز اولیه فرد که جهت اصلی طلب او را تشکیل می‌داده عمیقاً تحت تأثیر زبان و اسماء دلالت آن تغییر شکل یافته است. بدین معنی که چیزی در مدلول وارد شده که نیاز را در قالبی جدید ارائه داده است. بنا بر چنین تغییری است که «شاهد پیدایش آرزومندی خواهیم بود، تمثالی که در واقع از نیازی منشأ می‌گیرد که خود حاصل از جمع یا تفریق یک اسم دلالت می‌باشد»^۱. عبارت دقیق‌تر آرزومندی *مازادی*^۲ است از اصل نابراورده شدن طلب. این بدان معنی است که طلب در تعدّد خود واجد عنصری است واحد و لایتغیر که همان آرزومندی باشد. لذا آرزومندی مطلوبی جز فقدان و خلاء ندارد. این امر را می‌توان به نحوی دیگر مطرح ساخت. پاسخ متنوع غیر به طلب موجب اصلی آرزومندی است. از همین‌روست که برای لکان آرزومندی همواره آرزومندی غیر است.

لطایف کلامی برعکس درجائی با موافقت غیر مواجه می‌شوند. زیرا بقول لکان کاربرد واقعی اسم دلالت همواره بر پایه ارجاعی به زمانی افسانه‌ای در گذشته فرد صورت می‌گیرد که گوئی روزی قرین به موفقیت بوده است. بطور دقیق تر باید گفت که بازی با کلمات فرد را به لذتی اولیه بازی‌گرداند که بقول لکان در عین حال واجد خصوصیتی جدید است که بطور پنهانی با آن در تضاد می‌باشد. بدین معنی که با اظهار کلمات موجب پیدایش بُعدی می‌گردد که بنا بر آن آرزومندی از نیازهای حیاتی فاصله گرفته مدلول را در ساخت رمز و اشارات غوطه‌ور می‌سازد. بقول لکان آرزومندی به ضمیر ناآگاه منتقل می‌شود و با توجه به پیوندی که با عناصر ترمیزی^۳

1. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation*, op. cit.

2. Le reste (left-over)

3. Symbolique (symbolic)

پیدا می‌کند «موجب حفظ ساختمان حاکم بر سلسله زنجیری اسماء دلالت گردیده از خود نشانه‌ای غیرقابل انهدام بجا می‌گذارد»^۱ بدین معنی که به صورت تمثالی نافر سودنی درآمده اسم دلالت آن پیوسته میان کُذ و پیام در نوسان خواهد بود. بهمین ترتیب نیز در مسیر بازگشت خود عناصر مجازی را با فاعل نفسانی متقارن ساخته آنها را به صورت اموری قابل قبول برای غیردرمی آورد. غایت اصلی در لطیفه احضار مجدد آرزومندی و تمثالی است که بتواند آنچه را که در این حیص و بیص از دست داده دوباره بدست آورد.

آنچه در این میان از دست رفته البته به چیزی جز مجاز مربوط نمی‌شود. چرا که سلسله زنجیری عناصر مجازی زبان پیوسته بر آنست که کلمات را باهم برابر ساخته آنها را بحدّ معادلاتی ساده تقلیل دهد، امری که در واقع چیزی جز کاهش و تقلیل ساخت معانی نیست. چنانکه لکان می‌گوید «سلسله زنجیری کلمات مجازی پیوسته در جهت ابهام یعنی عدم کفایت معنا قرار دارد»^۲ و از همین‌روست که «مَن» فرد بعنوان فاعل نفسانی بر آن می‌شود که غیر را در مورد عدم کفایت معنا مورد پرسش قرار داده «از او مصّرانه بخواهد که ارزش اصولی آن را محقق سازد»^۳. لذا در لطایف کلامی پرسش از عدم کفایت معنی برای غیرحکم طلب اعطای معنا یا احضار معنایی ورای آنچه از تقلیل آن باقی مانده پیدا می‌کند. ولی غیردرون آنکه اصل بی‌ربط بودن معنای لطیفه را کاملاً به رسمیت بشناسد گامی در راه یافتن معنا برمی‌دارد. همین امر از نقطه نظر فاعل نفسانی عبارت خواهد بود از اینکه نیت یا نیازش در یافتن معنا موجب پیدایش استعاره گردد. به عبارت دیگر لطیفه «چندان از نیاز فاصله می‌گیرد که قادر می‌شود مبنا و پایه‌ای برای آنچه لزوماً به صورت مکنون در آرزومندی فاعل نفسانی وجود دارد فراهم آورد»^۴.

ارجاع به ذَکَر

تجدید نظری را که لکان در افسانه اُدیپ شهریار بعمل آورده می‌توان بخوبی در منحنی آرزومندی مشاهده کرد. این تجدید نظر در جهت ضرورت‌های بالینی بوده بر عناصر تمیزی

۱. در اینجا لکان به فروید اشاره دارد که امیال ناآگاه را عناصری غیرقابل انهدام می‌داند.

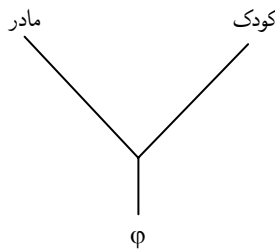
2. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre V. Les Formations de l'inconscient*, op. cit.

3. *Ibid.*

4. *Ibid.*

موجود در مثلث تأکید دارد. از آن جمله است تشکّل *ایدآل من نفسانی*^۱ که بخوبی در آن منعکس شده است.

اولین غیرکودک کسی جز مادر نیست. طفل از همان نخستین وهله فراخواندن مادر بخود او را به صورت موجودی تمیزی مورد نظر قرار می دهد، بدین معنی که حضور او را بر اساس غیاب وی و غیابش را با توجه به حضور درک و فهم می کند. گرچه پس از این مرحله مادر به صورت قدرت مطلقه ای برای او درمی آید ولی همچنان قادر نخواهد بود به طلب او پاسخ گوید. زیرا طلب همواره واجد مطلوبی جزآنچه در ظاهر می بینیم می باشد. از سوی دیگر رابطه مادر و فرزند هرگز رابطه ای ثنوی نیست. در این رابطه عنصر سومی وجود دارد که ذکر (φ) خوانده می شود. چرا که آرزومندی مادر متوجه عنصری و رای شخص کودک است.



شکل ۱۷ ◀ سومین عنصر در رابطه مادر و فرزند

این رابطه از همان ابتداء وجهی مثلث دارد که پایه اصلی ساخت رمزاشارت را تشکیل می دهد. زیرا آرزومندی مادر معطوف به پدر است که بعنوان چهارمین رکن در عالم کودک وارد شده منزلتی در عالم تمیزی او پیدا می کند. منزلت پدر حاصل بلافصل اسماء دلالت یعنی دسترسی کودک به ساخت رمزاشارت است.

لکان می گوید هرگونه کوششی در ارضاء آرزومندی بستگی به مطابقت میان سیستم اسماء دلالت - بدان نحو که در کلام فاعل نفسانی شکل می گیرد - و کل سیستم گفتار که بر اساس گدهای زبان استوار است دارد. حال باید دید که چگونه غیر که مخزن اسماء دلالت

1. *Idéal-du-moi (ego-ideal)*

است امر موجه ساختن کدها را بعهدہ می‌گیرد؟ این کار از طریق عملکرد پدر در عقدۀ اَدیپ انجام می‌پذیرد. زیرا پدر برای کودک واجد ارزشی سازنده می‌شود که ورای آرزومندی مادر عمل خواهد کرد. در هنگام خاتمه یافتن عقدۀ اَدیپ «چیزی باعث حجیت قانون می‌گردد، بدین معنی که غیری در غیر وجود پیدا می‌کند که می‌تواند قانون را بعنوان امر حاکم بر اسماء دلالت تصدیق و تأیید کند»^۱.

افسانه‌ای که فروید دربارهٔ قتل پدر ساخته و پرداخته است حاکی از آن است که شخصی که مسئولیت تصویب قانون را بعهدہ داشته مرده است. حال آنکه به تعبیر لکان مسئولیت تصویب این قانون را نام پدر^۲ که مظهری بارز از اوست و در سطح اسماء دلالت عمل می‌کند بعهدہ دارد. چنانکه قبلاً ملاحظه شد لطیفه یادآوری و تذکار ارضائی است ایدال، حال آنکه این امر در مورد آرزومندی صادق نیست زیرا همانطور که در منحنی آرزومندی مشاهده می‌شود تمناً از مسیر غیر گذشته در نقطهٔ ۷ به صورت دگرگون شده‌ای ظاهر می‌شود. آنچه وجود غیر را موجه می‌سازد چیزی است که نه تنها وجود او را بعنوان محلّ کدهای زبان متشکل می‌سازد بلکه او را قادر می‌کند تنها به ندای فرد اکتفاء ننموده از آن فراتر رود. زیرا که فراخواندن غیر بقول لکان حاکی از این است که «آنچه را من قادر به دلالت بدان نیستم بشنود». غیر در اینجا میبایستی نشان دهد که واقعاً غیری است شایستهٔ این مقام بدین معنی که او نیز عنصری ورای خود دارد. و این همان ساخت اسماء دلالت است که پدر واقعی را به پدر ترمیزی (نام پدر) ارتقاء می‌دهد، امری که پدر را واجد موجودیتی استعاری می‌کند.

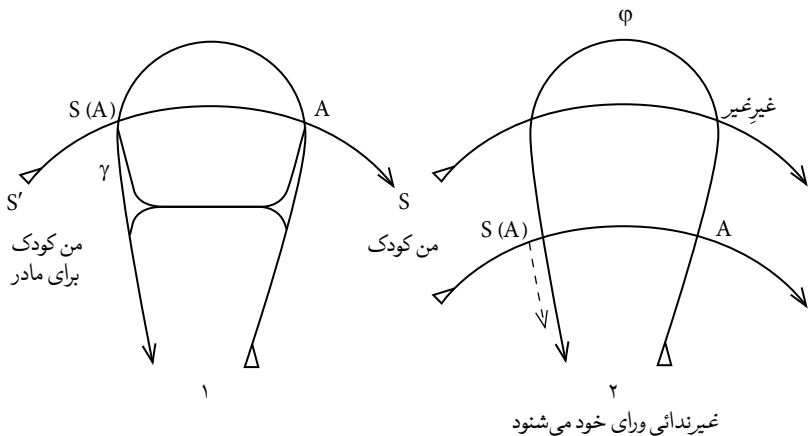
گرچه طفل به ترمیز^۳ وجود مادر می‌پردازد یعنی او را در دیالکتیک میان حضور و غیاب وارد می‌کند، اما این امر برای او کافی نیست. زیرا به نظامی ترمیزی نیاز دارد که مادر نیز بدان وابسته بوده عملکرد آرزومندی را امکان پذیر سازد. چنانکه خواهیم دید این امر بدون اولویت یافتن دگر غیر قابل تصوّر است. لکان در این مورد می‌گوید عقدۀ اَدیپ در رابطه با تکوین و پیدایشی خاص است که بنا بر آن موضع و موقعیت ترمیزی پدر پایه و اساسی قاطع برای دگر واقع شده آن

1. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre V. Les Formations de l'inconscient*, op. cit.

2. Le Nom-du-Père (*Name-of-the-Father*)

3. Symbolisation (*Symbolization*)

را برای طفل در حیث خیالی منعکس می‌کند. پدر، مادر را از مطلوب آرزومندیش (یعنی ذگر) محروم می‌سازد و این امری است که پایهٔ اساسی عقدۀ ادیپ را تشکیل خواهد داد. بقول لکان فاعل نفسانی میبایستی به نحوی از انحاء در مقابل این اصل که مادر فاقد ذگر بوده و پدر در این فقدان دخالت اساسی دارد وضع بگیرد. به عبارتی دیگر فرد ناچار به قبول یعنی تمیز فقدان واقعی مادر شود. پرسش قاطع در تکوین وجود آدمی عبارتست از بودن یا نبودن طفل بعنوان ذگر برای مادر. اگر کودک همچنان در حدّ هویت ذگری خود برای مادر باقی بماند در آن صورت بنا بر اهمیتی که این امر در حفظ یکچنین هویتی پیدا می‌کند یا با نوزد مواجه خواهیم بود یا با انحراف جنسی^۱. طفل ناگزیر به قبول این امر است که می‌توان فاقد ذگر بود. از همینروست که عقدۀ گسترسینون در واقع نشان‌دهندهٔ گذشت طفل از تصاحب (داشتن) آن بوده عامل اصلی را در تعهد جنسیت او تشکیل می‌دهد. آرزومندی فاعل نفسانی متکی بر گفتار بوده عالم او عالم کلام است. از همینروست که تمنای او تحت تسلط آرزومندی غیر می‌باشد. لزوم این حالت مضاعف را بخوبی در منحنی آرزومندی می‌بینیم.



شکل ۱۸ ◀ منحنی آرزومندی

در منحنی یک (۱) طلب از S' شروع شده سلسله زنجیری اسماء دلالت را در نقطه A طی می‌کند. در این مرحله طفل در قبال مادر اهمیت پیدا می‌کند ولی در عین حال بنده و اسیر امیال او نیز می‌گردد، امیالی که حکم اجبار را برای او داشته باید از آنها اطاعت کند. چنانکه ملاحظه می‌شود در این مرحله کودک موجودی است تحت اطاعت.

اما مادر که خود واجد رابطه‌ای است با پدر (منحنی ۲) بقول لکان «معمولاً پدر را ورای امیال خود قرار داده به وساطت می‌طلبد». بدین طریق است که مادر قانون را برای طفل وضع کرده پدر را بمنزله نام پدر ارتقاء می‌دهد.

عقدۀ ادیپ را در مورد پسران می‌توان شامل سه مقطع زمانی دانست:

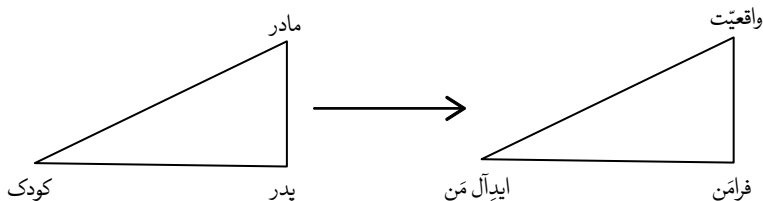
طفل بعنوان فاعل نفسانی (S) طلب خود را با ارجاع به فاعل نفسانی دیگری (S') که مطلوب آرزومندی مادر است ظاهر می‌سازد، بدین معنی که در این مرحله برآن می‌شود تا جهت رضای مادر خود را بمثابه آنچه تصوّر می‌کند مورد تمّنای اوست درآورد. در همینجاست که درمی‌یابیم مسأله ذکرورای آرزومندی مادر است.

گرچه نام پدر عملکردی والا و اساسی در گفتار دارد اما شخص پدر تنها در سطح حیث خیالی است که بعنوان محروم‌کننده مادر به حساب می‌آید. بقول لکان طلب کودک نسبت به غیر «به دادگاه عالی تری ارجاع می‌یابد».

طلب در اینجا به غیر غیر می‌رسد که قانونی است حاصل از ساخت پدری. این قانون در محلی چون ۷ به صورت پیامی برای مادر درمی‌آید: «تو آنچه را که زاده‌ای دوباره در خود جذب نخواهی کرد». و این بقول لکان لحظه‌ای است منفی اما اساسی که فاعل نفسانی (مادر) را از مطلوب آرزومندی (فرزند) جدا می‌سازد. این فرایند بردو نکته استوار است:

اول آنکه مادر به قانونی ارجاع داده می‌شود که تحت استیلاش نیست. دوم آنکه واقعیت خارجی حاکی از آن است که مطلوب به همین غیر غیر تعلق دارد.

این مقطع زمانی منفی شرط خروج از عقدۀ ادیپ است. بدین معنی که ازین پس پدر در مقام حامل و حایل قانون قادر به اعطای ذکر خواهد بود. البته بشرطی که ثابت کند که «گرچه ذکر هویت وجودی او نیست مع الوصف آن را در تصاحب دارد».



شکل ۱۹ ◀ مثلث اُدیپی

انطباق هویتِ طفل با پدر بهمان نحو صورت می‌گیرد که با ایدهآلِ من نفسانی^۱. طفل درخاتمۀ عقدهٔ اُدیپ فردی مغلوب و معزول بنظر می‌آید اما بقول لکان «عناوین و مناصب لازم را بدست آورده است. زیرا استعارهٔ پدری همچون اسم دلالتی عمل می‌کند که واجد دلالت‌های متعددی است که طفل بعدها به کشف و گسترش آنها خواهد پرداخت»^۲. نتیجهٔ دیگر آنکه پسر بچه به جرگهٔ مردان پیوسته «کمابیش استعاره‌ای برای جنس مذکر می‌گردد، امری که سایه‌ای از تمسخر و استهزاء بر وجودش می‌افکند»^۳.

خروج از عقدهٔ اُدیپ برای دختران پیچیدگی بمراتب کمتری دارد. زیرا دختر نیازی به تعهد و تضمین دگر نداشته غافل از این نیست که آن را در کجا می‌توان یافت. مع‌الوصف ممکن است که او نیز «مشوب به مسائل مترتب بر عقدهٔ گسترسیون پسران شده و یا به خطا و گمراهی کشیده شود»^۴.

مطالب فوق کمابیش آنچه را لکان «مسألهٔ تکوین و منزلت خرده‌مطلوب آرزومندی (@)» می‌خواند روشن می‌سازد. طفل قبل از مرحلهٔ آینه هرگونه مطلوبی را می‌آزماید. ولی مرحلهٔ آینه تجربه‌ای ممتاز است که امکانات جدیدی را بر او می‌گشاید. از آن جمله است کشف دگر بعنوان مطلوبی خیالی که با تبلور من نفسانی طفل در تصویری که از کالبد خود در این مرحله بدست می‌آورد غنای بیشتری پیدا می‌کند. با کشف این تصویر کودک درگیر یک سلسله

1. Identification

2. Idéal-du-moi (ego-ideal)

3. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation*, op. cit.

4. *Ibid.*

انطباق هویت‌های متفاوت می‌شود که طی آنها تصویر را همچون اسم دلالت مورد استفاده قرار خواهد داد. طفل با فاصله گرفتن از موضع سابق خود بعنوان خرده‌مطلوبِ مادر که به همّت نام پدر صورت گرفته است اکنون در جهتی ترمیزی به جستجوی خود ادامه خواهد داد. در این جهت ترمیزی است که من نفسانی طفل به صورت عنصری حاصل از اسماء دلالت عمل خواهد کرد.

لکان برخلاف ملنی کلین^۱ برآنست که «ورود کودک به واقعیت عالم خارج نمی‌تواند براساس محرومیت صورت گیرد». چرا که کودک بمحض ورود به عرصه وجود در آرزومندی غیر که بر حضور او در عالم مسبوق است غوطه‌ور می‌شود. لذا چنان نیست که از وجودی کاملاً باطنی و بسته به عالمی خارجی دست یابد. از همان ابتدا در تلاطم و ابستگی ذاتی خود به غیر بسرمی‌برد. تمام شواهد بالینی در مورد اطفالی که از آرزومندی واقعی غیر محروم مانده‌اند مؤید این امر اساسی است. از آن جمله است کودکان اُتیست^۲ که به جهت چنین فقدانی عالم خارج

۱. بنا بر نظریات ملنی کلین Melanie Klein (۱۹۶۰-۱۸۸۲) تحوّل نفسانی کودک به دو دوره عمده تقسیم می‌شود: دوره اسکیزوپارانوئید Schizo-paranoïd که بموجب آن کودک عالم نفسانی و مطلوبات خود را به دو شق متضاد منقسم می‌کند: از یکسو برآن می‌شود که هرآنچه را خوب و مطلوب است در باطن خود جذب کرده نسبت بدان تسلط داشته باشد و از سوی دیگر آنچه را بد و نامطلوب است با خشونت از خود دور کرده طرد نماید. این شکاف یا به اصطلاح انفصام (split) Clivage میان مطلوب و نامطلوب حاکی از اضطراب کودک بوده و از او لحاظ نفسانی تضعیف می‌کند. زیرا که او را در کشمکش دائمی درگیر آورده وضع دفاعی شکننده‌ای در او ایجاد می‌کند. در این مرحله هر نوع حرمان و فقدان برای کودک حاوی اضطرابی است عظیم و امری غیرقابل تحمل. لذا مادر برای کودک موجودی منقسم بوده به دو نیم آشتی‌ناپذیر تقسیم می‌گردد: مادری خوب و دوست‌داشتنی و مادری بد و قابل نفرت. در مرحله بعدی که دوره افسرده‌گون (depressive) Dépressif خوانده می‌شود طفل از انفصام قبلی فاصله گرفته و با قبول حرمان قادر می‌گردد که مطلوبات خوب و بد را با هم آشتی داده واقعیت خارجی را بتدریج ببیند. در این مرحله کودک قادر می‌گردد مادر را حتی در مواردی که موجب حرمان او می‌گردد پذیرفته دوست داشته باشد.

ناگفته پیداست که در دوره اسکیزوپارانوئید طفل رابطه‌ای گسسته و ناموزون با عالم و آدم داشته مطلوباتش همواره عناصری خرد و جزئی هستند. حال آنکه در دوره بعدی قادر می‌گردد مطلوبات آرزومندی خود را در کلیت آنها مورد نظر قرار داده ناگزیر به تفکیک و تقسیم آنها به خوب و بد نباشد. دوره نخست تحت سلطه دو احساس خشونت‌آمیز است: حرص (envy) برای جذب و اندراج incorporation آنچه که خوب است و نفرت (hatred) haine یعنی طرد قاطع و خشونت‌آمیز عناصری که برایش نامطلوب هستند. تنها در دوره بعدی است که طفل با قبول وجود کلی مادر (خوب و بد) قادر به عشق و محبت نسبت به او گردیده احساسی مملو از دین و قدردانی در قبال او خواهد داشت. دوره دوم در واقع ترمیم نفسانی مادر است، مادری که قبلاً در دوره پیشین به دوپاره آشتی‌ناپذیر تقسیم گردیده بود.

۲. اُتیسم (autism) autisme عرضه‌ای است که برای نخستین بار توسط لئو کَنر Leo Kanner روانشناس —

را «ترک» کرده همچون کرم ابریشم پيله‌ای شکننده بدور خود می‌تنند. خرده‌مطلوبات اولیه کودک (پستان مادر و ...) که ملنی کلین آنها را به خوب و بد تقسیم کرده‌است ازین پس در نفسانیات طفل گروهی واحد تشکیل می‌دهند که به صورت معادلاتی چند درآمده جمعاً روابط او را با دیگر خرده‌مطلوبات سازمان می‌بخشند. لذا مناسبت طفل با خرده‌مطلوبات مادر از همان آغاز براساس علائم زبانی صورت گرفته آرزومندی غیر را که گنجینه اصلی زبان تکلم است وسیله‌ای برای سوداگری او در رابطه با عالم خارج قرار می‌دهد. همینطور است رابطه فاعل نفسانی با امر واقع که آن هم تحت محرومیت واقع نشده بلکه وابسته به نسبتی خواهد بود که با آرزومندی غیر دارد. این وابستگی امری اساسی است چرا که با توجه به شرایط حاکم بر طلب شکل می‌گیرد و به صورت خواسته‌ای درمی‌آید که به غیر ابلاغ گردیده بالاخره واجد معنا می‌شود. زیرا فرد ورای رابطه پرجاذبه و مملو از فسون خود با غیر لاجرم بدنبال معنایی برای وجود خود خواهد بود. این طلب معنا موجب می‌گردد که هیچگونه مدلولی نتواند پاسخگوی واقعی آرزومندی او باشد. در اینجا است که می‌توان بمعنای راستین ذکر پی برد. عقده اُدیپ دختران عملکرد آن را بخوبی نشان می‌دهد. چنانکه می‌دانیم فروید بر آن

(ادامه از صفحه قبل) انگلیسی در سال ۱۹۴۶ توصیف شده است. این عارضه مورد مطالعات بسیاری قرار گرفته ولی علل آن تاکنون همچنان در پرده‌ای از ابهام باقی مانده‌است. عده‌ای آن را جزء بیماری‌های عصبی دانسته معتقدند که روزی مداوایی جسمانی برای آن پیدا خواهد شد. درحالیکه عده‌ای دیگر آن را اساساً عارضه‌ای حاصل از رابطه مادر و نوزاد می‌دانند. عده اخیر که اکثر روان‌کاوان از جمله آنها هستند بر اصلاحات مهم و قاطعی اتکاء می‌کنند که از روان‌درمانی این کودکان حاصل می‌آید. شاخص اصلی اُتیسیم این است که کودک در عالم «مدار بسته‌ای» خود را زندانی کرده هرگونه ارتباطی را برای خود با عالم خارج دشوار می‌سازد. این «زندان» فاقد محتوی بوده و عالمی است تهی. از اینروست که پتلهایم Bruno Bettelheim آن را «قلعه‌ای تهی» می‌نامد، زیرا که واجد تجهیزات دفاعی عظیمی در مقابل تهاجم خارجی است درحالیکه در «محوطه داخلی» خود فضائی تهی بیش نیست. اطفال اُتیسیت (autist) علاوه بر عدم دسترسی به زبان تکلم و اجتناب مطلق از نگاه به دیگران بگونه‌ای رفتار می‌کنند که گوئی افراد آدمی بکلی موجوداتی بیجان برای آنها هستند. گاه حتی آنها را بمشابه اشیاء «مورد استفاده» قرار می‌دهند. ولی این «بی‌تفاوتی مطلق» نمیبایستی ما را به این فکر باطل بیاندازد که این کودکان فاقد هرگونه حساسیتی هستند. برعکس «بی‌تفاوتی» آنها حاکی از شکنندگی مطلق آنان است که البته حاصلی جز پنهان شدن در «قلعه توخالی» آنها ندارد. کوچک‌ترین تغییر در عالم اطراف مقرون به اضطرابی عظیم نزد آنهاست، امری که وسواس بیمارناک آنها را در مورد حفظ وضع و موقعیت موجود توجیه می‌کند. این کودکان قادرند ساعت‌ها در گوشه‌ای نشسته با حرکت تکراری و ماشین‌وار خود به جلو و عقب عالم و آدم را در سیر قهقرائی عزلت و عُسرَت بی‌پایان خود بدست «فراموشی» بسپارند.

بود که دختران و پسران هر دو در ابتدا مطلوبی جز مادر ندارند اما مرحلهٔ دَکَری چنان مایوس‌کننده است که دختر را بر آن می‌دارد تا عشق خود را متوجه پدر کرده به مرحلهٔ اُدیبی وارد شود. بقول لکان «دختر به جهت شکست خود در رابطه با مادر است که به کشف رابطه با پدر نائل می‌آید و آرزوی بچه‌دار شدن را جانشین دریافت دَکَر از سوی او می‌نماید».

حسرت *بداستن دَکَر* که اصل و پایهٔ ورود زن را به اُدیب تشکیل می‌دهد بگفتهٔ لکان «زویای مختلفی دارد». در اینجا باید به دقتی که فروید به لحاظ ساختمان و نظام موجود در این مرحله مبذول می‌دارد توجه داشت، زیرا بر آنست که نزد دختران نیز معادلی برای گسترسیون پیدا کند. لکان این معادل را عبارت از «رابطه‌ای می‌داند که دختر با فانتسم خود (آرزوی بچه‌دار شدن) بعنوان ارزشی مبنی بر اسماء دلالت پیدا می‌کند».

تجربهٔ یأس آمیز دختر او را در وضعیت مطابقی با اصول و قواعد واقعی زندگی قرار می‌دهد. لذا ساخت طلب و آرزومندی هریک اولویت لازم را کسب کرده و دَکَر عملکرد اصلی خود را بعنوان «اسم دلالت فقدان بدست می‌آورد. بدین معنی که طلب (بچه‌دار شدن) و آرزومندی (تمنای دَکَر) از یکدیگر فاصله می‌گیرند».

اختتام عقدهٔ اُدیب در هر دو جنس زن و مرد بستگی به نوعی خاص از انطباق هویت دارد که نسبت به آرمان‌های آرزومندانه (*ایدئال من نفسانی*) صورت می‌گیرد. لکان این انطباق هویت را فرایندی می‌داند «که در جهت عنصری از آرزومندی قرار دارد که بالذات فرد را به تعهد جنسیت مردانه یا زنانهٔ خود رهنمون می‌شود». بطوریکه آن را می‌توان عبارت از رابطهٔ فاعل نفسانی نه نسبت به پدر بلکه نسبت به تعدادی اسماء دلالت دانست که پدر حائل و حامل آنهاست. یعنی اسمائی که می‌توان آنها را نشانه‌ای بارز از پدر دانست. چرا که آرزومندی از آنجهت متوجه دَکَر پدري است که می‌تواند مورد طلب واقع شده حالتی ترمیزی پیدا کند. عبارت دیگر فاعل نفسانی مطلوبی را که از آن محروم است به مقام اسم دلالت ارتقاء داده به صورت استعاری بکار می‌گیرد.

در عین حال میبایستی توجه داشت که بقول لکان «گسترسیون امری واقعی نیست که در

1. Envie de pénis (*penis envy*, Ger. *Penisneid*)

عالم خارج بوقوع ببینوند بلکه در رابطه با تمنائی است که به عضو خاصی مربوط می‌گردد». کارکرد آرزومندی همچنان ادامه می‌یابد زیرا «ذکر دیگر مرحله تهدید از گسترسیون را طی کرده‌است». اساس گسترسیون را میبایستی در رابطه درون‌ذاتی^۱ میان آرزومندی و فقدان جستجو کرد، یعنی در مراحل و مراسمی چون ختان یا بلوغ.

معضل آرزومندی به لحاظ بالینی

در کشف تاریخی فروید تأکید بر مقوله آرزومندی گذاشته شده‌است. اما تمنا از آن جهت مورد توجه اوست که در عوارض نوروتیک^۲ یا در رؤیا ظاهر می‌شود یعنی در مسائل معضلی که همواره مستور در پرده و نقابی خاص هستند. عوارض روانی پذیرش و قبول آرزومندی را در خود جمع دارند اما این پذیرش از سوی فرد خاصی صورت نمی‌گیرد. چرا که فرد واقعاً متعهد آن نمی‌گردد. این عوارض «درعین حال عناصری دفع شده بسوی ضمیر ناآگاه بوده از آگاهی فرد بدور می‌باشند به نحوی که در تحلیل نهائی واجد آرزومندی نسبت به هیچ چیز نیستند»^۳. دخالت روانکاو در مورد این عوارض در جریان روانکاوای شخصی افراد بر مراتب چیزی بیش از یک قرائت ساده از آنهاست. اگر روانکاو تنها به نشان دادن مطلوب آرزومندی فرد اکتفاء کند در آن صورت ساخت واقعی تمنا و آرزومندی او را از دست خواهد داد. در اینجا لکان به فروید ارجاع دارد که به یکی از بیماران خود^۴ می‌گوید: «شما عاشق شوهر خواهر خود هستید». تعبیر فروید در اینجا اندکی اغراق آمیز بوده حقیقت امر را مورد توجه قرار نمی‌دهد. زیرا بیمار هیستریک^۵ او از آنجا به شوهر خواهرش علاقه نشان می‌دهد که آرزومندی خواهرش را از آن خود ساخته‌است. لکان در این مورد می‌گوید: «آرزومندی تمنای یک مطلوب نیست بلکه آرزومندی فقدانی است که در وجود غیر (Autre) نشان دهنده تمنائی دیگر (autre) است»^۶. لکان می‌پرسد «چرا در تحول آرزومندی همواره شاهد دو امر لایتغیر هستیم، تهدید به

1. Intrinsèque (*intrinsic*)

2. Névrotique (*neurotic*)

3. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation*, op. cit.

4. Elizabeth von «R.»

5. Hystérique (*hysterical*)

6. *Ibid.*

کَسْتَرَسْیُون برای مرد و فقدان دَکْرِبْرای زن؟» خصوصیت اسم دلالت در این نیست که جانشین مطلوبی شود که موجب ارضاء نیازی خاص می‌گردد بلکه چنانکه لکان می‌گوید عنصری است که «بتواند جانشین خود شده تحت قانون تسلسل و الحاق^۱ قرار گیرد». همچنین باید دانست که اسم دلالت را نمی‌توان به نشانه یا «رَدْپَا» خلاصه کرد زیرا خصوصیت اساسی آن در این است که «همواره بتوان آن را حذف و لغو کرده از عملکرد خود ساقط ساخت». با توجه به این تعریف می‌توان عملکرد واقعی دَکْر را نیز - که نه صورتی است خیالی و نه فانتسمی خاص - مشخص نمود. زیرا دَکْر بمعنی دقیق کلمه/اسم دلالت آرزومندی است. لذا دَکْر که با چنین تأکید و اصراری در رانش‌های حیاتی آدمی داخل می‌شود بشرطی می‌تواند وارد حوزه اسماء دلالت شود که حالتی محذوف بخود گرفته تحت مقوله کسترسیون قرار گیرد.

دَکْر همواره در قبال غیر ظاهر می‌گردد یعنی درجائی که شاهد کسترسیون غیر هستیم. چرا که عقده کسترسیون (محرومیّت از دَکْر) قبل از همه نزد مادر تشکّل می‌یابد. بدین معنی که آنچه حالت محذوف و مفقود بخود می‌گیرد چیزی جز آرزومندی غیر نیست. بهمین جهت است که غیر (A) را میبایستی به صورت محذوف آن (A) نوشت.

حال این پرسش را می‌توان مطرح ساخت که چرا ورای طلب مقوله‌ای چون آرزومندی قرار دارد؟ طلب چنان نیازها را از محلّ اصلی آنها دور کرده جابجا می‌کند که همواره تحت مکانیسم‌های حاکم بر اسماء دلالت واقع شده حالتی اساساً مقاوم بخود می‌گیرد. لذا آرزومندی مازادی است نقصان‌ناپذیر که از فاصله میان نیازهای مبرم فرد و طلب او حاصل می‌شود، طلبی که بقول لکان «اساساً چیزی جز طلب عشق نیست». در این میان چیزی از دست رفته است که لزوماً دوباره ورای طلب ظاهر خواهد شد. از این رو طلب که همواره غیر را مخاطب قرار می‌دهد در انتظار پاسخی از سوی او بوده در حالت تعلیق باقی می‌ماند.

آرزومندی عنصری است که ورای ارضای طلب و علیرغم هرگونه حرکتی در این جهت باقی می‌ماند. لذا مازادی است از رابطه (طلب) موجود میان فاعل نفسانی و غیر. نیازهای

۱. قانون تسلسل و الحاق (concaténation (concatenation عبارت است از تداوم پی‌در پی مقولات به‌لحاظ رابطه علی آنها.

حیاتی کودک که بلافاصله برای مادر شکل طلب بخود می‌گیرند همواره به‌ویژه برای مطالبات مربوطه اشاره داشته حاوی چیزی جز طلب عشق نمی‌توانند بود. آرزومندی عنصری است و برای طلب که به صورت شرطی مطلق در رابطه با غیر درمی‌آید. چرا که تمناً پرسشی مطلق است که نمی‌تواند در طلب گنجانیده شود. از این‌رو است که اسم دلالت آرزومندی پیوسته حالت استفهامی خود را حفظ می‌کند. زیرا گرچه ذکر چیزی جز اسم دلالت آرزومندی نیست مع الوصف پیوسته صورت مستور، نقاب‌زده و تحریف‌شده خود را حفظ می‌کند.

برای اسپینوزا آرزومندی ماهیت آدمی را تشکیل می‌دهد. بهمین ترتیب نیز تمناً چه از نظر عملی و چه از لحاظ نظری مسأله اصلی روانکاوی است. اگر بپذیریم که ذکر که اسم دلالت آرزومندی است عنصر مرکزی را در انرژی نفسانی - جنسی تشکیل می‌دهد در آن صورت لازم خواهد بود که طبقه دومی بر منحنی آرزومندی مورد بحثمان اضافه کنیم. این حالت مضاعف نه تنها در جهت توجه به غیر بعنوان ضامن قانون می‌باشد که مبنای ساخت رمزواشارت را تشکیل می‌دهد بلکه در جهت نشان دادن عملکرد فی‌نفسه ساخت آرزومندی نیز هست. این امر در مجلس ششم لکان مورد تأکید بیشتری قرار گرفته در مقاله او موسوم به «عزل فاعلیت فاعل و دیالکتیک آرزومندی»^۲ به نهایت درجه اهمیت خود می‌رسد. می‌گوید «آرزومندی از

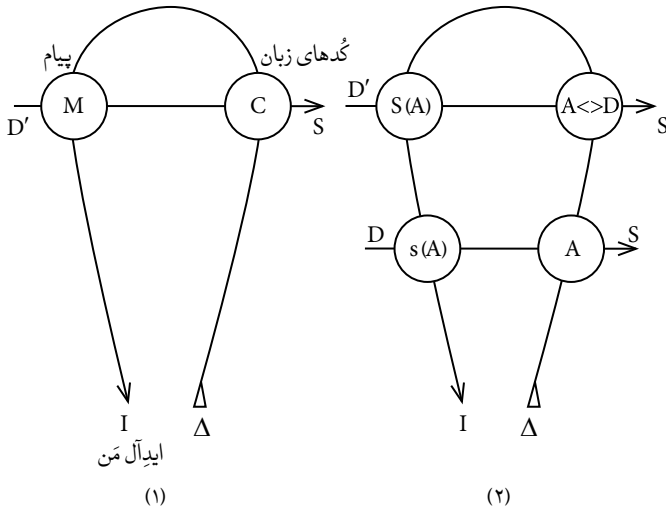
۱. باروخ اسپینوزا Baruch Spinoza فیلسوف یهودی الاصل هلندی (۱۶۷۷-۱۶۳۲) ابتدا بمنظور ارتقاء به منصب رابین مطالعات خود را در الهیات شروع کرد اما چندی بعد در ۱۶۵۶ از طرف جامعه یهودیان تکفیر شد و برای امرار معاش به شغل صیقل دادن شیشه‌های عینک پرداخت. او پس از انتشار مبانی فلسفه دکارت و بخصوص رساله در باب علم کلام و سیاست مورد آزار و اذیت مقامات دولتی واقع شد. اسپینوزا در این رساله به دفاع از اصل جدائی عقل و ایمان پرداخته بود. سایر آثار او تنها پس از مرگ وی انتشار یافت. از آن جمله است علم/اخلاق، رساله در باب اصلاح قوه فاهمه و رساله در باب سیاست. اسپینوزا همواره در پی آن بود که هرگونه اطاعت و اسارتی را محکوم کند. بر آن بود که تنها علم و آگاهی است که موجب رستگاری تواند شد. برای شناخت طبیعت (یعنی وجود الهی) میبایستی به علل امور موجود در طبیعت - که انسان نیز جزئی از آنست - واقف گردید. اسپینوزا همچون دکارت معتقد بود که طبیعت واجد دو جوهر اصلی است: ذات ذی امتداد *res extensa* و ذات ذی شعور *res cogitans*. و به سه نوع شناخت قائل بود: ایمان، استدلال و شهود عقلی. می‌گفت حیات جمعی در صورتی امکان‌پذیر است که افراد جامعه متقابلاً وجود یکدیگر را بپذیرند. لذا هرگاه آزادی جمعی با خطر مواجه شود افراد جامعه موظفند که در مقابل آن به طغیان بپردازند.

2. Lacan, Jacques, «Subversion du sujet et dialectique du désir dans l'inconscient freudien» (1960), in *Écrits*, Paris: Seuil, 1966, 'The subversion of the subject and the dialectic of desire in Freudian unconscious', trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Écrits: A Selection*, London: Tavistock, 1977.

قانون که واسطهٔ اصلی در تشکّل آن است مستقل می‌شود زیرا حالت تحکمی طلب را واژگونه کرده آن را به صورت شرطی مطلق درمی‌آورد. بدین معنی که خود اساس و پایهٔ قانون واقع می‌شود»^۱.

از منحنی آرزومندی تا سطوح تُوپُولُوژیک

منحنی‌های (۱ و ۲) و همچنین منحنی (۳) که بعداً خواهیم آورد صورت جامع منحنی آرزومندی را بدان نحو که لکان طرح کرده‌است نشان می‌دهند.



شکل ۲۰ ◀ شکل جامع منحنی آرزومندی (الف)

منحنی (۱) رابطهٔ فاعل نفسانی را با اسم دلالت بطور موضعی (تُوپُولُوژیک) نشان می‌دهد. در اینجا اسم دلالت (S) به حدّ اقل موجودیت خود (کُدَهای زبان) تقلیل یافته‌است. فاعل نفسانی در این منحنی از حالتی نامعین (Δ) شروع بعمل کرده خود را در محلّ کُدَهای زبان (C) درگیر مقولهٔ طلب (D') می‌کند. سپس سلسلهٔ زنجیری حاصل از آن بُرداری را تشکیل داده

۱. آنتیگون Antigone اثر سوفوکل Sophocle مثالی گویا از آنست.

به نقطه I ختم می‌شود، نقطه‌ای که در اینجا منحصراً شکلی است مقدماتی از کمال مطلوب (ایدال) من نفسانی.

در منحنی (۲) محلّ گدھا که به صورت $A \langle \rangle D$ مشخص شده حاکی از آن است که کودک (فاعل نفسانی) در اولین برخورد خود با مادر (A) بخوبی درمی‌یابد که بازیچه‌ای بیش (>) در دست هوی و هوس یعنی طلب او (D) نیست. در اینجا است که رفته رفته مسأله آرزومندی در ذهنش شکل می‌گیرد. در مورد درفش^۱ (>) باید گفت که یکی از علامات رایج در فرمول‌های جبری لکان است. وی ابتداء آن را در نمودارِ اِل (L) بجای خطّ رابطی که در این نمودار شکل حرف لاتین (Z) را بخود گرفته بکاربرد. ولی سپس آن را بعنوان نشانه‌ای از یک سری عملیات متفاوت ریاضی-منطقی (کوچک تراز >، بزرگ تراز <) مورد استفاده قرار داده سرانجام بر آن شد که آن را در فرمول‌های خود به صورت «برشی از...، تقاطعی از...» خوانده مشخص نماید.

خطّ $D'S'$ نشان دهنده ضمیر ناآگاه بوده بقول لکان حاکی از آن است که «طلب ممکنست در توالی عواملی سازمان یافته چنان مصّرانه تداوم پیدا کند که مقرون به آگاهی از سوی فاعل نفسانی نباشد»^۲. لذا خطّ $D'S'$ خطّ زبان اشارت^۳ است و خطّ DS خطّ زبان عبارت^۴. برخورد فاعل نفسانی با خطّ $D'S'$ که به محلّ گدھای زبان حالتی مضاعف می‌بخشد حاکی از افکار ناآگاه اوست. تشکّل آرزومندی ضمن ظهور طلب و با عطف به ماسبق از طلب به نیاز صورت می‌گیرد. در وهله اول فرد آرزومندی خود را با آنچه غیر در محلّ پیام و به نحوی اینچنین اسرارآمیز معین کرده $\{S(A)\}$ انطباق می‌دهد. این پیام اسم دلالتی است محض که از مدلول خود $\{s(A)\}$ کاملاً جدا شده مستقل از آن عمل می‌کند، امری که موجب افزایش قابلیت جابجائی پیام در مقام استعاره می‌گردد.

1. Poinçon (*hallmark*)

2. Lacan, Jacques, «Subversion du sujet et dialectique du désir dans l'inconscient freudien», *op. cit.*

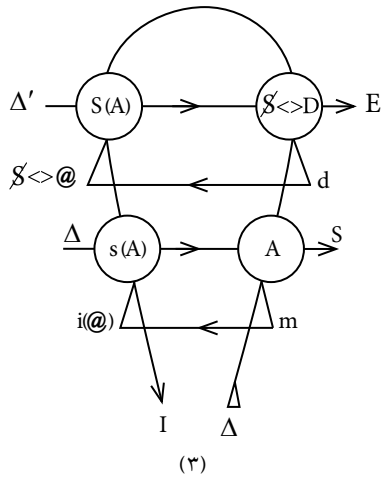
۳. زبان اشارت (*enunciation*) حاکی از نیت باطنی و اصلی فرد بوده همواره مخاطب را در مقام غیر مورد خطاب قرار می‌دهد.

۴. زبان عبارت (*statement*) صورت خارجی الفاظ و جملاتی است که فرد بر زبان می‌آورد.

۵. بخوانید اسم دلالت غیر.

۶. بخوانید مدلول غیر.

حال به منحنی (۳) بپردازیم. در این منحنی همه توابع نفسانی حاصل از سلسله زنجیری اسماء دلالت نمایش داده شده‌اند. گفتار غیرهم اکنون در مقام ضمیر ناآگاهِ فاعل نفسانی عمل می‌کند. بدین معنی که طلب برای فاعل نفسانی در قسمت $D \langle \rangle$ جنبه مضاعف یافته در او نسبتی خاص با عالم و آدم بوجود می‌آورد که بموجب آن همواره واجد نوعی پاسخ از پیش یافته در باب پرسش از تحقق آرزومندی خود می‌گردد. در مسیر چنین جستجویی است که غیر از او می‌پرسد «براستی چه می‌خواهی؟»^۱. لکان این پرسش دهشتناک را عیناً از داستان شیطان عاشق اثر نویسنده فرانسوی ژک گُزْت گرفته است: پس بگو چه می‌خواهی، چه در باب آرزومندیت توانی گفت؟ بدین ترتیب است که فاعل نفسانی پیام خویش (پرسش خود) را به صورت معکوس از غیر دریافت می‌کند.



شکل ۲۱ ◀ شکل جامع منحنی آرزومندی (ب)

دو خط ارجاعی واقع در میانه منحنی که در جهت عکس یکدیگر در حرکتند در واقع نشانه‌هایی هستند از برای فاعل نفسانی تا خود را در آنها باز یابد.

1. *Che voi?*

۲. ژک گُزْت Jacques Cazotte (۱۷۹۲-۱۷۱۹) نویسنده فرانسوی آثاری تخیلی از جمله شیطان عاشق (۱۷۷۲).

روی خطّ زبان عبارت ($\Delta \rightarrow S$) حرف m نماینده من نفسانی است که با همسان خیالی خود یعنی (@) i انطباق هویت می‌کند. این همان نوع انطباق هویتی است که کودک در مرحله آینه با تصویر خویش پیدا می‌کند.

روی خطّ زبان اشارت بردار $E' \rightarrow \Delta'$ محلّ ضمیرناآگاه را از آن رو که بقول لکان «هیچ چیز جز رابطه قلبی بیمار با روانکاو قادر به گشودن آن نیست» نشان می‌دهد.

در منحنی (۳) عملکرد یعنی تابعی چون آرزومندی (d) در مسیری صورت می‌گیرد که محلّ تعین فاعل نفسانی (@) $\langle \>$ را در جایگاه غیر $S(A)$ تشکیل می‌دهد. این تعین بقول لکان به صورت «پاسخی است که خود حالت سؤال را دارد». بدین معنی که سؤال غیر («چه می‌خواهی») خود پاسخی است که «قبل از طرح سؤال مربوطه می‌آید» یعنی درست در لحظه‌ای که فرد بشدّت با آرزومندی خود مواجه است. به عبارتی دیگر آرزومندی در رابطه با این نکته معضل است که فاعل نفسانی به نحوی مبهم به ندائی از وجود پاسخ گفته است درحالی‌که قبلاً موفق به ذکر آنچه می‌خواسته و مورد آرزویش بوده نشده است. لذا آرزومندی در نقطه‌ای قرار دارد که معطوف به عقب بوده با نقطه m در سطح تحتانی منحنی تجانس دارد. فانتسم مابه‌ازای آرزومندی را در حیث خیالی تشکیل می‌دهد. فرمول آن یعنی @ $\langle \>$ بدین معنی است که فاعل نفسانی ($\<$) آرزومند ($\>$) مطلوب (@) است، چرا که آرزومندی امری پیچیده ($\>$) بوده از آمل و امیال معمولی متفاوت است. همین پیچیدگی (کمتر >، بیشتر <، انفصال، اشتراک، تقاطع و ...) است که در رؤیا به نمایش گذارده شده ایهام اساسی ضمیرناآگاه را نمایان می‌سازد.

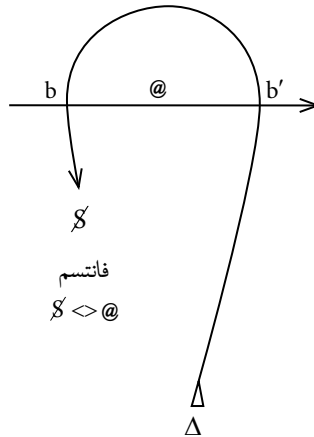
لکان فرمول فانتسم (@) $\langle \>$ را چنین تعریف می‌کند: «رابطه‌ای کسوفی^۲ از جانب فاعل نفسانی ($\<$) نسبت به مطلوبی (@) که همواره دارای وجودی جزئی است». حالت جزئی و منتشر خرده‌مطلوبات آنها را مستعد ورود به مقولات زبان تکلم (مجاز و استعاره) می‌کند. البته این مطلوبات همان متعلقات رانش‌های جزئی (پستان در رانش دهانی و مدفوعات در

۱. یعنی فاعل نفسانی ($\<$) بدانصورت که در فانتسم همزمان با مطلوب خود (@) تشکل می‌یابد.

۲. تمثیلی است در جهت توصیف انقسام و برزخ فاعل نفسانی.

رانش مقعدی) نزد فروید هستند. لکان نگاه^۱ و صدا^۲ و همچنین دست آخردر مجلس دوازدهم «فقدان^۳» را نیز به جمع خرده‌مطلوبات می‌افزاید.

هریک از این متعلقاتِ رانشی به مجرائی از مجاری بدن (دهان، چشم، گوش...) مربوطند به نحوی که در ارتباط آنها با این مجاری شاهد برشی از قسمتی خاص از بدن هستیم که از طریق درفش (<>) در فرمول فانتسم نشان داده شده‌است. شکل زیرنمایشی است از همین برش.



شکل ۲۲ ◀ نیمه منحنی آرزومندی

در این شکل بُردار نیمه منحنی § → Δ مسیر آرزومندی فاعل نفسانی را نشان می‌دهد. برشِ bb' فاعل نفسانی را در فرایند آرزومندی به صورت موجودی منقسم (§) درآورده‌است. بدین معنی که فرد در حرکت آرزومندانه خود وجود خویش را در قامت مطلوب (@) یافته در قبال غیریت او از خود بیگانه می‌شود. لذا فانتسم عبارت از به‌نمایش گذاشتن باطنی حصول به مطلوبی است که فاعل نفسانی را به موجودی برزخی و منقسم تبدیل می‌کند.

-
1. Regard (*gaze*)
 2. Voix (*voice*)
 3. Le rien (*nothing*)

این نیمه منحنی که بشکل علامت سؤال رسم شده پرسش کودک را نسبت به طلب مادر می‌رساند، طلبی که خود پاسخی به نیازهای حیاتی او بوده نقطه آغاز آرزومندی را برای طفل تشکیل می‌دهد. فانتسم کودک واکنش آرزومندانۀ اوست به غیاب مادر، غیابی که حتی در حضور واقعی مادر نیز کارگزاری دارد. زیرا از این پس طفل به ساحت رمز و اشارت وارد شده به رابطه‌ای دیالکتیک میان حضور و غیاب دست می‌یابد.

تنها «تعبیر و تأویلاتی که در حین روانکاوی متوجه بازسازی سرگذشت فرد هستند» به ما اجازه می‌دهند گداهای لازم را برای درک رابطه فاعل نفسانی با طلب ($D < > \mathcal{K}$) بدست آوریم. این رابطه فاعل نفسانی را «که حالتی کسوفی یا منقسم (\mathcal{K}) در فانتسم بخود می‌گیرد به متعلقات مختلف طلب مربوط می‌کند». حال خواه این متعلقات دهانی یا مقعدی (فروید) باشند و یا متکی بر نگاه و صدا (لکان).

در اینجا به نکته‌ای مهم می‌رسیم. پیامی که غیر بعنوان پاسخ به رابطه فرد با طلب ($D < > \mathcal{K}$) می‌دهد موجب پیدایش نقصانی در خود او (در غیر) می‌گردد، نقصانی که از «عدم وجود اسم دلالتی برای عنصری که خود مورد پرسش قرار داده است» پدید می‌آید. خط حذفی موجود بر روی غیر (A) نشان دهنده این نقصان اساسی است. زیرا فرمول $S(A)$ که حاکی از عدم وجود پاسخ یا دلالتی معین (S) برای غیر (A) می‌باشد در واقع حاوی پیامی است بدین مضمون: «اسم دلالتی موجب چیزی جز معنا نگردیده به صدور هیچگونه حکم وجودی نمی‌انجامد»^۱. در نتیجه عنصری ورای زبان تکلم^۲ وجود نتواند داشت. بدین معنی که ورای قوانین درون ذاتی زبان به هیچ فرمول ریاضی نمی‌توان دست یافت که حاکی از ذاتی ورای ماهیت آن باشد. در مقابل چنین فقدانی (A) است که فاعل نفسانی خود را بعنوان موجودی بی‌پناه و عُسرت‌زده^۳ (فروید) می‌یابد.

آرزومندی اساساً «جنبشی است که زبان تکلم را در حرکت فرار و مجازی خود سازمان می‌بخشد». در اینجا است که دگر کارکرد خود را بعنوان اسم دلالتی بدست می‌آورد. زیرا عملکرد

۱. در اینجا است که تفکر لکان از هرگونه فلسفه وجودی متمایز می‌گردد.

2. Métalangage (*metalanguage*)

3. *Helpless* (*helpless*)

اصلی آن ایجاد رابطه میان فاعل نفسانی و اسم دلالت است. بطور دقیق تر ذکر اسم دلالتی است که به جهت سازمان بخشیدن به مجموع روابط میان اسماء دلالت با مدلولات آنها تعبیه شده است. در اینجاست که باید گفت «ذکر عنصری است که بطور مجازی فاعل نفسانی را در قلمرو وجود به نمایش می‌گذارد».

نکات فوق را می‌توان با توجه به کارکرد آرزومندی در رؤیا روشن ساخت. رؤیای آنای کوچولو، دختر فروید، را بیاد آوریم که بعلت محرومیت در روز قبل از رؤیا از خوردن ماکولات مورد علاقه خود (توت فرنگی، نان خامه‌ای، فرنی) شب هنگام خواب آنها را می‌بیند. این رؤیا در واقع مربوط است به ارضائی که بصرافت طبع در مورد میلی خاص صورت گرفته است یعنی در مرحله‌ای قبل از اعمال سانسور. آنا علیرغم عدم وجود سانسور تنها خواب چیزهایی را می‌بیند که براو ممنوع شده‌اند و این امر به تنهائی حاکی از آن است که رؤیا پیامی است که از اسماء دلالت ساخته شده است.

لکان سپس به رؤیائی می‌پردازد که فروید در مقاله «توضیح در باب دو اصل مهم در فرایندهای روانی»^۲ آورده است. شخصی که مدت زمانی طولانی از پدر بیمار خود مراقبت کرده بود پس از مرگ وی خواب می‌بیند که «مرده بود ولی نمی‌دانست که مرده است». فروید می‌گوید رؤیا بسیار اسرارآمیز و غیرقابل درک است مگر اینکه بدان جمله‌ای دیگر بیافزاییم: «مطابق آرزومندی بیننده رؤیا». لذا رؤیا را میبایستی به این صورت توضیح داد: «پدرم مرده بود ولی نمی‌دانست که من خود آرزوی مرگ او را کرده‌بودم». لکان در این باره می‌گوید «آنچه معنی رؤیا را تشکیل می‌دهد در واقع حذف همین جمله یعنی برداشتن اسم دلالت اصلی آنست». چنانکه می‌بینیم حذف جمله مزبور در سطح زبان اشارت صورت گرفته است، چرا که اگر در حدّ زبان عبارت رؤیا باقی بمانیم معنائی از آن دستگیرمان نمی‌شود. بهمین ترتیب نیز تعبیر رؤیا توسط روانکا و براساس همین حذف که حالتی استعاری به آن می‌دهد استوار است.

1. Anna

2. Freud, S., «Formulierungen Über Die Zwei Prinzipien Des Psychischen Geschehens», Gesammelte Werke, vol. VIII, S. Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1960, trans. «Formulations on the Two Principles of Mental Functioning», Standard Edition, 12, 218.

اگر در منحنی (۳) خط DS را محلّ زبان عبارت بگیریم خواهیم دید که پیدایش مکانیسم دفع آرزومندی^۱ و ایجاد سانسور در رؤیا حاکی از فاصله‌ای است که میان زبان عبارت و زبان اشارت ($E'\Delta'$) بوجود می‌آید. همانطور که لکان خاطرنشان می‌کند مکانیسم دفع امیال به ضمیرناآگاه پایه‌ای جز زبان اشارت ندارد. لذا جای آن دارد که این اصل را بپذیریم که فاعل نفسانی همواره قول و بیان اصلی خود را در لفاظه زبان اشارت اظهار می‌دارد. این تناقض را در صورتی می‌توانیم رفع کنیم که به این اصل اساسی بپردازیم که «مکانیسم دفع امیال منوط به حذف شدن فاعل نفسانی (δ) در زبان اشارت می‌باشد».

در اینجا لکان برای توضیح مسأله از مکانیسم نفی/اثباتی^۲ مدد می‌گیرد، مقوله‌ای که می‌توان آن را در چنین جمله‌ای خلاصه کرد: «نمی‌گویم که ...». حرف نفی اساسی‌ترین خصوصیت اسم دلالت است. بقول لکان حرف نفی نشان‌دهنده جای اصلی فاعل نفسانی در زبان اشارت است چرا که می‌تواند از سلسله زنجیری اسماء دلالت حذف شده از طریق همین حذف وجود خود را بارز سازد. لذا فاعل نفسانی غیبتی است عین حضور.

خرده‌مطلوب (@) نیز دارای چنین مناسبتی با فاعل نفسانی است چرا که بقول لکان «پایه و حایلی برای تقرّر وجود فاعل نفسانی فراهم می‌آورد. حال آنکه فاعل نفسانی در صورتی می‌تواند تقرّری وجودی^۳ داشته باشد که از طریق زبان تکلم - که موطن اصلی اوست - در پشت اسماء دلالت حذف و محوشود». به عبارتی روشن‌ترین تقرّر وجودی در لحظه دهشتناکی صورت می‌گیرد که فرد با پرسشی چون «چه می‌خواهی، آرزومندیت کدامست» مواجه می‌گردد. در اینجا است که مطلوبی می‌یابد تا بطور کاذب جانشین وجود محذوف او شده به پرسش از آرزومندی غیر پاسخ دهد.

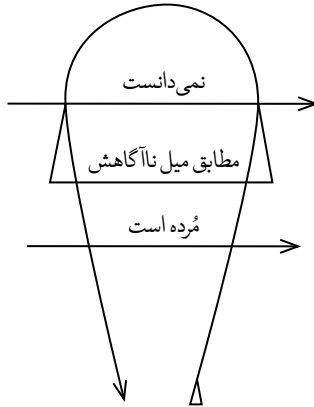
1. Refoulement (*repression*)

۲. نفی اثباتی (*dénégation* (*negation*, Ger. *Verneinung*) نزد فروید عبارت از مکانیسمی است دفاعی که طی آن فاعل نفسانی به نفی وجود میل و آرزومندی خاصی در باطن خود می‌پردازد، امری که برای روانکاو چیزی جز تأیید آن نیست. در روانکاوی مقوله نفی اثباتی بعنوان یکی از ارکان مهم در دسترس به فکر و تعقل منطقی به حساب می‌آید. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به:

K.Movallali, «Questionner la *dénégation*», *Littoral*, Journal of Ecole Lacanienne de Psychanalyse, n°25, Paris, april 1988.

3. Existence

رؤیای «پدری که مرده بود» را می‌توان به صورت زیربرروی منحنی آرزومندی پیاده کرد:



شکل ۲۳ ◀ رؤیای «پدری که مرده بود»

- جمله «نمی دانست که» حاکی از تعین شخص فاعل نفسانی بعنوان فردی است که «نمی داند».

- اما نمی داند که با تعهد مرگ پدر در حدّ زبان عبارت «(مرده بود)» غایتی جز اجتناب از مواجهه با مرگ خود ندارد. در اینجاست که میبایستی تعارضات نفسانی کودک را با پدر و همچنین فانتسم‌های مربوط بدان را در عقده اُدیپ مورد نظر قرار داد. خلاصه آنکه همانطور که لکان توضیح می‌دهد «او غفلت خود را در رؤیا به غیر نسبت می‌دهد».

به همین ترتیب است که می‌توان عملکرد گسترسیون را نیز در آرزومندی آدمی مورد مطالعه قرار داد. آرزومندی همواره در غربت از خود بسربرده بقول لکان «به صورت نوعی پیش‌بینی درمی‌آید که در نهایت ممکن است به فقدان بیانجامد». هم از این روست که فاعل نفسانی گاه ممکن است «از ارضای آرزومندی خود وحشت داشته باشد، زیرا از آن می‌ترسد که دستخوش هوی و هوس غیر گردد». این امر حاکی از آن است که حضور غیر موجب حذف و امحاء فاعل

نفسانی می‌شود. اما این نکته دلیل بر قوام وجودی غیرنیست بطوری که بتوان برای او وجودی تام و تمام اعتبار کرد. در اینجا است که معنای واقعی فرمول جبری لکان را در مورد اسم دلالت غیر $\{S(A)\}$ درمی‌یابیم.

رؤیائی را که در فوق مورد توجه قرار دادیم چنین می‌توان خلاصه کرد: «غیرمرده است و نباید به او چیزی در این باره گفت». چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا امری خیالی پناه و حایلی برای آرزومندی شده است. همانطور که لکان می‌گوید «در روانکاوی به فرد می‌آموزیم که کُد اینگونه پناه و حایل‌ها را تشخیص دهد بدون آنکه پاسخی به او در مورد آرزومندیش داده باشیم، چرا که یکچنین پاسخی موجب امحاء کامل او بعنوان فاعل نفسانی می‌گردد»^۱.

از همین‌روست که در دورهٔ ماقبل مرحلهٔ دگری^۲ خرده‌مطلوبات (@) تماماً نسبت به کالبد کودک حالت «قطعات یدکی»^۳ را داشته «قابل جدا شدن» از آن هستند. حال آنکه دگر در مرحلهٔ بعدی واجد چنین خصوصیتی نیست و عقدهٔ گسترسیون یا تحقق آرزومندی اموری نیستند که بتوانند مورد طلب فرد واقع شوند. بهمین جهت است که در نوروز^۴ هرآنچه به آرزومندی مربوط می‌شود جنبهٔ طلب را پیدا می‌کند، گوئی آرزومندی مقوله‌ای است که می‌توان مطلوبی خاص و معین برای آن یافت.

لکان می‌گوید «فاعل نفسانی همواره سعی دارد تا وجود بدیع خود را حفظ کرده از حالت لایتغیری که بموجب مقولهٔ طلب در او ایجاد می‌شود فراتر رود». ولی آنچه در زمینهٔ اسماء دلالت قرار گرفته و به جهت مکانیسم دفع امیال مجدداً به ضمیر آگاه بازمی‌گردد تحت مقولهٔ طلب واقع می‌شود. حال آنکه آرزومندی فرد را قادر می‌سازد تا در مقابل طلب وضع گرفته از طریق وسیله‌ای چون فانتسم وجود خود را در حالت تعلیق نگهدارد. در اینجا است که با فانتسم بعنوان امری معضل و غیرقابل درک مواجه می‌شویم. لذا لازم است روانکاو به تعبیر و تفسیر آن بپردازد. لکان سپس می‌افزاید «دگر اسم دلالت آرزومندی است، آرزومندی از آنجهت که اساساً

1. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation*, op. cit.

2. Phallique (*phallic*)

3. Amovible (detachable, removable)

4. Névrose (*neurosis*)

آرزومندی غیراست. آرزومندی در پی چیزی جز آنچه موجب قبول تام و تمام آن شود نیست»^۱. او در مقاله «عزل فاعل نفسانی و دیالکتیک آرزومندی» (۱۹۶۶) منحنی آرزومندی را مورد تجدید نظر قرار داد و در این مهم مفاهیمی را بکار گرفت که خود در مورد رانش^۲ و تمتع^۳ مورد استفاده قرار داده بود. همچنین در مجلس نهم نشان داد که چگونه می‌توان این منحنی را در اشکال تُوپُوْلُوْزِيک وارد کرد. منحنی آرزومندی برای او در واقع «نوعی تُوپُوْلُوْزِي است که حرکت اسماء دلالت را به نمایش می‌گذارد»^۴.

1. Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation*, op. cit.

2. Pulsion (*drive*, Ger. *der Trieb*)

3. Jouissance

4. *Ibid.*

فصل سوم

سطوح موضوعی

لکان در تعلیمات خود برای نشان دادن نتایج حاصل از این امر اساسی که انسان موجودی است ناطق ناگزیر به توسل به تعدادی سطوح موضوعی (توپولوژیک) گردید. ماهیت آدمی بعنوان موجودی اساساً اهل زبان در جایگاه غیرتشکل می‌یابد. عبارت دیگر وصول آدمی به ساخت زبان منوط به مقام و منزلتی است که غیر برای او احراز می‌کند. غیر در انقسام ذاتی یا بقول قدما در برزخی است که ذات آدمی را متشکل ساخته همواره او را مبتلائی به وجود می‌گرداند. لذا لازمست وابستگی مطلق انسان را بعنوان *فاعل نفسانی*^۲ نسبت به *سلسله زنجیری الفاظ یعنی اسماء دلالت*^۳ روشن ساخته نتایج مترتب بر آن را مدنظر قرار دهیم. جای آن دارد که در ماهیت سلسله زنجیری اسماء دلالت عمیقاً تأمل کنیم و دریابیم که برای *فاعل ضمیرنا آگاه*^۴ حاوی چه نتایجی است.

توپولوژی ترکیبی^۵ شعبه‌ای است از ریاضیات که از لایب‌نیتس^۶ و دِرژگ^۷ شروع شده

1. Le lieu de l'Autre (*Other's locus or place*)

2. Sujet (*subject*)

3. Chaîne signifiante (*signifying chain*)

4. Le sujet de l'inconscient (*subject of the unconscious*) [ک]

5. Combinatoire (*combinatory*)

6. Gottfried Wilhelm Leibniz

۷. دِرژگ Girard Desargues (۱۶۶۱-۱۵۹۱) یکی از بنیانگذاران هندسه انعکاسی

به همت ریاضیدانانی چون مبیوس^۱، کلین^۲ و پوانگره^۳ توسعه یافته است. بوربکی^۴ آن را بخش سوم ریاضیات دانسته («سرحد قلمرو این علم») بشمار می آورد. لکان سطوح مختلفی - از قبیل نوار مبیوس، چنبره، گُلاه چُنْدک و بُطری کلین - را از هندسه موضعی بعاریت گرفت تا از طریق آنها تعدادی از مفاهیم اصلی روانکاوی را روشن سازد. این مفاهیم عبارتند از: *آرزومندی*، *طلب*، *خرده مطلوب تمنا* (@)، *ذکر*، *انطباق هویت*^۵ و *بدنبال آنها انتقال قلبی* (در قبال شخص روانکاو)^۶ و *طبیعتاً مکانیسم تکرار*^۷ و *رانش مرگ*. مسأله عبارتست از طرح فرضیه‌ای در باب ادراکات حسّی که از نظریه کانت - که بقول لکان در حدّ بدیهیات کاذب موجود در هندسه اقلیدسی باقی مانده است - متمایز باشد. این امر میبایستی همزمان با تدارک منطقی جدید صورت پذیرد، منطقی که اساساً چنانکه قبلاً در فصل اول کتاب حاضر ملاحظه کردیم مبتنی بر مقوله کسرو نقصان باشد.

ولی پرسش این است که چرا باید به مسأله مربوط به سطوح پرداخت؟ لکان به این سؤال چنین پاسخ می دهد که برای ثبت و ضبط هرگونه تجربه حسّی به بیش از دو سطح نیاز نداریم. لذا هرگونه ارجاعی را به بُعد سوم کنار نهاده آن را در حدّ پرسشی اسرارآمیز باقی می گذارد. اینکه فضا نیاز به سه بعد داشته باشد امری چندان مقرون به یقین نیست. چرا که می توان مسأله

۱. آگوست فردیناند مبیوس Auguste Ferdinand Möbius (۱۸۶۸-۱۷۹۰) منجم و ریاضیدان آلمانی که یکی از مبانی اولیه حساب تئوری را در سال ۱۸۲۷ بحسابه درآورد. وی مبدع سطحی است به همین نام (نوار مبیوس) که چنانکه بعداً خواهیم دید فاقد پشت و رومی باشد.

۲. فلیکس کلین Felix Klein (۱۹۲۵-۱۸۴۹) در رأس مکتب ریاضیات آلمان قرار دارد. وی در سال ۱۸۷۲ به ارائه برنامه‌ای تحقیقاتی موسوم به اِرلَنگِن Erlangen (دانشگاه معروفی به همین نام در آلمان) مبادرت ورزید که طبقه بندی جالبی است از انواع هندسه‌هایی که براساس مفهوم تعدّد مقارن اشکال Transformation ساخته شده‌اند. بُطری معروف به کلین در هندسه موضعی که بعداً مطالعه خواهیم کرد از ابداعات اوست.

۳. هائری پوانگره Henri Poincaré (۱۹۱۲-۱۸۵۴) ریاضیدان معروف فرانسوی. از آثار متعدّد او می توان از نظریه معادلات دیفرانسیل و کاربرد آن در فیزیک ریاضی و مکانیک افلاک نام برد. او را بانی تئوپولوژی جبری می دانند.

۴. بوربکی Nicolas Bourbaki نام مستعاری است که جمعی از ریاضیدانان فرانسوی زبان از سال ۱۹۳۹ بخود اختصاص دادند. این گروه برآن بودند تا رساله‌ای تحلیلی از مبانی منطقی علم خود ارائه داده آنها را به صورت مجموعه‌ای اصولی درآورند.

5. Identification

6. Transfert (Transference)

7. Répétition (Repetition)

را با تعریف فضا بعنوان مجموعه اشکالی که از چرخش یک سطح واحد بدست می آید حل کرد. تنها دو بعد برای انسان کفایت کرده برای او قابل اعتبار است. اندکی بعد لکان بر آن شد که بنظر او برای فاعل نفسانی حتی دسترسی به فقره‌ای ثالث هم امری خالی از اشکال نیست. بدین معنی که انسان پیوسته میان دو و سه نوسان داشته دچار تردید است.

در نتیجه منطقی جدید واجد دو بُعد خواهد بود به نحوی که بتوان بُعد سوم نیز بدان افزود که همان بُعد زمانی حاصل از عملیات ما بر روی سطوح دو بُعدی باشد. این سه بعد برای لکان نماینده تغییرات موضعی (توپولوژیکی) هستند که بر اساس مبانی فلسفه دکارت استوارند.

مثلاً در مورد اسم دلالت که اساس زبان را تشکیل می دهد می توان گفت که قبل از هرچیز عبارت از خطی است که روی یک سطح رسم شده است. وقتی فروید در کتاب خود موسوم به طرحی برای یک روانشناسی علمی^۱ از شبکه‌هائی صحبت می کند که از طریق محرکات حسّی در سلول‌های عصبی ایجاد می شوند در واقع به امر دیگری جز اسماء دلالت نظر ندارد. لذا اسم دلالت از ابتدا در ذهن کودک حک شده حکم خطی را دارد که بر روی یک سطح رسم شده باشد.

پوانگره برای مقایسه اشکال هندسی به فکری بدیع دست یافت که موجب توسعه و تحکیم هرچه بیشتر هندسه غیر اقلیدسی گردید. این هندسه منحصرأ به مطالعه اشکال و سطوح دو بُعدی می پردازد، سطوحی که بنا بر نبوغ دانشمندی چون او دارای «اضلاع»، مدارها و یا منحنی‌هایی است که می توان آنها را مانند حلقه ریسمانی^۲ تا کرد، بهم چسباند، کش داد و یا بهم گره زده کاملاً تحریف کرد و اشکالی بدست داد که همواره سطوحی دو بُعدی باشند. سطوح توپولوژیک در واقع چیزی مانند همین حلقه ریسمان‌ها هستند با روابط و قابلیت‌های خاص

1. Freud, S., *Entwurf einer Psychologie* (1895), Gesammelte Werke Nachtragsband: Texte aus den Jahren 1885-1938. Frankfurt: Fischer, 1987. pp. 477-387, published in English as *Project for scientific psychology*. in: Marie Bonaparte, Anna Freud, Ernst Kris. *The origins of psychoanalysis*. Translated by Mosbacher E, Strachey J. London. STANDARD EDITION of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud. London, The Hogarth Press. 1953-1974: Vol.1, pp. 281-397.

2. Lacet (*Loop*)

خود از قبیل تشابه به لحاظ شکل^۱، تساوی به لحاظ ساختمان^۲ و یا مجاورت^۳ بایکدیگر. خصوصیت آنها در این است که علیرغم عملیات هندسی متفاوت پیوسته عناصری متجانس باقی می‌مانند. لذا فضای حاصل از آنها فضایی است مشترک و یکپارچه^۴ بدین معنی که اجزاء مؤلفه آنها واجد مکان و حیزی واحد می‌باشند. بعبارت دیگر سطوحی هستند دارای امتداد و پیوستگی مطلق^۵. این «اشیاء» یا اشکال تابع قوانینی هستند که نامتغیرات^۶ خوانده می‌شوند، نامتغیراتی که همچون مُثُل افلاطونی^۷ عمل می‌کنند. با این توضیح که اشکالی که براساس آنها ساخته می‌شوند واجد اعداد، حجم‌ها و ساختمان‌هایی هستند که مستقل از ساخته و پرداخته‌های ذهن آدمی عمل می‌کنند و بدین لحاظ واجد عینیتی مطلق می‌باشند. بعبارت دیگر موجودیت‌های ریاضی هستند که نه انتزعاتی از جهان محسوس ما می‌باشند و نه حاصلی از قراردادهای رایج میان افراد آدمی. بلکه واجد وجودی مطلق و خاص خود بوده همچون مُثُل افلاطونی می‌باشند که جهان محسوس ما تنها سایه‌ای از آنهاست. لذا علیرغم انواع متعدد اشکالی که به لحاظ تُوپولوژی می‌توان درست کرد همگی تابع نامتغیرات اصلی و صوری اولیه‌ای هستند که مبانی این علم را تشکیل می‌دهند.

بطور مثال فاعل نفسانی خود به تنهایی یک سطح را تشکیل می‌دهد، سطحی که اسم دلالت بر روی آن عمل می‌کند. لکان در مرحله‌ای از تعلیمات خود با ایجاد خطی بر روی سطحی معین به مفهوم برش رسیده فاعل نفسانی را سطحی می‌داند که از چنین برشی حاصل شده است. بعداً به این مسأله خواهیم پرداخت.

سطوح مختلفی که در عملیات موضعی (توپولوژیک) مورد استفاده قرار می‌گیرند در واقع حالت خطوطی را دارند که بر روی کاغذی دوبعدی رسم شده باشند. درک آنها منوط به حس

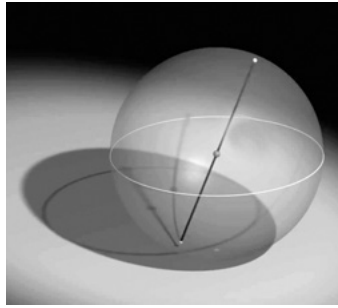
-
1. Homéomorphisme (*Homeomorphism*)
 2. Isomorphisme (*Isomorphism*)
 3. Voisinage (*Neighbourhood*)
 4. Homotopique (*homotopic*)
 5. Connexité (*connexity*)
 6. Invariables
 7. Objets platoniciens (*platonician objects*)

مشترکی است که میان افراد آدمی بطور طبیعی یعنی بصرافت طبع^۱ وجود دارد. همین حس مشترک است که بُعد سومی را برای خود فرض می‌کند. درحالیکه واقعیت امر این است که این سطوح در فضای زندگی روزمره ما (که البته ظاهر و فریبی بیش نیست) غوطه‌ور می‌باشند به نحوی که ما را قادر می‌سازند خطوط و آثار حاصل از بعضی برش‌های این سطوح را دریابیم. عبارت دیگر این خطوط هستند که موجب ادراک بیواسطه^۲ ما می‌شوند. می‌توان حتی این نوع ادراکات را بکلی کنار گذاشته خطوط و برش‌ها را با فرمول‌های جبری و به زبان ریاضی نوشت. از اینروست که داده‌های تئوپولوژی امروزه در علوم مختلف بکار گرفته می‌شوند. از مهم‌ترین این علوم می‌توان از فیزیک مدرن و جدیدترین نظریات آن یاد کرد. بی‌جهت نیست که لکان نیز به سهم خود بر آن شد تا آنها را در نظریات روانکاوی بکار گیرد.

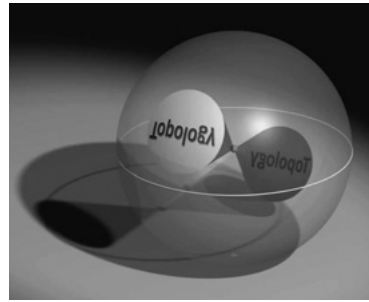
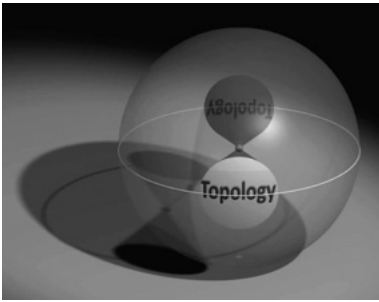
برای اثبات قول لکان بر کفایت تنها دوسطح و عدم لزوم به ارجاع به بعدی سوم در ادراک مکان یا آنچه قدما حَیْر می‌خواندند لازم خواهد بود که در اینجا به ذکر مثال و الگوئی اساسی بپردازیم. این مثال خود می‌تواند درآمدی آموزنده بر سطوح تئوپولوژیک (موضعی) باشد.

جسمی کروی را در نظر بگیریم که در آن دو عنصر به صورت متقارن^۳ از مرکز بر طرف مدار پرتاب شده در حال چرخش باشند. فضائی که از تقسیم این دو نقطه متقاطع^۴ نسبت به کل جسم کروی بوجود می‌آید سطح انعکاسی^۵ خوانده می‌شود. بطوریکه بمحض ثبت تصویری بر روی یکی از آنها بطور معکوس شاهد انعکاس آن در نقطه مقابل خواهیم بود.

-
1. Intuitif (*intuitive*)
 2. Intuition
 3. Symétrique (*symmetrical*)
 4. Antipodal
 5. Plan projectif (*projective plane*)



شکل ۲۴ ◀ انعکاس تصویری سطح در فضا

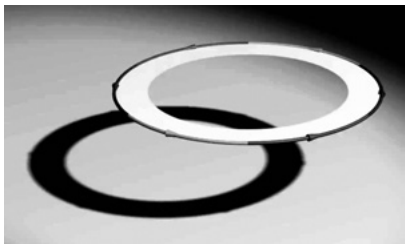


شکل ۲۵ ◀ قرینه در انعکاس تصویری

لذا سطح انعکاسی ما حالتی متقارن داشته باصطلاح جهت پذیرا نیست. بدین معنی که هر نقطه‌ای در نیمکره جسم کروی ما دارای نقطه‌ای برابر در نیمکره مقابل خواهد بود مگر بر روی خط استوای آن، خطی که دارای هیچگونه ضخامتی نمی باشد. در این صورت دو عنصر متقاطر روی قرص خط استوا یعنی روی دیسکی قرار گرفته هر بخشی از پیرامون دیسک دارای بخشی برابر در جهت متضاد آن خواهد بود. حال میبایستی در داخل دیسک دایره‌ای مرکزی بریده آن را به نواری مدور تبدیل کنیم. سپس بمنظور چسباندن یعنی بهم آوردن دو به دوی بخش‌های متقارن واقع بر روی لبه خارجی نوار ناچار خواهیم بود برشی محوری نیز در آن ایجاد کنیم.

1. Orientable

2. $D = \{(x, y) \in \mathbb{R}^2 \mid (x-a)^2 + (y-b)^2 \leq R^2\}$



شکل ۲۶ ◀ برش محوری نوار

ولی اتصال مورد نظر میان بخش‌های مربوطه در صورتی ممکن است که از برش محوری آن استفاده کرده سرنوار را یکبار و نیم بحول خود بچرخانیم. بطوریکه دو لبه خارجی چپ و راست نوار روی یکدیگر قرار گرفته هربخشی از آن به بخش مقابل بچسبند.



شکل ۲۷ ◀ چرخش نوار

حاصل شکلی توپولوژیک است که نوار مَبیوس خوانده می‌شود، نواری که سطحی واحد داشته فاقد پشت و رو است به نحوی که رو ادامه پشت است و پشت ادامه رو.



شکل ۲۸ ◀ نوار مَبیوس (۱)

در نتیجه هرگاه در مرکز سطحی انعکاسی برشی بشکل دیسک ایجاد کنیم به نواری مُبیوس

می‌رسیم.



شکل ۲۹ | نوار مُبیوس (۲)

در این فصل بجای اینکه به شرح یکایک سطوح موضعی بپردازیم یا برآن شویم که تمام عملیات موضعی را که لکان در طول تعلیمات خود بکار گرفته کاملاً مرور کنیم ترجیح خواهیم داد که مطالعه آنها را از طریق دو وجهه نظربالینی دنبال کنیم.

اولی مربوط می‌شود به مکانیسم انطباق هویت و رابطه آن با مقولاتی چون طلب (D)، آرزومندی (d)، خرده‌مطلوب (@) و ذگر(φ). لکان در مورد آنها از دو شکل موضعی خاص یعنی چنبره^۱ و کلاه چُندک استفاده کرده است.

دومی در جهت نشان دادن ساختمان خاص ضمیرناآگاه می‌باشد که قادر است مسیر خاص خود را در این سطوح دنبال کند. در اینجا است که اساساً از بُطری کلین استفاده خواهیم کرد.

مکانیسم انطباق هویت (چنبره و کلاه چُندک)^۲

لکان در رابطه با فرایند انطباق هویت - که اصطلاحی است اساسی ولی گنگ و مبهم - و جهت یافتن روشی مناسب برای مطالعه آن دومین نوع مکانیسم آن را - که توسط فروید در بخش هفتم کتاب روان‌شناسی توده‌ها و تحلیل من نفسانی^۳ توصیف شده - مبنای کار قرار

1. Tore (torus)

۲. «چندک: چنباتمه... چنباتمه زدن، چنباتمه نشستن» (لغت‌نامه دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵). کلاه چندک cross-cap که کلاه بوغی اسقفی نیز خوانده می‌شود سطحی است بسته که چنانکه بعداً خواهیم دید فاقد لبه یا حاشیه بوده یک رو بیشتر ندارد.

3. Freud, S., *Massenpsychologie und Ich-Analyse* (1921), G.M. XIII, published as *Group Psychology and Analysis of the Ego*, SE XVIII, 69.

می‌دهد. مکانیسم مورد نظر نوعی از انطباق هویت است که بنا بر آن فاعل نفسانی علامت منحصربفردی را از مطلوب آرزومندی برگرفته از آن خود می‌سازد. این مکانیسم مبتنی بر سیری قهرقرائی است به طرح‌های اولیهٔ کودکی که به فرد اجازه می‌دهد با توسل به خصوصیتی معین از مطلوب از دست‌رفته خود را تسلی بخشد. فروید آن را چنین توضیح می‌دهد: «می‌توان گفت که من نفسانی خواصی چند از عشق از دست‌رفته خود را از آن خویش می‌سازد. ولی باید توجه داشت که مکانیسم مورد بحث ممکنست در رابطه با افراد مورد تنفر صورت گیرد و یا در مورد اشخاص مورد علاقه. در هر دو مورد انطباق هویت کامل نبوده حالتی اساساً جزئی و محدود دارد. بدین معنی که من نفسانی تنها یکی از خصوصیات منحصربفرد^۱ شخص مورد نظر را بعاریت می‌گیرد»^۲. چنانکه ملاحظه می‌شود فروید در اینجا صورتی خاص از انطباق هویت را مدنظر دارد که حائز نهایت اهمیت است، صورتی که حاکی از رابطهٔ فاعل نفسانی با مطلوب است.

لکان برای اجتناب از هرگونه ارجاعی به مفهومی چون «وحدت با مطلوب» - که برای روانکاوی مقوله‌ایست اساساً خیالی و باطل - خصوصیت منحصربفرد فروید را تعجیلاً^۳ به علامت واحد^۴ برمی‌گرداند تا در عین حال رابطهٔ آن را بطور تلویحی با تئوری مجموعه‌ها^۵ نشان دهد. علامت واحد برای لکان حاکی از ماهیت اساسی اسم دلالت و تداوم مؤکد آن در حیات نفسانی آدمی است. علامت واحد هربار حالتی مکرر یافته با تکرار خود موجب پیدایش افتراقاتی کیفی می‌گردد که قابلیت آن را برای کسب هویت‌های جدید محرز می‌سازند.

لکان با تبدیل خصوصیت منحصربفرد فروید به علامت واحد موجب دگرگونی مفهوم انطباق هویت می‌گردد. زیرا بدان موجودیتی ترمیزی^۶ داده آن را از هرگونه رابطهٔ خیالی^۷ ناشی از

1. ein einziger Zug

2. Freud, S., *Group Psychology and Analysis of the Ego*, op. cit.

۳. چرا که لکان از مفهوم فروید فراتر می‌رود.

4. Trait unaire (*unbroken line, single-stroke or unitary trait*)

۵. پیوست کتاب حاضر به مبانی این تئوری اخصاص دارد.

6. Symbolique (*symbolic*)

7. Imaginaire (*imaginary*)

تقلید محفوظ نگه می‌دارد. لذا علامت واحده حاکی از فرایندی است اساساً مبتنی برانقسام فاعل نفسانی که ربطی به تفاخرناشی از مَن نفسانی و دیگر اطوار و شئون خیالی او ندارد. علامت واحده سازمان‌بخش مجموع آرمان‌ها یعنی *ایدآل مَن نفسانی*^۱ است که در جهت مخالف مَن *ایدآل*^۲ عمل می‌کند. همین آرمان‌ها و علائم واحده هستند که هربار در طول حیات فرد تکرار شده با اخذ صور مختلف روابط و ضوابط زندگی او را سازمان می‌بخشند. علامت واحده حاصلی است از وجود ترمیزی پدر یعنی آنچه لکان نام پدر می‌خواند.^۳

ناگفته پیداست که علامت واحده امری است که در فرایند انطباق هویت به صورت اسم

1. *Idéal du moi (ego-ideal, Ger. Ich-Ideal)*

2. *Moi-idéal (ideal ego, Ger. Ideal-Ich)*

۳. علامت منحصرنفر نزد فروید با آنچه قدمای ما وحدت در کثرت می‌خواندند نزدیک است. در اینجا مطلوبات مختلف در حول یک خصوصیت واحد توحد حاصل می‌کنند و در نهایت کثرت وحدت می‌یابند. علامت واحده برعکس با آنچه می‌توان کثرت در وحدت خواند نزدیک است. در این وحدت مطلوبات مختلف در عنصری واحد جذب نمی‌شوند بلکه درعین توحد با یکدیگر هر یک هویت خود را حفظ می‌کنند. در این حالت فرد در ضمن کسب فردیت خود سهم خویش را در هویتی وحدانی و مشترک حفظ می‌کند. اما این هویت وحدانی موجب امحاء نظر از فرد نمی‌گردد و او را در خود جذب نمی‌کند. علامت واحده با آنچه در روانکاوی تکرارخوانده می‌شود دارای رابطه‌ای ماهوی است. لکان برای توضیح پدیدار تکرار از توالی اعداد مثال می‌آورد. گرچه صفر را نمی‌توان بعنوان واحد شمارش در نظر گرفت ولی برای حصول توالی اعداد بعدی ناچاریم که بدان ارزشی غیر از صفر داده آن را بعنوان یک واحد به حساب آوریم، گوئی صفر را می‌توان مساوی عدد یک دانست ($0=1$) چه در غیر این صورت چگونه می‌توانستیم از صفر به یک برسیم و آنگاه به دو، سه و ...؟ این معادله ($0=1$) را لکان «اشتباه در محاسبه» می‌خواند. بدون اشتباهی این چنین توالی اعداد امری غیرممکن می‌بود. صفر بعنوان علامت واحده (یک) اسم دلالتی است که به غیاب فاعل نفسانی اشارت دارد و همین غیاب است که حضور و توالی اعداد بعدی را امکان‌پذیر می‌سازد. پدیدارهای نفسانی حکم این اعداد حاصل از صفر را دارند در حالی که صفر در اینجا نماینده فاعل نفسانی است. علامت واحده اسم دلالتی است که به غیبتی اشاره دارد که خود نیز بعنوان غیبت محذوف شده است. برای توضیح این امر از مثالی که لکان خود ارائه داده است استفاده کنیم. روزی لکان در موزه‌های نظرش متوجه تگه استخوانی می‌شود که از انسانی ماقبل تاریخ بیادگار مانده است. لکان روی این استخوان متوجه حکّ چند خط عمودی ساده و متوالی می‌شود و آنها را به حساب علاماتی می‌گذارد حاکی از شمار حیوانات شکار شده. حال این پرسش پیش می‌آید که چگونه انسان ماقبل تاریخ موفق به دسترسی به عمل شمارش شده است؟ در پاسخ لکان دو مقطع زمانی مهم را خاطر نشان می‌کند: نخست اینکه انسان مذکور توانست اولین حیوان شکار شده خود را حذف کرده و در غیاب آن خطی عمودی (علامت واحده) رسم کند و سپس این کار را ادامه داده و بجای اینکه هربار نقش حیوان شکار شده را ترسیم کند از همین علامت واحده استفاده کرده است. لذا با این خطوط عمودی دیگر احتیاجی نداشته است که هر دفعه بخاطر بیاورد که فلان و بهمان حیوان را در کجا و در چه شرایطی شکار کرده است. علامات واحده جانشین حیوانات شکار شده گردیده وجود آنها را محذوف و غایب می‌سازند. لکان می‌نویسد: «علامت واحده اسم دلالتی است که نه به حضور شیء بلکه به غیبت محذوف آن دلالت دارد» (ماؤخوذ از مبانی روانکاوی، کرامت موللی، نشرنی، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۸).

دلالتی بارز درمی آید چندان که لکان آن را /اولین اسم دلالت (S_1) خوانده عامل اصلی دسترسی کودک به دیگر اسما (S_2, S_3, \dots) یعنی به زبان تکلم می داند.

بنابراین زبانشناسی فردینان دِ سوسور اسم دلالت هربار موجودیت خود را مدیون تفاوتی است که با دیگر اسما دلالت دارد. لذا آنچه موجب تشکل اسم دلالت می شود تفاوت محضی است که فی نفسه با دیگر اسما دارد. از این رو هرگز اسم دلالت به وجود خود دلالت نتوانست داشت. قضیه متداولی چون «الف است ($a = a$)» در واقع حاکی از چیزی جز غفلت از ماهیت خاص اسماء دلالت نیست، چرا که الف اساساً در مقام اسم دلالت نمی تواند بخود دلالت داشته باشد بلکه فرمول را میبایستی بدین صورت تصحیح کرد: $a \neq a$ (الف غیرالف است). فرمول جدید بلافاصله راه حلی برای پارادکس راسل- یعنی چگونگی شمول مجموعه ها بر خود آنها^۲- بدست می دهد.

اگر درست است که فاعل نفسانی در وابستگی اساسی خود نسبت به اسماء دلالت نمی تواند از طریق دیگری جز اسم دلالت خاص خود مشخص گردیده واجد هویتی از آن خود شود در آن صورت این امر نیز بدیهی خواهد بود که اسم دلالت در حالت مگرر خود کاری جز حذف فاعل نفسانی نتواند کرد. بدین معنی که فاعل نفسانی چیزی جز تقاطع و برشی نیست که از تسلسل اسماء دلالت در پی یکدیگر بدست می آید. از این رو است که لکان عدد خیالی $\sqrt{-1}$ را به فاعل نفسانی اختصاص می دهد زیرا که با تعدد و تضریب در خود حاصلی جز منهای یک (-۱) ندارد. لذا فاعل نفسانی بمحض پیدایش دارای موجودیتی کسری و فقدانی است یعنی خلاتی است که اسم دلالت را از اسم دلالت بعدی جدا می کند.

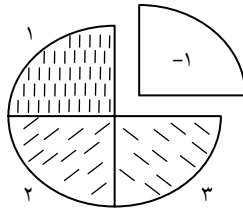
ازین جهت در ربع دایره های پیرس^۳ که در فصل اول کتاب بدانها اشاره شد ربع دایره خالی به فاعل نفسانی اختصاص خواهد داشت و قضیه موجبه کلیه ترکیبی خواهد بود از ربع دایره شماره یک (هاشورهای عمودی) و ربع دایره شماره چهار (-۱)^۴.

1. Ferdinand de Saussure

۲. آیا مجموعه ای وجود دارد که تمام مجموعه ها و از جمله خود را نیز در برگیرد (تفصیل این پارادکس در فصل اول کتاب حاضر آمده است).

3. Charles Sanders Peirce

۴. تفصیل این مطلب در فصل اول آمده است.

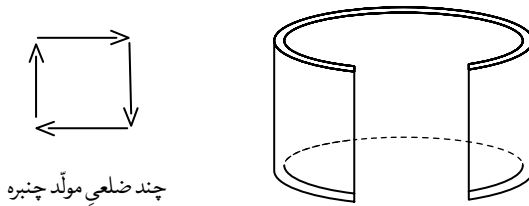


شکل ۳۰ ◀ ربع دایره‌های پرس

در ربع دایرهٔ اخیر (۱-) می‌توان به آسانی مقوله‌ای چون طلب را که اینهمه در ساختمان نفسانی افراد نوروتیک اهمیت دارد تشخیص داد. چرا که طلب همواره به حول فضائی خالی می‌چرخد. این امر بخوبی در شکلی چون چنبره قابل مشاهده است.

چنبره

چنبره سطحی است فاقد لبه یعنی سطحی است مسدود که یک رو بیشتر نداشته از چرخش دایره‌ای موسوم به مولد^۲ حاصل می‌آید. برای ساختن آن نیاز به دو زمان متوالی داریم زیرا حالت استوانه‌ای را دارد که دو طرف آن بهم وصل شده باشند. توالی این دو زمان حائز اهمیت است. زیرا پس و پیش کردن آنها موجب تغییر در نوع چنبره می‌شود.



شکل ۳۱ ◀ سطح شبه استوانه

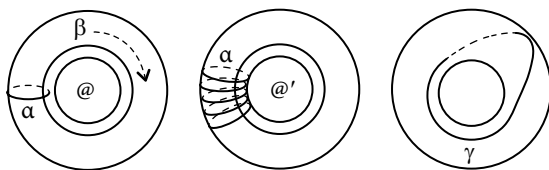
1. Névrotique (neurotic)
2. Générateur (generator)

حال اگر برای سهولت درک این سطح توپولوژیک بُعد سوم را نیز بدان اضافه کنیم شکلی چون «تیوب» یا لاستیک دوچرخه خواهیم داشت.



شکل ۳۲ ◀ تیوب

چنبره دارای دو فضای خالی است: فضای خالی مرکزی (I) و فضای خالی داخلی (II) که آن را مؤلّد می خوانند. لذا می توان در آن دو خطّ غیرقابل تحویل به یکدیگر رسم کرد (یعنی برعکس آنچه در سطوح کروی یا نامتناهی ملاحظه می شود که نه قابل تقلیل به یک نقطه اند و نه می توان آنها را به صفر تقلیل داد).

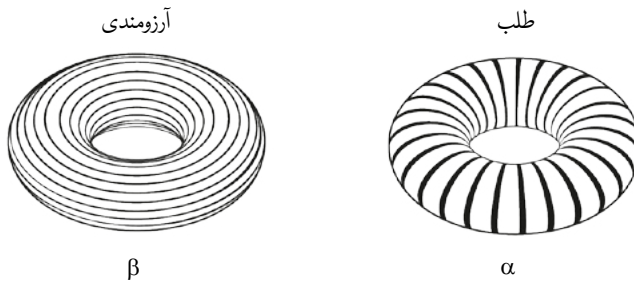


شکل ۳۳ ◀ دو حرکت متفاوت بحول محوری واحد

از این دو خطّ یکی به حول دایره مؤلّد (α) می چرخد و دیگری بگرد فضای مرکزی (β). در مورد اولی باید گفت که طلب فرد نیورتیک را به نمایش می گذارد چرا که در زمره مقولاتی چون حرمان، نامرادی و محرومیت از ذکر است که ذیلاً مورد بحث قرار خواهند گرفت. حال آنکه مورد دوم مربوط به ساخت آرزومندی است. فرد با طلب خود بدور دایره مؤلّد می چرخد درحالیکه ازین امر غافل (ناآگاه) است که در واقع بحول فضای مرکزی آن (آرزومندی) در حال چرخش است.

حرمان^۱

حرمان عبارت است از محروم شدنِ فاعلِ نفسانی بعنوان موجودیتی واقعی از امری تمیزی توسط عاملی خیالی. طلب با گردش بحول فضای خالی چنبره (شکل ۳۳ دایره‌های α) چیزی جز فقدان بدست نمی‌آورد یعنی چیزی از مطلوب عایدش نمی‌شود. لذا به جهت این محرومیت در فرایندی تکراری درگیر می‌شود که هربار ظاهری متفاوت بخود می‌گیرد. در نتیجه با این تکرار اجباری بالاخره کل دایره پیرامونی چنبره را دور زده تمام می‌کند به نحوی که در پایان به نقطه اول خود بازمی‌گردد. از این رو با گردش مکرر بحول فضای مرکزی خلاء داخلی یعنی مطلوب اولیه خود (@) را به مطلوبی مجازی^۲ (@') تبدیل کرده چیزی جز خط پیرامونی آن (دایره β) بدست نمی‌آورد. در اینجا مسأله اساسی در مورد طلب این است که دایره β که فضای خالی '@' را دربرگرفته خود به حساب نمی‌آید. چنبره بنفسه چیزی جز همین اشتباه در محاسبه نیست، محاسبه‌ای که در آن فاعل نفسانی دچار حرمان شده و از طریق همین محرومیت تعیین می‌یابد. عبارت دیگر فاعل نفسانی با طی دایره α از گردش اساسی خود بحول دایره β غافل و ناآگاه باقی می‌ماند. لذا چنبره حاصلی جز این غفلت (اشتباه در محاسبه) نیست. در شکل زیر این دو حرکت (α و β) بمنظور روشن شدن بیشتر مطلب بطور جداگانه نمایش داده شده‌اند.



شکل ۳۴ ◀ دو دور مقارن

1. privation
2. Métonymique (metonymical)

نکته فوق را می‌توان به صورتی بازم ملموس تر نشان داد. فاعل نفسانی در مسیری که در شکل ۳۳ با علامت γ مشخص شده گمان خواهد برد که آن را تماماً طی کرده است. حال آنکه در واقع به طی دو دور متفاوت نائل آمده است (یعنی $\gamma = \alpha + \beta$). اگر فاعل نفسانی را بعنوان محاسبه‌گر این حرکات در نظر بگیریم در آن صورت اصل و منشأ فقدان ذاتی او را (۱-) در اینجا براحتی در خواهیم یافت.

گرچه در مطالب بعدی مسأله حرمان را بطور واضح تری توضیح خواهیم داد اما از هم اکنون می‌توان به این نکته اشاره کرد که فاعل نفسانی در جستجوی آرزومندی خود قبل از همه بحول چیزی جز فضای خالی جنبه نمی‌چرخد بدین معنی که اولین مورد و متعلق طلب او چیزی جز همین فقدان (فضای خالی) نیست.

در نظر لکان منشأ طلب را میبایستی در رابطه میان مادر و نوزاد جستجو کرد. کودک نیازهای حیاتی خود را با گریه و زاری بیان می‌کند. ولی فریاد او بلافاصله برای مادر حکم طلب را پیدا می‌کند. لذا نیازهای زیستی نوزاد به جهت غنا و پیچیدگی قابل توجهی که در رابطه کودک با مادر وجود دارد تبدیل به طلب می‌گردد. این طلب در واقع *ندانی* است که طفل نسبت به مادر که نخستین غیر اوست درمی‌دهد. در مرحله دهانی طلب نسبت به غیر (مادر) صورت می‌گیرد حال آنکه در مرحله مقعدی طلب *ازسوی غیر* (مادر) ابراز می‌شود. زیرا مادر در پی تربیت طفل برآمده طالب دفع مدفوعات از سوی کودک می‌شود.

مادر آرزومندی خود را به صورت معکوس از طفل دریافت می‌کند. بدین معنی که طلب کودک همان آرزومندی مادر می‌باشد که برای او حالتی معکوس و ناآگاه بخود گرفته است. در اینجا دو حرکت متضاد جنبه (α و β) بخوبی قابل مشاهده هستند.

تفاوت عمده طلب با آرزومندی در این است که طلب در پی ارضای میلی از امیال است حال آنکه آرزومندی رابطه‌ای بس پیچیده‌تر با ارضاء داشته در پی چیزی جز آنچه همواره کسر آمده دچار فقدان می‌شود نیست. اصل عدم ارضاء که ماهیت آرزومندی را تشکیل می‌دهد

1. Demande à l'Autre (*demand to the Other*)

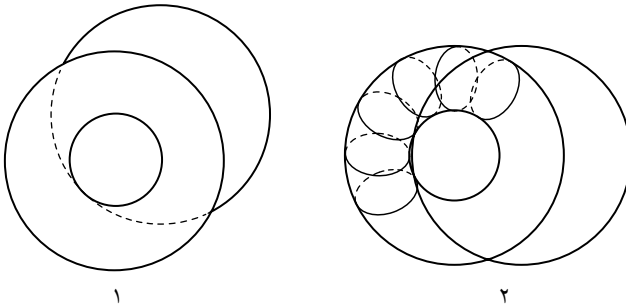
2. Demande de l'Autre (*demand of the Other*)

موجب می‌گردد که تمنای آدمی پیوسته به صور مختلفی از طلب ظاهر شده هربار متوجه میلی خاص شود. به جهت چنین تعددی است که طلب بمحض ارضاء متوجه امیال دیگر شده در تکرار و تسلسلی پایان‌ناپذیر درگیر می‌آید. بعبارت دیگر طلب و تعدد آن همواره پرده‌ای است در جهت خفا و پوشش آرزومندی.

آنچه محور اصلی روانکاوی را تشکیل می‌دهد مسأله آرزومندی است که بخصوص در ابتداء به صورت انواع طلب نسبت به روانکاو ابراز می‌شود. لذا وظیفه روانکاو اجتناب از ارضاء طلب فرد و همچنین پرهیز از محروم ساختن او از آنست تا راه را برای پرسش راستین از آرزومندی هموار سازد.

نامرادی^۱

نامرادی عبارت است از اینکه عاملی ترمیزی^۲ فاعل نفسانی را بعنوان عنصری خیالی^۳ از مطلوبی واقعی^۴ محروم سازد. برای نمایش موضعی (توپُولُوژیک) آن کافی است که دو چنبره را در نظر بگیریم که بهم پیچیده شده باشند.



شکل ۳۵ ◀ دو چنبره بهم پیچیده

-
1. Frustration
 2. Symbolique (*symbolic*)
 3. Imaginaire (*imaginary*)
 4. Réel (*real*)

طلبِ فاعلِ نفسانی از طریق تکرار بر روی چنبره شماره (۱) و با بجا گذاشتن یک سری خطوط (β) در مسیر خود (اشکال ۳۲ و ۳۳) محفظه خالی را در وسط چنبره شماره (۲) که شاخص آرزومندی است دور زده بجای نخستین خود بازمی‌گردد. به عبارتی دیگر فاعلِ نفسانی از فرط اصرار (β) در طلبِ خود برای وصول به مطلوب آرزومندی - که همواره واجد پاسخی است ممتنع - موجب ظهور مطلوب آرزومندی غیر - که عنصری غیرقابل دسترسی است - می‌گردد. اینکه طلبِ جای آرزومندی را می‌گیرد و آرزومندی جای طلبِ خصوصیت اصلی هرگونه موقعیتِ نورثیک است. بدین معنی که فاعلِ نفسانی طالب آرزومندی خویش است اما طلب او منجر به آرزومندی غیر می‌گردد. به عبارتی روشن تر آرزومندی فاعلِ نفسانی چیزی جز طلب غیر نیست و آرزومندی غیر چیزی جز طلب فاعلِ نفسانی نمی‌باشد.

محرومیت از دگر^۱

گسترسیون یا محرومیت از دگر عبارت است از اینکه عاملی چون X فاعلِ نفسانی را بعنوان عنصری تمیزی از امری خیالی محروم سازد. در اینجا فاعلِ نفسانی چون عنصری است که از محاسبه جامانده باشد، محاسبه‌ای که در آن مطلوب (@) همواره چیزی جز فقدان آن (@-) نیست. فرد همواره به لحاظ نفسانی خود را استثنائی از جمع دانسته تصور می‌کند محرومیت از دگر شامل کسی جز شخص او نیست. لذا محرومیت از دگر یعنی قبول محرومیت از آن.

فاعلِ نفسانی بنا را بر این می‌گذارد که غیر طالبِ محرومیت او از دگر است. چرا که قبول باطنی گسترسیون بمعنی قبول قانون و اجابت از نام پدر است، پدری که تنها استثنای واقعی را از قانون محرومیت از دگر تشکیل می‌دهد. ولی غیر (A) نیز محدودیت خود را ظاهر ساخته به صورت محذوف (A) درمی‌آید. چرا که تابع اسماء دلالت (S) بوده بر اساس فرمولی این چنین استوار است: S(A).

لکان بر آنست که فاعلِ نفسانی غایتی جز رسیدن به مطلوب مطلق^۲ ندارد ولی برای نیل

1. Castration

۲. لفظ *das Ding* (Fr. la Chose, En. the Thing) در زبان آلمانی حاوی معنایی خاص و پیچیده است که برگردان آن به زبانی دیگر خالی از مشکل نیست. *das Ding* متبادر به معنای مجادله و نزاع است و همچون خراب آباد اعداد را در خود جمع دارد. هنگامیکه خرده‌مطلوبی از آرزومندی منزلی چون *Ding* پیدای کند تعلق خاطر بدان چنان فزونی -

(ادامه از صفحه قبل) می‌گیرد که ورای خیر و شر رفته هرگونه مرزی را بین خوب و بد، بدسگالی و نیک‌اندیشی، خرابی و آبادی و تمتع و تآلم از میان برمی‌دارد. در این حال فاعل نفسانی در نهایت برزخ یعنی انقسام ذاتی خود بوده موجودی خسرانجو و «خراباتی» خواهد شد که در پرتو عشق بال و پر خویش را بکام آتش مطلوب خواهد سپرد. ما در اینجا *das Ding* را به مطلوب مطلق تعبیر کرده مورد استفاده قرار می‌دهیم.

مطلوب گمشده عاملی است که آرزومندی و تمنای آدمی را از بد و طفولیت تشکل می‌بخشید. در روانکاوی این مقوله نفسانی را در حالت تعالی یافته آن *مطلوب مطلق* می‌خوانند. مطلوب مطلق تمتع و تآلم را یکجا در خود جمع دارد و از همان آغاز زندگی افق تمنای انسان را معین می‌نماید.

هنر روشنگاهی است برای تجلی مطلوب مطلق. خصوصیت اثر هنری در تلفیقی است که از اندوه و شعف، حسرت و فراغت حال و بالاخره تمتع و تآلم بدست می‌دهد. در گنه هر قطعه موسیقی غمباری نوعی بهجت و شعف نهفته است و در نهایت هرتابلو زنده و پر جوش و خروشی «ترنمی» از غم می‌توان یافت. اثر هنری تعالی این اضداد و گدشت از تعارض آنهاست.

آدمی در مقابل مطلوب مطلق هرگونه قیل و قال را به فراموشی سپرده وجود خود را در آن به گروگان می‌گذارد. برزخ انسانی بدین معناست که آدمی در نهایت امر موجودی است خراباتی. وسوسه نیل به مطلوب مطلق توهمی است تباہ‌کننده که لاجرم برزخ انسانی را دوجندان می‌کند. اما در این تباہی تمتعی نهفته است که فرد حاضر به از دست دادن آن نیست. اعتیاد نمونه بیمارزانی است از تعلق به مطلوب مطلق که بموجب آن تمتع عین ویرانی است و رانش زندگی جز تلفیقی دریغ‌آمیز با رانش مرگ نمی‌باشد. رجوع مکرر و پایان‌ناپذیر فرد معناد به «مطلوب» اعتیاد در واقع تأبیدی است بر این نکته که مطلوب مطلق امری است غیر قابل دسترسی. تکرار حاصلی جز از عدم دسترسی به مطلوب نیست. مواد مخدره چنان به فقدانی مبرم و حیاتی بدل می‌شوند که دیگر هیچ مطلوبی - حتی ماده مخدره مورد استفاده فرد نیز - نتواند عطش آن را فروریزد. لذا فرد معناد در تکراری بی‌پایان درگیر می‌آید و خصوصاً امروا در بعنوان عنصری لایتغیر و غیر قابل ترمیم در اعتیاد خانمانسوز خود نمایان می‌سازد.

لکان در تفسیر مطلوب مطلق از نظر فروید تکرار را عامل اصلی فرسودگی نفسانی دانسته آن را عنصر اساسی رانش مرگ در نظر می‌گیرد. وی با استفاده از قوانین حاکم بر ترمودینامیک *thermodynamique* این فرسودگی را سیر قهقرائی محتوم *entropie* می‌نامد.

مطلوب مطلق نخستین بار توسط فروید در طرحی برای یک *روان‌شناسی علمی* (۱۸۹۸) مورد مطالعه قرار گرفت. گرچه این موضوع بطور صریح در مطالعات بعدی او نیامده ولی همچنان وجه مشترک آنها را تشکیل می‌دهد. بخصوص از ۱۹۲۰ به بعد یعنی از زمان انتشار *ماوراء اصل لذت* که اهمیت منسجم‌تری در نظریات او یافت. زیرا که تا این زمان فروید از زوج متضاد رانش جنسی / رانش من نفسانی سخن می‌گفت. در حالیکه در *ماوراء اصل لذت* این ثنویت جای خود را به تضادی تلفیقی میان رانش زندگی و رانش مرگ می‌دهد. فروید به رغم حملات و انتقادات متعددی که متوجه نظریه او در مورد رانش مرگ بود نه تنها تا پایان حیات خود آن را رها نکرد بلکه بیش از پیش به حقانیت آن اعتقاد یافت. برای او رانش مرگ در واقع روی پنهان رانش زندگی است و در تلفیقی عمیق با آنست.

مطلوب مطلق وعده‌ای است که همواره این امید را در فرد انسانی زنده نگه می‌دارد که وصال امری است ممکن. جالب‌آنکه ماهیت آن در عدم امکان آنست و نیل بدان چیزی جز توهمی محض نمی‌باشد. مع‌الوصف به برکت چنین آرزوی توهّم‌آمیزی است که آدمی انگیزه لازم را برای فعالیت‌های آفاقی و انفسی خود پیدا می‌کند. بی‌جهت نیست که لکان آن را *ما بایه اصلی حیات موجود زنده* می‌داند. در تحلیل نهائی مطلوب مطلق موجودی جز مادر و یاد حسرت‌آمیز او نیست، مادری که به حکم قانون بر کودک حرام شده است. می‌توان در این ممنوعیت - که موجب پیدایش منزلتی چون نام پدر می‌گردد - منشاء اصلی تمنای آدمی را یافت. تزلزل نام پدر یاد حسرت‌آمیز مادر را بعنوان مطلوب مطلق شدت ←

بدان ناگزیر است که از طریق غیر عمل کند، غیری که خود تابع اسماء دلالت بوده موجودی است محذوف (A).

آرزومندی از طریق «تنش حاصل از لقای با غیر» حادث می‌گردد، تنشی که صرفاً از پیدایش علامت واحده منشأ می‌گیرد. زیرا علامت واحده از تمام خصوصیات مطلوب مطلق تنها عنصری را که غیر قابل تعویض است برمی‌گیرد. مطلوب مطلق در اصل چیزی جز همین عنصر غیر قابل تعویض نبوده است.

دو جنبهٔ بهم پیچیده در فوق با شکل موضعی خاص خود حاکی از آنند که آرزومندی فاعل نفسانی با آرزومندی غیر قابل قیاس نیست. لذا چنانکه لکان می‌گوید «هیچ توافقی، هیچ پیمانی در مورد آرزومندی امکان پذیر نیست». اما آرزومندی لزوماً عنصر مجهول موجود در طلب غیر را دربر گرفته بالمآل محل اضطراب فرد واقع می‌شود. اضطراب بدین معنی است که فرد خود را در مقابل طلب غیر می‌یابد، طلبی که به صورت پرسشی اینچنین ظاهر می‌شود: «از من چه می‌خواهی؟» زیرا اضطراب بقول لکان چیزی جز «احساس جسمانی آرزومندی غیر»^۲ یعنی ظهور آرزومندی غیر در احوال و هیجانات جسمانی فرد نیست.

محرومیت ترمیزی پسر بچه از دگر از طریق این تناقض شکل می‌گیرد که طالب چیزی می‌گردد که خود واجد آنست. لکان بر آن است که این یک قطعه گوشت (بؤل کودک) وثیقه‌ای خواهد بود

[ادامه از صفحه قبل] بخشیده و موجب این تصوّر باطل می‌شود که تمتع امری است امکان پذیر.

تصعید sublimation پدیداری است که گرچه منشائی جز مطلوب مطلق ندارد اما در جهتی کاملاً متفاوت با آنچه گذشت عمل می‌کند. تصعید را می‌توان تنها پدیدار «مثبتی» دانست که می‌تواند از مطلوب مطلق حاصل آید. تصعید در نظر فروید عبارتست از تغییر غایت رانش جنسی و هدایت ناآگاه آن در راهی که از نظر اجتماعی مفید واقع شود. بدینگونه است که انواع گوناگون فعالیت‌های اجتماعی، علمی، حرفه‌ای، فرهنگی و هنری پدید می‌آیند. تصعید فراغت از تعارضات نفسانی است، زیرا که رانش موجود در آن به جهت تغییر غایت خود مشمول منع یا مکانیسم دفع امیال نمی‌گردد. از همینروست که در اثر هنری - که اوج تصعید است - شاهد عناصر و احوال متضاد با یکدیگر هستیم که به نحوی هماهنگ در یکجا جمع آمده باهم ترکیب شده‌اند. کارآئی تصعید و استحسان یعنی زیبایی حاصل از آن به هنرمند اجازه می‌دهد که این احوال متضاد را به نحوی شگفت‌انگیز با یکدیگر تلفیق کند بی‌آنکه ناگزیر به منع یا دفع یکی از آنها گردد چنین است که غم در شادی تعالی پیدا می‌کند و شادی در غم. نتیجه بهجت موجود در اثر هنری است که بیان حدیث آرزومندی و برزخ آدمی است فارغ از هرگونه تحریف نفسانی.

۱. لقای با غیر (Rapport à l'Autre (relation to the Other). غوغای عارفان و تمنای عاشقان / حرص بهشت نیست که شوق لقای توست (سعدی).

2. «Sensation du désir de l'Autre».

تا از طریق آن پسر بچه بتواند جایی برای خود در طلب غیر بیابد. لکان این نکته را بعدها تحت عنوان بهائی که مرد میبایستی در رابطه با تمتع از آلت جنسی خود بپردازد مورد بررسی قرارداد. اگر چنین فرایندی صورت نگیرد در آن صورت شاهد بروز تکرار طلب و دعاوی بی‌امانی خواهیم بود که فروید در کتاب *پایان روانکاوی*، *روانکاوی بی‌پایان*^۱ مورد بحث قرار داده است. چنانکه می‌دانیم لکان ترجیح می‌دهد که عنوان کتاب را *روانکاوی اختتام‌پذیر*، *روانکاوی اختتام‌ناپذیر*^۲ ترجمه کند تا بدین نحو مسأله اضطراب دائمی مردان را از *کسترسیون* و *ورشک و حسد* همیشگی زنان^۳ را از نداشتن ذکر مورد تأکید قرار دهد.

چنانکه بعداً خواهیم دید *تُوپُولوژی* چنبره نشان می‌دهد که راه دیگری نیز برای حلّ مسأله پایان روانکاوی وجود دارد. زیرا برای لکان قابل قبول نیست که روانکاوی به بن‌بستی ختم شود که فروید آن را به جهت مقاومتی شکست‌ناپذیر *خاراسنگ کسترسیون*^۴ خوانده است. اما قبل از پرداختن به این مهمّ لازم است که مسأله *ساختمان نفسانی*^۵ را اجمالاً مورد بحث قرار دهیم. این ساختمان شامل دو طبع^۶ اصلی است: *هیستری* و *وسواسی-اجباری*.

طبع هیستری^۷

تمنای فرد هیستریک در واقع *آرزومندی آرزومندی غیر است*. بقول لکان فرد هیستریک در *آرزومندی* به نیابت از غیر عمل می‌کند. البته این نیابت در واقع *دسیسه‌ای* است پنهانی جهت فریب و اغوای غیر. در نتیجه فرد از امکان ایجاد رابطه‌ای شخصی نسبت به مطلوب خود محروم مانده تمام همّ خود را صرف مطلوب عشق دیگران می‌کند. حاصل موقعیتی است مبهم و دوپهلو.

1. Freud, S., *die Endliche und die Unendliche Analyse* (1937), G.W. XVI, pp. 59-99, published as *Analysis Terminable and Interminable*, SE XXIII, 3.

2. Analyse terminable et interminable

3. Envie de pénis (*penis envy*, Ger. *Penisneid*)

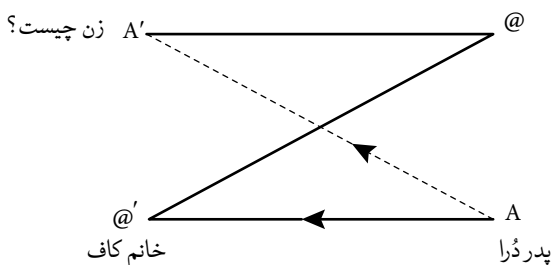
4. Roc de castration (*castration rock*)

5. Structure psychique (*clinical structure*)

۶. لفظ طبع نه تنها جمع «طبع» بمعنی خوی و سرشت است بلکه به صورت مفرد نیز در همین معنی بکار رفته است (نک *لغتنامه دهخدا*، چاپ ۱۳۷۳).

7. Structure hystérique (*hysterical structure*)

دُرا، بیمار هیستریک فروید، از تمثای پدرش نسبت به خانم «کاف» که حُکم آرزومندی غیرا برای او دارد دفاع می‌کند تا مطلوب تمثای خود را کتمان سازد. این مطلوب البته کسی جز خانم «کاف» نیست که در واقع حامل پریشش اساسی دُرای جوان در باب زنانگی است. مطلوب آرزومندی فرد هیستریک شخصی است از همجنسان خود او. البته این بدان معنی نیست که لزوماً فردی همجنس دوست باشد. لکان با یادآوری این نکته در مجلس چهارم^۲ موقعیت خانم «کاف» بر روی نمودار ال (L) را مشخص می‌کند.



شکل ۳۶ ◀ دُرا و نمودار ال

یادآور می‌شویم که در این نمودار A محلّ و جایگاه غیراست و A' کمال مطلوب فاعل نفسانی. در نتیجه @ من نفسانی (خودشیفته^۳) او را می‌رساند و @' المثنای آن را که همان مطلوب آرزومندی باشد. تفصیل این نمودار در فصل دوم آمده است. لذا دُرا مطلوب آرزومندی پدر (خانم کاف) را نمونه و الگوی اصلی زنانه خود قرار می‌دهد و تنها از این طریق است که به او علاقه مند شده وی را بعنوان تداومی از ناریسیسیسم خود (@') برمی‌گزیند.

طبّاع و سواسی-اجباری^۴

فرد و سواسی-اجباری مستقیماً با آرزومندی غیرسروکار دارد. بعنوان مثال قلمرو آرزومندی برای

1. Dora
2. Lacan, Jacques, *Relation d'objet, Livre Quatre* (1956-57), Le Seuil, Paris 1994.
3. Narcissic
4. Structure obsessionnelle (*obsessional neurosis*)

یکی از بیماران فروید - معروف به مرد موش آذین^۱ - با توجه به طلب پدر تعین می‌یابد. بقول لکان به جهت منع باطنی^۲ یعنی عدم قبول آرزومندیش طلب پدر جانشین آن شده موجب اصلی تمنایش واقع می‌شود. آنچه آرزومندی فرد وسواسی - اجباری را نسبت به مطلوب تأمین می‌کند چیزی جز فقدان بمعنای مطلق آن نیست. بدین معنی که فرد وسواسی نه تنها خود را واجد دگر می‌داند بلکه آن را به نمایش می‌گذارد با این تفاوت که عنصری جز فقدان، حق استفاده از آن را ندارد. لکان در اینجا به مرد موش آذین اشاره دارد که در مقابل آینه ایستاده و با گشودن در ورودی محل اقامت خود به این فانتسم دلخوش دارد که شیخ پدرش ظاهر شده او را در حال استمناء ببیند. در اینجا شاهد وجود تمام عناصر لازم برای رسیدن به حدّ اعلائی نارساییسیم هستیم. لذا خودشیفتگی مطلوب اصلی فرد وسواسی - اجباری است. بعداً به این ساخت ویرانگر که در ذات آرزومندی فرد وسواسی - اجباری نهفته است باز خواهیم گشت.

چنانکه ملاحظه می‌شود در هر دو نوع نوروز (هیستری و وسواسی - اجباری) فرد همواره به وسایل و دسایس مختلف توسل می‌جوید تا اضطراب خود را همچنان در حالت کمون نگه دارد. با این تفاوت که فرد وسواسی - اجباری بمراتب بیشتر از فرد هیستریک در معرض اضطراب قرار دارد. چرا که ساخت و پرداخت‌های ذهنی و پیچیده‌اش تحت لوای مرده‌ای است که کار را براو دشوارتر می‌کند. این مرده کسی جز پدر نیست که از دیرباز در فانتسم‌های او به مرگ محکوم شده است^۳.

آنچه مسلم است اینکه در هر دو طباع فرد نوروتیک برآنست که پیوسته اضطراب خود را از طریق نوسان میان توابعی چون مطلوب آرزومندی (@) و دگر (p) مهار کند. لذا دگر تابعی است که محور اصلی را در هر دو نوروز تشکیل می‌دهد.

می‌توان بقول لکان راه حلّ‌های نوروتیک را در مورد رابطه فاعل نفسانی با مقوله آرزومندی بدین صورت خلاصه کرد: «فاعل نفسانی طالب دگر است. حال آنکه آرزومندی فی نفسه از دگر

1. L'homme aux rats (the Rat Man)


2. Inhibition

۳. برای اطلاع بیشتر در باب طباع‌های نفسانی به مبانی روانکاوی، تألیف کرامت مولی، نشر نی، چاپ چهاردهم، ویراست دوم، ۱۳۹۸ مراجعه کنید.

حاصل می‌شود». از اینجاست که رابطه فاعل نفسانی با ذکر تحت مکانیسم انطباق هویت قرار گرفته به صورت الگویی جامع برای نفسانیات درمی‌آید. بهمین جهت است که بروز اضطراب در پی محرومیت از مطلوب ربطی به ترس از دست دادن آرزومندی^۱ آنچنانکه ارنست جُنز^۲ عنوان کرده ندارد. چرا که اضطراب همواره در پی هراس از دست دادن ذکر بوجود می‌آید، ذکر که به تنهایی قلمرو لازم را برای آرزومندی فراهم می‌سازد.

پارادوکس آرزومندی غیر

لکان برای یافتن راه حلی در مورد پارادوکس آرزومندی غیر فرض را بر این می‌گیرد که دو دایره طلب و آرزومندی (۷ و ۷ در شکل زیر) در نقطه معینی با هم تقاطع پیدا می‌کنند. آنگاه ما را به اُگوست دِمرگان^۳ ارجاع می‌دهد که بخوبی نشان داده بود چگونه می‌توان میدان این تقاطع را معین کرد، میدانی که متقابلاً تفاوت دو تابع اصلی (فاعل نفسانی و غیر) یعنی پارادوکس آنها را نسبت به یکدیگر مشخص می‌سازد. این پارادوکس از لحاظ منطقی قضیه شرطیه منفصله‌ای است که امکان انتخاب را میان فاعل نفسانی و غیر ممتنع می‌سازد. لکان این تناقض را/ اختیار ممتنع^۴ خوانده است. لذا فرد در مقابل انتخابی محال میان خویشستن خویش و غیر قرار دارد. اگر خود را برگزیند غیر را از دست داده نمی‌تواند وجود خویش را باز یابد و اگر غیر را انتخاب کند به زیان انتخاب وجود خود او خواهد بود. بی‌جهت نیست که نوژن همواره ماهیت اصلی نفس آدمی را تشکیل می‌دهد.

چنانکه می‌دانیم دایره ایلر^۵ موجب پیدایش فضائی داخلی و خارجی می‌گردد. اما لکان آن را به یک جفت حلقه (هشت لاتین در خود فرورفته ) تبدیل می‌کند. بدین معنی که حلقه بحول خود چرخیده و حتی بظاهر حالتی مضاعف می‌یابد. حال آنکه فقط فضای حاوی دو دایره را با فضای خارجی متجانس ساخته است.

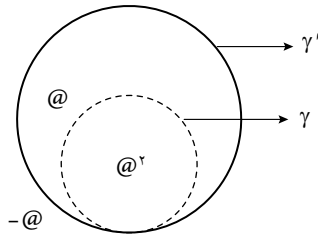
1. *Aphanisis*

2. Ernest Jones (1879-1958)

3. Augustus de Morgan

4. Vel aliénant

5. Euler, Leonhard (1707-1783)



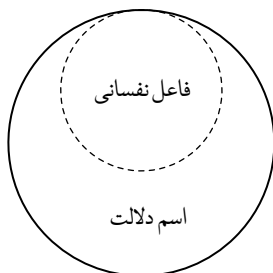
شکل ۳۷ ◀ دایره ایلیر

با رسم دو دایره موجود در این تقاطع بر روی چنبره درمی یابیم که اختلافِ تقارنی آنها ظاهر شده اما میدان تقاطعشان همچنان به صورت نامشهود باقی می ماند. زیرا دو میدان می توانند بر روی چنبره اختلاف تقارنی خود را مشخص کنند بی آنکه موجب پوشش یکدیگر شوند. لذا تقاطع موجود با عدم اشتراک آنها مطابق گردیده موجب ایجاد فضائی «غیرمیدانی^۲» می شود. برای رسم این دوجفت حلقه کافیسست دایره ای حالت مضاعف بخود گرفته دوبرابر شود و بقول لکان «حد و حدود خود را بدین ترتیب نمایان ساخته عملکرد اصلی خود یعنی تقارب متناقض^۴ خود را نشان دهد». در اینجا آرزومندی واجد تفاوتی اساسی با ماهیت خود می شود. بدین معنا که مطلوب آن (@) حالت مضاعف (@^۲) پیدا کرده در نتیجه تابع مضاعف (یعنی مطلوب مضاعف آن @^۲) با لا مطلوب @ -^۵ مطابقت پیدا می کند.

می توان مسأله را به صورت دیگری نیز طرح کرد. گرچه فاعل نفسانی حاصلی بیش از اسم دلالت نیست اما وجود آن موکول به این پارادکس خواهد بود که از اسم دلالتی که دال بر خود اوست مستثنی باشد.

۱. تقارنی: قرینه ای

2. Exclusion
 3. Non-champ (non-field)
 4. Evergence
 5. Non @



شکل ۳۸ ◀ تقارن میان فاعل نفسانی و اسم دلالت

برای لکان این دو جفت حلقه حداقل شکلی است که می‌توان برای اسم دلالت در نظر گرفت، چرا که اساس اسم دلالت در تضاعف و تکراری است که آن را به صورت موجودیتی متفاوت از خود درمی‌آورد.

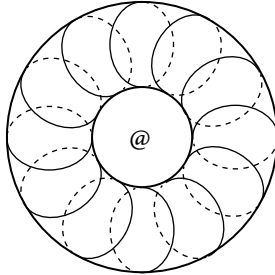
آرزومندی حاصلی است از تکرار طلب

حال مطالعه خود را بر فاعل نفسانی و آرزومندی متمرکز کنیم. در اینجا لازمست که اندکی تغییر جهت داده به مسأله طلب بپردازیم، زیرا در رابطه تمیزی طلب با دیگر عناصر نفسانی است که آرزومندی تشکل یافته تعیین می‌یابد. لکان می‌گوید: «آرزومندی تعیین خود را مدیون تجاوز از قانون می‌باشد و قانون وابسته به اسم دلالت است». نوعی آرزومندی و تمنای اولیّه وجود دارد که بقول لکان قانون را بعنوان محدودیت و آرزومندی را در لباس قانون به یکدیگر مربوط می‌سازد. با توجه به فرمول جبری فانتسم ($@ < > \text{K}$) باید گفت که ظاهر شدن مطلوب در فانتسم منوط است به محوشدن^۲ فاعل نفسانی در لفاف اسماء دلالت. چرا که فاعل نفسانی تنها در تقاطع میان دو اسم دلالت است که تعیین می‌یابد. اما این تعیین چیزی جز غیاب آن نیست، بدین معنی که تنها نقطه تقاطع آنها را تشکیل می‌دهد.

آرزومندی ناآگاه فرد موجب تکرار مداوم طلب در او می‌گردد، طلبی که در پی بازیافتن لحظه منحصر بفردی است که برای نخستین بار به صورت علامت واحده تعیین یافته است. چنانکه

۱. فاعل برزخی K بعنوان موجودی که آرزومند $< >$ مطلوب $@$ است.

قبلاً در مورد چنبره ملاحظه شد (شکل ۳۳) این طلب با تکرار خط سیری که دائماً از خود بجا می‌گذارد (α) به چیزی جز نقطه آغاز خود (β) نمی‌رسد. همین تکرار است که بالاخره موجب پیدایش مطلوب آرزومندی (@) می‌گردد.



شکل ۳۹ ◀ اصرار و ابرام در طلب

طلب در واقع عبارتست از اینکه اسم دلالت سعی بر آن دارد تا حالتی مضاعف یافته به‌تنهایی برخوردار دلالت داشته باشد. این امر منجر به ایجاد میدانی می‌گردد که فاعل نفسانی را بخارج رانده از خود مستثنی می‌نماید. چرا که هیچ اسم دلالت دیگری جز دگر قادر به دلالت برخوردار نمی‌باشد. بهمین جهت است که زبان از بیان آن عاجز می‌ماند. لذا دگر در واقع حذف و الغای تمامی معانی موجود در زبان است. بی‌جهت نیست که لکان می‌گوید «روانکا و جایگاهی همچون دگر دارد؛ این است موضع نهائی روانکا و در انتقال قلبی بیماران نسبت به او»^۱.

حال اگر دو حلقه درهم فرورفته هشت لاتین (⊙) را (شکل ۳۸) با قیچی بر روی کاغذ ببریم خواهیم دید که برش حاصل در نقطه‌ای معین (δ) تا شده موجب پیدایش تگه پاره x می‌گردد که نه تنها محاط بر میدانی معین شده بلکه در عین حال در خارج از آن میدان واقع می‌گردد. δ از برخورد دو برش بر روی سطحی دو بُعدی حاصل می‌شود. تگه پاره x مربوط به خرده مطلوب آرزومندی (@) بوده باقی مانده و مازادی است از این عملیات، مازادی که فقط در مورد چنبره صادق است اما چنانکه خواهیم دید در مورد کلاه چُنْدک صدق نمی‌کند.

1. Lacan, J. «La signification du phallus» in *Écrits*, Le Seuil, 1966.

کلاه چُنْدک یا کلاه بوغی اُسقفی

کلاه چُنْدک بعنوان مبنای فانتسم برای اولین بار توسط لکان در مجلسی تحت عنوان *انطباق هویت* (۱۹۶۲) ارائه گردید. بنظر او فانتسم اساساً کاری جز تحریف واقعیت^۱ ندارد و همچون حجابی است که فرد نورنژیک عالم را از لفاف آن نظاره می‌کند.^۲ لذا فانتسم واسطی است میان فرد و واقعیت عالم. ناگفته پیداست که نگاه مناسب‌ترین وسیله جهت ایجاد این توهم باطل است که آدمی بر عالم و آدم تسلط دارد. ولی همانطور که قبلاً گفتیم آنچه مورد رؤیت ما قرار می‌گیرد چیزی جز سطحی دو بُعدی نیست. جهانی مسطح که فضای خود را از طریق خطی مستقیم بروی نقطه‌ای واحد در مرکز قرینه ما منعکس کرده ساختمان سه بعدی خود را به «قطعه‌ای» کروی شکل بروی چشم ما تبدیل می‌کند. همین امر در مورد نقاشی یا دوربین فیلم و عکاسی نیز صادق است. با این تفاوت که نگاه ما نیازی به قالب یا چهارچوبی که آن را محدود کند ندارد. نگاه قاب دنیا را محو و نابود می‌سازد. چرا که با حرکت دورانی سر، از هرگونه محدودیتی در رؤیت عالم بی‌نیاز می‌شویم. بدین معنی که همه چیز می‌بینیم جز آنچه در درون مخیله ماست. لذا قادر به رؤیت همه چیزی هستیم جز رؤیت نگاه خود. این نگاه و نحوه کارگزاری آن همان است که لکان مبنای فانتسم می‌خواند، مبنایی که فانتسم‌های ما بر اساس آن شکل می‌گیرند.

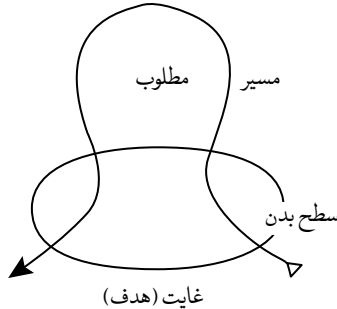
بی‌جهت نیست که فروید من نفسانی ما را قبل از همه عبارت از موجودیتی جسمانی می‌داند «حاصل از نسبتی که با کالبد خود داریم». می‌گوید «من نفسانی نه تنها سطحی بیش نیست بلکه حتی انعکاسی از آنست»^۳. این امر را بخوبی در طرحی که لکان به لحاظ نظریه فروید از رانش ارائه داده ملاحظه می‌کنیم. رانش حرکتی است که از یکی از منافذ بدن شروع شده پس از طی مسیری بحول خرده‌مطلوب بجای نخستین خود بازمی‌گردد. این منافذ که فروید آنها را سطوح لذت‌زا می‌خواند فاقد ضخامت بوده فضائی دو بُعدی هستند. بقول لکان رانش برشی

۱. واقعیت (reality) و نه امر واقع (the Real). Le Réel

2. Cf. Lacan, J., *Écrits*, Le Seuil, 1966, p.553.

3. Cf. Freud, S., *The Ego and the Id* (1923–1925), The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, Volume XIX: Vintage, 1975.

است از سطح بدن که پس از دورزدن مطلوب بدان بازمی‌گردد بی‌آنکه به لحاظ امرواقع چیزی عاید فاعل نفسانی شود.



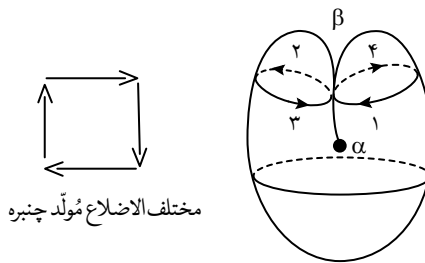
شکل ۴۰ ◀ حرکت رانش بر سطح بدن

حال اگر ضمیر ناآگاه بدان‌صورت که فروید به کشف آن نائل آمد ساختمانی همچون ساختمان زبان تکلم دارد در آن‌صورت میبایستی با لکان هم‌زبان شده گفت که فرد آدمی بعنوان موجودی ناطق حاصلی جز از اسم دلالت نیست. هم اوست که نمایندگی اسم دلالت را در قبال اسم دلالت بعدی بعهده دارد. بدین نحو که با ارجاع اسماء دلالت به یکدیگر خود موجودیتی اساساً محذوف (ک) پیدامی‌کند. به جهت یکچنین فقدان ذاتی است که فاعل نفسانی تحت اغوای من نفسانی قرار گرفته واله و شیدای نفس خویش و یا المثنائی از آن یعنی خرده‌مطلوب (@) می‌گردد.

لذا تنها انسان اهل زبان است، زبانی حاصل از اسماء دلالت. اما اسم دلالت ماهیتی از آن خود ندارد چرا که همواره به اسم دلالتی دیگر ارجاع پیدامی‌کند. چنانکه قبلاً گفتیم این قضیه که «الف الف است» ($a = a$) در مورد اسماء دلالت صادق نیست و هر اسم دلالتی حاکی از تفاوتی محض با دیگر اسماء دلالت می‌باشد. این تضاد و تفاوت شامل هر اسم دلالتی است حتی شامل رابطه دوگانه آن با ذات خود. حال اگر نسبت فاعل نفسانی با عالم و آدم به برکت دسترسی به اسماء دلالت صورت می‌گیرد بهمان نحو می‌توان گفت که رؤیت عالم نیز به برکت آنها صورت می‌گیرد، عالمی که در امر نگاه بر روی نیمکره چشم قرار گرفته همچون سطوح

انعکاسی در توپولوژی عمل می‌کند. بدین معنی که همین سطح دوبعدی است که بسوی جهان سه بعدی خارج فرافکنده شده انعکاس می‌یابد. به عبارتی دقیق تر سطح انعکاسی^۱ مورد نظر همچون کلاه چُنْدک است که عناصر متقاطر آن بهم آمده به یکدیگر متصل شده باشند. بعداً به این مهم باز خواهیم گشت.

کلاه چُنْدک شکل توپولوژیکی است که زیربنای فانتسم آدمیان را تشکیل می‌دهد، زیربنایی که ورای فانتسم‌های مبدأ^۲ ویا فانتسم‌های جزئی و فردی عمل می‌کند بطوریکه واقعیت زندگی فرد آدمی و نسبت او با عالم و آدم مشروط بدانست. به عبارتی دیگر کلاه چُنْدک شکلی است موضعی از پرده و حجابی که گرچه واقعیت عالم را از خود مشوب می‌سازد اما تار و پود آن از اسماء دلالت یافته شده است.



شکل ۴۱ ◀ کلاه چُنْدک

کلاه چُنْدک یکی از اشکال موضعی (توپولوژیک) بوده سطحی است مسدود که نه لبه دارد نه پشت و رو. قسمت «تحتانی» آن این شبهه را بوجود می‌آورد که «حجمی» نیمه‌کروی است.

1. Plan projectif (projective plane)

۲. فانتسم‌های مبدأ (phantasmes originaires, Ger. Urphantasien) از تکامل نوع بشر دانسته‌اند عبارتند از: عقده محرومیت از ذکر، اغوای جنسی و صحنه هماغوشی والدین. فانتسم محرومیت از ذکر حاکی از متناهی بودن وجود آدمی است که در جهت مقابل من متفاخر عمل کرده او را پیوسته به محدودیت ذاتی وجودش فرامی‌خواند. این فانتسم به صورت وحشت از دست دادن مطلوبی ظاهر می‌شود که چیزی جز پاره‌ای از کالبد خودمان بعنوان عامل حفظ جنسی نوع بشر نیست. فانتسم اغواء ترجمان امیال زنا با محارم است که موجب می‌گردد با احساسی توأم با وحشت نزدیکانمان را، به غلط یا به درستی، بدین متهم کنیم که روزی در پی تلذذ از کالبدمان بوده‌اند. و بالاخره فانتسم هماغوشی والدین که حکایتی است که ناآگاهانه در مورد لقای جنسی والدین برای خود ساخته و پرداخته‌ایم تا پاسخی باشد به پرسش مربوط به اصل و ریشه وجودیمان.

قسمت «فوقانی» آن خطی را نشان می‌دهد که از تقاطع سطح کلاه چُندک با «خود آن» حاصل آمده است. این خط «خودمقاطع» در مرکز کلاه چندک به نقطه α ختم می‌شود. بموجب این خط $(\alpha\beta)$ جدار جلو کلاه (فضای محصور میان ۱ و ۴) در جدار مقابل آن (۲ و ۳) داخل شده مجدداً به جدار جلو (۴ و ۱) بازمی‌گردد. چنانکه گفتیم این خط باصطلاح «خودمقاطع» به جهت عدم ضخامت سطح کلاه چندک از نقطه‌ای شروع شده و در همان نقطه فرو می‌رود. مسیر حرکت آن از ناحیه ۱ (که گوئی در «خارج» از کلاه قرار دارد) شروع می‌شود و به «داخل» آن در ناحیه ۲ رسیده از آنجا مجدداً از «خارج» آن (ناحیه ۳) گذشته بالاخره به «داخل» آن یعنی به محل اولیّه (ناحیه ۴) بازمی‌گردد. این حرکت شکلی از خود شبیه به گاما (۷) بجا می‌گذارد. برش $\alpha\beta$ تنها به جهت سهولت درک این سطح موضعی در ناحیه خاصی از آن رسم شده است. وگرنه می‌توان آن را در هر ناحیه دیگری تصوّر کرد. زیرا چنانکه گفتیم کلاه چندک سطحی است مسدود که نه لبه دارد نه پشت و رو. انسجام آن موقوف به دو نقطه اصلی آنست: سوراخ مرکزی (α) و سوراخ پیرامونی β که به جهت برش در آن پدید آمده است. بعداً بدانها خواهیم پرداخت.

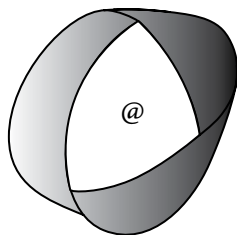
لکان می‌گوید که می‌توان با قیچی برشی در سطح یک قطعه کائوچو ایجاد کرده «فاعل نفسانی را امتدادی از دو قسمت برنده قیچی دانست». در اینجا کائوچو قابلیت ارتجاع اسماء دلالت را رسانیده و قیچی حاکی از فاعل نفسانی است که همواره برشی است حاصل از دو اسم دلالت. در زیر با رجوع به نوار موبیوس^۱ به توضیح بیشتری در این باره می‌پردازیم.

اسم دلالت اساساً عبارتست از ایجاد برش در سطحی که بموجب آن دچار تغییر و استحاله می‌گردد. این برش به جهت وضع خاص فاعل نفسانی در سلسله زنجیری اسماء دلالت صورت می‌گیرد. لکان تعبیرات روانکاو را نیز در حین روانکاوای همچون ایجاد یکچنین برشی می‌داند. ناگفته پیداست که برش اسماء دلالت هنگام ادای کلمات صورت می‌گردد. لذا سلسله زنجیری اسماء دلالت بالنفسه چیزی جز یک برش نیست. تقطیع یعنی برش کلمات (عدم تداوم

1. Bande de Möbius (*Möbius strip*)

مستقیم آنها) مربوط به تفاوت محضی است که ماهیت هراسم دلالتی را نسبت به دیگر اسماء دلالت تشکیل می‌دهد. این تفاوت ناشی از این امر است که اسماء دلالت جمعاً در رابطه‌ای مطلقاً متفارق با یکدیگر هستند. چرا که اسم دلالت هر بار علیرغم ماهیت تکراری خود موجب پیدایش اسم دلالتی متفاوت می‌گردد.

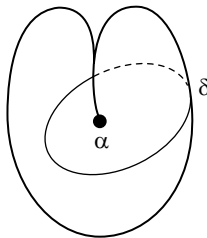
نوار مُببوس شکل موضعی خاصی است که رابطه میان اسماء دلالت را که به جهت فاعل نفسانی بعنوان برش اصلی آنها بوجود می‌آید به نمایش می‌گذارد. همانطور که در شکل زیر می‌توان دید نوار مُببوس نواری است فاقد پشت و رو بدین معنی که در آن پشت ادامه رو و رو ادامه پشت است. توالی «دو طرف» آن بموجب برشی حاصل آمده که پشت را به صورت ادامه‌ای از رو و بالعکس رو را بعنوان دنباله‌ای از پشت درآورده است. این برش همان فاعل نفسانی (ک) است که اسم دلالتی («یک طرف» نوار) را به اسم دلالتی دیگر («طرف دیگر» نوار) متصل می‌کند. لذا اسم دلالت همواره ناشی از برشی است که توسط فاعل نفسانی در توده مواد زبان بوجود می‌آید. این برش حاکی از آن است که فاعل نفسانی موجودیتی اساساً محذوف (ک) دارد. بدین معنی که حایلی است که با غیاب (یعنی برش) خود موجب انتقال اسم دلالت به اسم دلالتی دیگر شده سلسله زنجیری کلمات زبان را بدست می‌دهد. در این انتقال اسم دلالت اولیه چندان تکرار می‌شود که با تکرار خود اسم دلالتی متفاوت از خود بوجود می‌آورد. لذا چنانکه در شکل زیر می‌بینیم اسم دلالت در دور مکرر خود بحول فضای مرکزی نوار (@) موجب اسم دلالت دیگری شده که در ضمن تکرار حالتی متفاوت بخود می‌گیرد.



شکل ۴۲ ◀ نوار مُببوس

همینطور است در مورد ضمیرناآگاه که علی‌رغم تکرار مداوم خود همواره حالتی متفاوت دارد. فرایند فُردا را بخاطر آوریم که طی آن نوهُ دوسالهُ فروید جهت التیام از جراحت روحی خود در قبال غیاب مادر یعنی در واقع جهت ترمیزاً آن قرقره‌ای را به زیر تخت‌خواب می‌انداخت و پس از ناپدید کردن آن با کشیدن سرنخ بطرف خود آن را دوباره پدیدار می‌ساخت. در اینجا قرقره در ظهور مجدّد خود همواره صورتی متفاوت بخود می‌گیرد. زیرا کودک به این جهت متقبّل بازگشت یکسان آن می‌شود که با غیاب آن انطباق هویت پیدا می‌کند. یعنی با ناپدید کردن توپیی که به انتهای نخ وصل کرده خود نیز بعنوان فاعل نفسانی ناپدید می‌شود. درست بهمان نحو که ما نیز در رؤیا بعنوان فاعل ضمیرناآگاه چندان در قامت مطلوب آرزومندی خویش درمی‌آییم که خود از صحنه «ناپدید» شده به اصطلاح از خود بیخود (ناآگاه) می‌شویم.

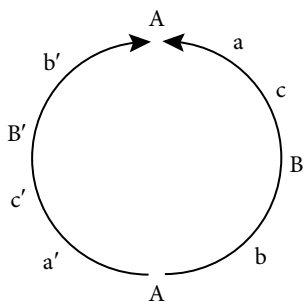
وضع فاعل نفسانی در کلاه چُنْدک نیز مانند نوار مُببوس می‌باشد. زیرا چنانکه در مورد خطّ خودمقاطع گاما (۷) که بر روی کلاه چُنْدک رسم شده ملاحظه کردیم (شکل ۳۶) فاعل نفسانی بدون برخورد بالبه آن به نقطه سابق خود بازمی‌گردد. بطوریکه هنگام عبور «از پشت» کلاه عقربه ساعت همچنان در جهت معمولی خود می‌چرخد. بدین معنی که با عبور از پس آن جهت عقربه وارونه نشده حالتی معکوس نمی‌یابد. لذا کلاه چُنْدک نیز مانند نوار مُببوس حتی هنگامیکه در سمت متفاوتی قرار می‌گیرد همچنان عنصری جهت ناپذیر (فاقد پشت و رو) باقی می‌ماند.



شکل ۴۳ ◀ حرکت بحول خطّ گاما γ

1. Fort-da
2. Symbolisation (symbolization)

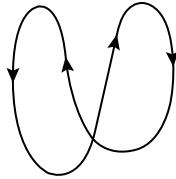
کلاه چُنْدَک این امکان را فراهم می‌آورد که دایره‌ای را بحول سوراخ آن (α) به صورت خطّ دلتا (δ) رسم کنیم. این خطّ حاوی تمام خصوصیات ذاتی کلاه چُنْدَک خواهد بود. بدین معنی که می‌توان روی آن برشی ایجاد کرد که بدون تقسیم کلاه چُنْدَک به دو بخش متفاوت موجب باز شدن آن گردد. در اینجا مقوله سوراخ برای توضیح مسائل سهمی قاطع خواهد داشت. اگر روی یک سطح کروی برشی به شکل یک سوراخ ایجاد کنیم خواهیم دید که سطح مورد نظر باز شده به صورت چنبره درمی‌آید. چنبره که حالت «تیوب» یا لاستیک دوچرخه را دارد واجد فضائی داخلی و خارجی خواهد بود. بدین معنی که سوراخ مرکزی در خارج آن واقع بوده سوراخی است کاملاً باز که براحتی موجب «عبور هوا» از آن خواهد شد. اما در مورد سوراخ مرکزی کلاه چُنْدَک مسأله کاملاً متفاوت بوده می‌توان آن را از طریق دو بُردارِ جهت‌دار به نمایش درآورد:



شکل ۴۴ ◀ سوراخ نُوپُوُلُوژیک

این سوراخ در واقع تقاطعی است از شعاع‌های مختلف دایره که هر نقطه را به نقطه مقابل متصل می‌کند (a به a', b به b' و غیره). با این تفاوت که شعاع‌های اتّصالی غیرمتریک هستند یعنی خطوط آنها همواره در جهتی معین قرار دارد بطوریکه می‌توان آنها را خم کرده تغییر شکل داد. یکچنین سوراخی را تنها بمدد ترفندهای ریاضی می‌توان تصوّر کرد.

خطّ خودمقاطع (سوراخ) را می‌توان به صورت زیر نیز ترسیم کرده بخاطر داشت که خطّی است قابل جابجائی و قابل تغییر (از لحاظ شکل) ولی غیرقابل تصوّر (مگر از طریق فرمول‌های ریاضی).



شکل ۴۵ | سوراخ کلاه چُندک

لذا با فرمول‌های ریاضی می‌توان بخوبی نشان داد چگونه هر خرده‌مطلوبی استعداد پرکردن محفظهٔ خالی سوراخ را داراست. فرض کنیم که سوراخ کلاه چُندک چیزی جز ذگر نباشد. در این صورت هر مطلوبی از آرزومندی (@) خواهد توانست در محلی از آن جای گیرد.

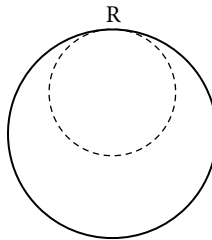
فاعل نفسانی بر این خیال است که حایل اصلی را برای مطلوب آرزومندی - که عامل اصلی در پرکردن سوراخ برای اوست - تشکیل می‌دهد. ولی این سوراخ در واقع همان فقدان غیراست که فرد از طریق فانتسم‌های خود در پی پرکردن آن برمی‌آید. برش (سوراخ) موجود بر روی کلاه چُندک خرده‌مطلوب را به صورت امری خارجی و غیرنفسانی^۱ در می‌آورد چرا که ظاهراً هر مطلوبی موجب اشغال (پرکردن) آن تواند شد. در اینجا برش موجود بر روی کلاه چُندک به ما اجازه می‌دهد تا بمعنای واقعی فانتسم در فرمول معروف لکان (@ <>) پی ببریم. زیرا برشی که از توالی اسماء دلالت بوجود آمده موجب پیدایش فاعل نفسانی می‌گردد حاصلی جز از عملکرد خرده‌مطلوب (@) نیست. برش مذکور حاکی از ساختمان اصلی کلاه چُندک است. بدین معنی که کلاه چُندک در واقع سطحی است که از چسباندن نوار مَبیوس بر روی یک دیسک حاصل می‌آید. لذا هنگام ایجاد برش سطح مَبیوسی آن ظاهر شده فاعل نفسانی (ک) را که در پی حرکت دَوْرانی دو اسم دلالت بدنبال یکدیگر حالتی محذوف یافته‌است عیان می‌سازد. آنچه باقی می‌ماند (@) چیزی جز دیسک اولیه نیست. در اینجا است که به کارکرد کلاه چُندک بعنوان مبنای اصلی فانتسم (@ <>) می‌رسیم. ناگفته پیداست که درفش موجود در این فرمول (<>) نیز که رابطهٔ میان فاعل نفسانی و خرده‌مطلوب را نشان می‌دهد در واقع همان حرکت خودمقاطع گاما ۷ را در شکل‌های شمارهٔ ۴۰ و ۴۲ به نمایش می‌گذارد.

1. Non-subjectif (*non-subjective*)

امرواق در خرده مطلوب، فاعل نفسانی و اسماء دلالت

چنانکه لکان خاطر نشان می‌کند خرده مطلوب (@) نیز همانند اسماء دلالت حرکتی مداوم و تکراری بخود می‌گیرد با این تفاوت که در هر دور خود تغییر شکل نیافته حالتی متمایز از خود پیدا نمی‌کند. این تکرار و عدم تفاوت در تکرار چیزی جز مشخصه اصلی امر واقع^۱ نیست. زیرا برای لکان امر واقع مقوله‌ای است که همواره حالتی لایتغیر داشته پیوسته بجای نخستین خود بازمی‌گردد. از همینروست که لکان آن را موصوف به صفت ممتنع^۲ می‌داند.

فاعل نفسانی در معنای مطلق خود عبارتست از برشی که از تسلسل اسماء دلالت حاصل می‌آید. در یکچنین حالت مطلق است که فاعل نفسانی از چرخش مداوم این برش بحول محور خود کاملاً غافل می‌ماند. همین چرخش است که تسلسل اسماء دلالت را به تکرار لایتغیر امر واقع تبدیل می‌کند. زیرا اسماء دلالت در یکچنین حالتی به صورت یکسان و لایتغیر به تکرار خود ادامه خواهند داد. بدین ترتیب اسم دلالت وضعیّت امر واقع را پیدا کرده واجد تکراری کامل یعنی نامتمایز می‌گردد. لذا اسم دلالت وجهی از امر واقع پیدا کرده ناچار بشکل دو حلقه هشت (8) درهم فرورفته (⊙) درمی‌آید تا نقطه اتصال دو حلقه آن (R) قادر به دسترسی به امر واقع باشد.



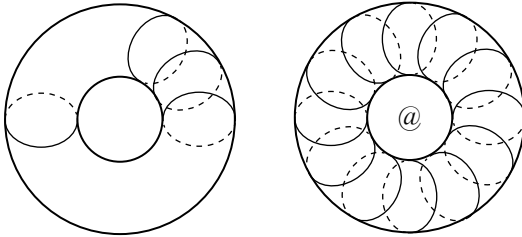
شکل ۴۶ ◀ حدّ اقل چرخش (امرواق)

این حرکت حدّ اقل چرخش یا تکراری است که در طلب موجود است. ساختمان طلب چنان است که همواره مطلوب آرزومندی را از دست داده هربار به نحو دیگری تکرار می‌شود.

1. Le réel (*the Real*)

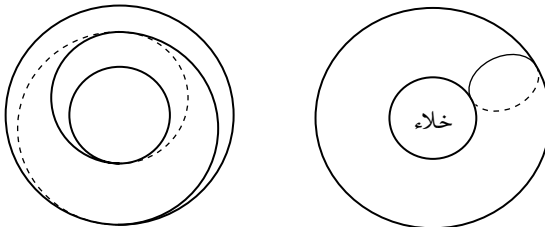
2. Impossible

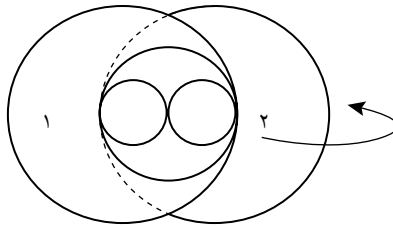
ناگفته پیداست که اگر طلب تکرار نمی‌شد اسم دلالتی هم وجود نمی‌داشت. به عبارتی دیگر اگر اسم دلالت سهمی در نفسانیات نمی‌داشت مقوله طلب نیز نمی‌توانست وجود داشته باشد (لهستان نمی‌توانست بدون اهالی لهستان وجود داشته باشد و بالعکس؛ به لحاظ چنین مثالی است که لکان هشت درخود فرورفته (⊙) را به «اسم دلالت لهستان» تشبیه می‌کند).



شکل ۴۷ ◀ حرکت مداوم طلب بر روی چنبره

چنانکه ملاحظه می‌شود مقوله طلب در اینجا بر روی چنبره درحول فضای خالی مرکزی آن (دایره مَوْلَد) دور می‌زند بدون آنکه چیزی عایدش شود. لذا چندان حرکت دَوْرانی خود را تکرار می‌کند که در پایان به صورت دایره‌ای مضاعف برخود درمی‌آید درحالیکه کاری جز دور زدن خلاء مرکزی نکرده و تنها فضای پیرامونی مطلوب را از آن خود ساخته است بدون اینکه از نتیجه عمل خود آگاه باشد. چنبره این امر را امکان‌پذیر می‌سازد که تمایز موجود میان طلب و مطلوب را دریابیم چرا که برخلاف آنچه در مورد اتصال اسم دلالت به امرواقع گفتیم طلب و مطلوب هرگز در رابطه‌ای اتصالی با یکدیگر نیستند.





شکل ۴۸ ◀ خلاء حاصل از دور مداوم طلب

حال اگر طلب را به شکل هشت لاتین درخود فرورفته (\odot) درآوریم خواهیم دید که این برش به هیچ وجه در حول محور خود نخواهد چرخید و با خود تقاطع پیدا نکرده چیزی عایدش نخواهد شد. این برش بر روی چنبره صورت می‌گیرد و موجب تغییر سطح آن می‌شود، سطحی که مع الوصف همچنان یکپارچگی خود را حفظ می‌کند. زیرا طلب به این جهت حالت مکرر بخود می‌گیرد که هیچوقت به حصول غایت خود نائل نمی‌شود.

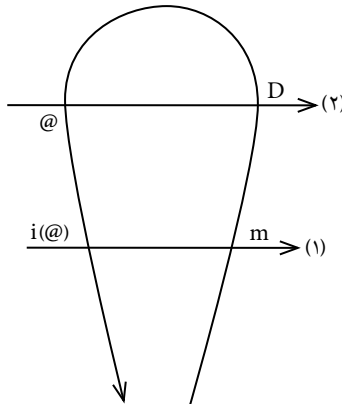
در چنبره میبایستی خلائی را که طلب دور می‌زند از فقدان اساسی که شاخص سوراخ مرکزی آنست متفاوت دانست. بعلاوه می‌توان در داخل گره‌ای که دو چنبره جزئی را بهم متصل می‌کند چنبره ۲ را یکبار کامل بحول چنبره نخستین چرخانیده دید که چگونه کل مجموعه بدون هیچ پیچ‌وتابی حالت اولیّه خود را بازمی‌یابد. این امر بخوبی نشان می‌دهد که طلب و مطلوب هر یک در قبال غیر (چنبره ۲) وضعیتی معکوس نسبت به یکدیگر پیدا می‌کنند. زیرا طلب فاعل نفسانی با مطلوب آرزومندی غیر (@) مطابقت دارد. بدین معنی که طلب همواره حالتی مکرر می‌یابد تا به مطلوب دسترسی پیدا کند. حال آنکه مطلوب چیزی جز متعلق آرزومندی غیر نیست. از سوئی دیگر خرده مطلوب (@) تبدیل به طلبی صادر از سوی غیر می‌گردد. لذا فرد نوروتیک بر این تصوّر است که غیر طالب آرزومندی اوست. به عبارتی دیگر از غیر می‌خواهد با آرزومندی او مناسبت داشته باشد، امری که دقیقاً با نحوه کارکرد وجدان اخلاقی فرد (قرّامن یا نفس لوامه^۱) مطابقت دارد. در اینجا با تُوپولوژی خاص فرد نوروتیک روبرو هستیم که طلب غیر را مطلوب اصلی آرزومندی خویش قرار می‌دهد و حتی موقعی که بر

1. Le sur-moi (*super-ego*)

آن می‌شود مطلوب آرزومندی خود را واقعاً بدست آورد کاری جز دریافت مطلوب آرزومندی غیر نمی‌کند. تفاوت میان دو طَباع نورْتیک (یعنی هیستری و وسواسی-اجباری) منوط به تأکیدی است که هریک از آنها بر یکی از عناصر مورد بحث دارد. در طَباع وسواسی-اجباری بر طلب غیر بعنوان مطلوب آرزومندی تأکید می‌شود حال آنکه فرد هیستریک بر مطلوب آرزومندی غیر تأکید داشته آن را به صورت حایلی برای طلب خویش درمی‌آورد.

دو نوع حیث خیالی

حال لازمست اجمالاً به رابطه میان خرده مطلوب (@) و وجه خیالی آن (i@) پرداخته دو سطح متفاوت را در حیث خیالی مطالعه کنیم. در فرمول جبری فانتسم (@ <> X) خرده مطلوب (@) فاقد تصویری قابل رؤیت در آینه است. فرد نورْتیک در جستجوی آرزومندی خود با فرایند /زخودبیگانگی/ (مرحله آینه) مواجه شده چیزی جز تصویر خود در آن نمی‌یابد. این فرایند که پایه اصلی تمام توهمات را تشکیل می‌دهد حاکی از خطائی است عمده. چرا که فرد در مقابل آینه چپ و راست را به صورت معکوس دیده هویت خود را با تصویری معکوس از خود انطباق می‌دهد. به عبارتی دیگر فرد در سطح مَن نفسانی موجودی است غافل از خود و فاقد درکی واقعی از وجود خویش.



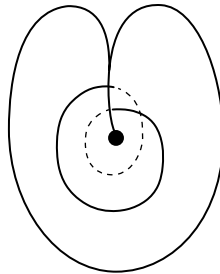
شکل ۴۹ | دو نوع حیث خیالی

میان منِ نفسانی و تصویرآینه‌ای او نوعی عدم تقارن وجود دارد که او را اساساً از وجود خود بیگانه می‌سازد (پیکان ۱ در شکل بالا). همین عدم تقارن است که عملکرد منِ نفسانی را در نورز نشان می‌دهد. اما اینکه غفلت او از وجود خویش اینچنین در وجودش ریشه دارد بدین جهت است که برعدم تقارنی بازم اساسی‌تر (پیکان ۲) متکی است. این عدم تقارن عبارت از امکانی است که فاعل نفسانی در انطباق طلب خود با مطلوب آرزومندی غیر یا برعکس در منطبق ساختن مطلوب خود با طلب غیرداراست. بی‌جهت نیست که فرد نورتیک برای جستجوی مطلوب (@) از طریق وجه خیالی آن (i @) اقدام می‌کند و این خود یکی از لوازم ذات طبع‌های نورتیک است که هربار در لحظاتی خاص از روانکاوی شخصی از طریق تجزیه و تحلیل فانتسم‌ها ظاهر می‌گردد. فی‌المثل فانتسم فردِ وسواسی در جهت نابودی غیر است با این تفاوت که در بعمل گذاردن آن خود را ناتوان می‌یابد چرا که حاکی از شرارتی است که متوجه وجه خیالی مطلوب می‌باشد، وجهی که در واقع به تصویری بازمی‌گردد که براساس حیث خیالی از وجود خود (در مرحله آینه) دارد.

کلاه چُندک و مبنای اصلی فانتسم

چنانکه قبلاً گفتیم از جمله خصوصیات فوق‌العاده کلاه‌چندک این است که می‌توان از طریق آن فرمولی دقیق از عملکرد فانتسم و ساختمان آن بعنوان عامل اصلی در انسجام آرزومندی بدست داد. همینطور است در مورد رابطه فاعل نفسانی با مطلوب آرزومندی بدان نحو که در تجربیات عملی روانکاوی با آن مواجه هستیم. زیرا با کلاه‌چندک می‌توان بسادگی به مبنای اصلی فانتسم^۱ رسید. بدین معنی که اگر برشی به صورت حلقه‌ای مضاعف بحول سوراخ یعنی مرکز آن ایجاد کنیم در آن صورت به ساختمان اصلی فانتسم دست می‌یابیم. زیرا چنانکه قبلاً گفتیم کلاه‌چندک از چسباندن نوار مبیوس بر روی یک دیسک بدست می‌آید. در نتیجه برش مذکور با ایجاد حلقه‌ای مضاعف باعث جدا شدن فاعل نفسانی ک (نوار مبیوس) از خرده‌مطلوب @ (دیسک مؤلفه کلاه) می‌گردد.

1. Phantasmes originaires (primal phantasies, Ger. Urphantasien)



شکل ۵۰. جداسدن فاعل نفسانی از خرده مطلوب

ولی اگر به ایجاد برشی ساده (غیرمضاعف) در آن مبادرت ورزیم در آن صورت تمام کلاه چُنْدک به دیسکی واحد تبدیل خواهد شد. در چنین حالتی دیگر اسماء دلالت بحول نوار مُببوس نچرخیده افتراق ذاتی خود را از دست می دهند. توگوئی فاعل نفسانی - که از تقاطع و افتراق مُببوسی میان اسماء دلالت حاصل می شود - به اسم دلالتی متواطی^۱ بدل شده دیگر ناچار به از دست دادن تمتع مطلق خود از آن نیست. این امر را می توان در بیماری های روان تنی^۲ ملاحظه کرد، جائیکه فاعل نفسانی دیگر قادر نخواهد بود به برکت افتراق اسماء دلالت وجود خود را در آنها بازیافته انقسام ذاتی خویش را حفظ کند. در چنین وضعی کافیسست که به عللی خاص عضویا کارکردی حیاتی به اسم دلالت مربوطه بپیوندند تا براساس مدل رفلکس های پاولوف خللی روان تنی در ارگانسیم بوجود آید. لذا به لحاظ بالینی بی جهت نیست که افراد مبتلا به عواض روان تنی غالباً دارای عالمی تهی از فانتسم می باشند.

بُطری کلین^۳

بطری کلین از چسباندن دو نوار مُببوس متقارن بر روی هم بوجود می آید. تفاوت آن با چنبره و کلاه چُنْدک در این است که موضع و موقعیت خاص فاعل نفسانی را بر روی برشی تُوْپُولُوژیک مشخص می کند. لذا چنانکه خواهیم دید بطری کلین راه حلّی برای مسأله بغرنج رابطه فاعل نفسانی با عالم خارج - یعنی آنچه قدما آفاق و انفس خوانده اند - ارائه می دهد.

1. Univoque (*univocal*)
2. Maladies psychosomatiques (*psycho-somatic diseases*)
3. Klein

نه تنها می‌توان با بطری کلین سه مقوله طلب، تطبیق هویت و انتقال قلبی^۱ را به یکدیگر مربوط ساخت بلکه می‌توان به مقوله چهارمی نیز رسید که همان آرزومندی و امتناع ذاتی مستتر در آن باشد. برای ترسیم این بطری^۲ کافیسست مسیری را که در سطح دو بُعدی خود می‌پیماید به دو برش متفاوت آن اضافه کنیم. سپس می‌توان در آن فاعل نفسانی را بعنوان ذات ذی/متداد دکارت^۳ تشخیص داد. در نتیجه بطری کلین نیز مانند سطوحی که قبلاً مورد مطالعه قرار دادیم از دو عمل پیاپی حاصل می‌شود که هر دو بر روی سطحی دو بُعدی صورت می‌گیرند. بر این دو عمل میبایستی توالی زمانی خاصی را نیز که در ساختن بطری دخیل است اضافه کرد. چنانکه قبلاً گفتیم لکان ابعاد سه‌گانه فضای دکارت را به نحوی خاص خود (سطوح دو بُعدی به اضافه توالی زمانی آنها) مورد ملاحظه قرار می‌دهد. زیرا در نظریه او برای ادراک اشیاء در فضا به بیش از دو بُعد نیاز نداریم.

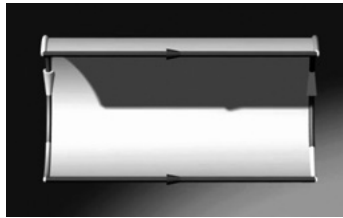
۱. انتقال قلبی (*transference*) رابطه توکل آمیزی است که فرد مورد روانکاو بصرافت طبع با روانکاو خود برقرار می‌کند. تعبیر توکل آمیز در اینجا مسامحتاً بکار رفته است. زیرا توکل مفهومی است عرفانی که با خط مشی روانکاو سازگاری نتواند داشت. روانکاو فرسنگ‌ها از رابطه مرید و مراد فاصله دارد. روانکاو دعوت از فرد است در تعهد تاریخ و سرگذشت خود بعنوان فاعل نفسانی. ولی فاعل نفسانی در نظر روانکاو فاعلی است اعتباری. زیرا که ذات آن در مقوله‌ای است که در عرف لکان *انقسام* خوانده شده است. فاعل منقسم بدین معناست که آدمی نه واجد وجودی تام و کامل است و نه در مقابل غیری تام و کامل قرار دارد. غیرنیز چون فاعل نفسانی عنصری است فقدان. در حالی که در مفهومی چون توکل اساس بر تمامیت غیر نهاده شده و برای تقبل و تعهد فعالانه فاعل نفسانی جایی نیست.

این رابطه از آنجا *انتقال قلبی* نام گرفته که فرد مورد روانکاو احوال قلبی خود را از مطلوبات آرزومندی بدان نحو که در دوران کودکی او تشکل یافته‌اند به شخص روانکاو *انتقال* می‌دهد. به برکت این انتقال که در واقع تکراری است از احوال قلبی گذشته فرد قادر می‌گردد که با باز زیستن گذشته به تعارضات موجود در آنها آگاهی یافته از آنها گذشت پیدا کند.

۲. بدیهی است که کاربرد لفظ بطری در اینجا خالی از تناقض نیست، زیرا مسأله مربوط به سطحی است دو بُعدی که فاقد بعد سوم می‌باشد. این لفظ به جهت اشتباهی در ترجمه رایج شده است. بدین معنی که مترجمین کلمه آلمانی *Fläche* را که بمعنای سطح است با کلمه‌ای مشابه (*Flasche*) اشتباه گرفته‌اند. جالب آنکه اصطلاح بطری امروزه حتی در زبان آلمانی نیز بکار برده می‌شود. این «بطری» نام خود را مدیون ریاضیدان آلمانی فلیکس کلین Felix Klein می‌باشد که آن را برای اولین بار در سال ۱۸۸۲ توصیف کرد.

۳. رنه دکارت René Descartes (۱۶۵۰-۱۵۹۶) فیلسوف و ریاضیدان معروف فرانسوی که از بنیان روش تجربی تحقیقات علوم جدید بوده توانست معارف انسانی را از یوغ تفکر قرون وسطی رهایی بخشد. فلسفه او مبتنی بر شنویتی است که عالم را به دو جوهر آشتی ناپذیر تقسیم می‌کند: ذات ذی شعور *res cogitans* (معنویات) و ذات ذی امتداد *res extensa* (مادیات). آنچه برای ما در اینجا قابل ملاحظه است اینکه لکان فاعل نفسانی را از طریق هندسه موضوعی (توپولوژی) به ذات ذی امتداد دکارت تاویل کرده موجب امحاء نظر از ذات ذی شعور او که طبیعتاً به نفس آدمی مربوط می‌شود می‌گردد.

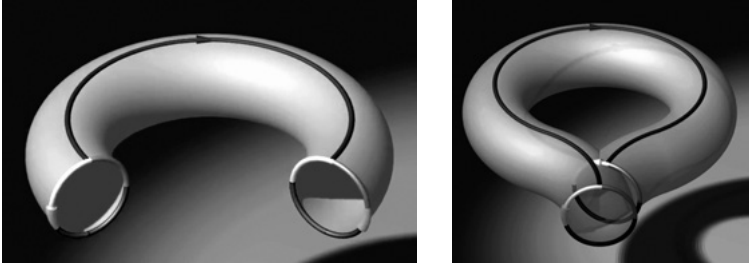
بطری کلین همانند سطوح قبلی به نحوی ساده از ترکیب عناصر مختلف سطحی جهت دار که حاوی چهار ضلع باشد (دیسک پوانکره^۱) پدید می آید. طرز ساختن آن بدین قرار است: چهار ضلعِ دیسک را در نظر گرفته و دو ضلع متقارن آن را بهم وصل می کنیم بطوریکه شکلی استوانه ای از آن بدست آوریم.



شکل ۵۱ ◀ استوانه ای حاصل از دیسک پوانکره

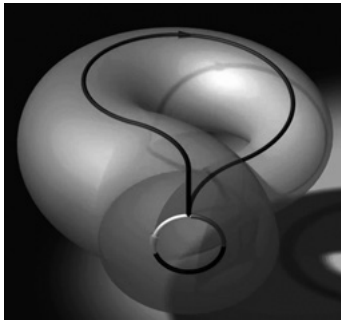
1. Disque de Poincaré (*Poincaré disc*)

سپس دو سراسطوانه را بهم نزدیک کرده یکی از آن دورا در دیگری می‌گذرانیم.



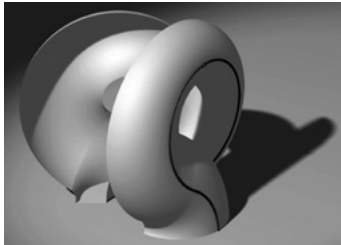
شکل ۵۲ ◀ دخول یکی از مجاری استوانه در بدنه آن

به نحوی که دو سرمدور استوانه به منفذی واحد تبدیل شوند.



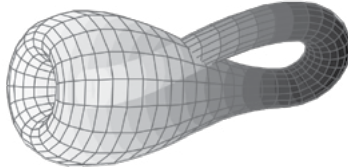
شکل ۵۳ ◀ پیچش یکی از مجاری استوانه در بدنه آن

همین کار را می‌توان به کمک دو نوار موبیوس نیز انجام داده به بطری کلین رسید.



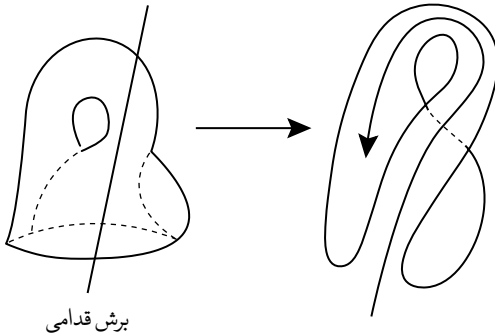
شکل ۵۴ ◀ اتصال دو نوار موبیوس

بطری کلین سطحی است انتزاعی که وجودی جز در اشکال ریاضی نمی‌تواند داشت. اما به جهت سهولت نمایش آن می‌توان بُعد سوم نیز بدان اضافه کرد تا شکلی اینچنین بدست بدهد.



شکل ۵۵ ◀ نمایش سه بُعدی بطری کلین

برای ساختن بطری کلین کفایست که گلولی باریک آن را که واقع در قسمت فوقانی (شکل زیر) می‌باشد از جدار جانبی آن بگذرانیم بطوریکه پس از دخول در «داخل» بطری در قسمت تحتانی آن بهم آمده حالتی مسدود بخود بگیرد. این عمل سطح مدوری در پایین بطری بوجود می‌آورد که آن را از این پس دایره ارتجاعی خواهیم خواند. این دایره پس از ایجاد در جهتی معکوس یعنی بطرف بالا برگشت (ارتجاع) پیدا می‌کند.

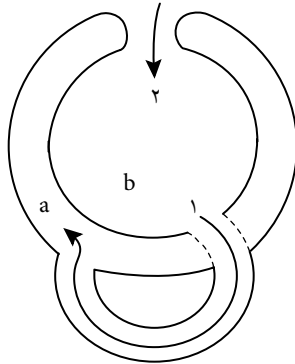


برش قدامی

شکل ۵۶ ◀ دایره ارتجاعی (بطری کلین)

لذا بطری کلین شکلی است یک سطحی و مسدود که فضای «داخلی» آن بطور یکجانبه و بدون وجود لبه با فضای «خارجی» آن در رابطه است، یعنی «داخل» آن ادامه‌ای بیش از

«جدار خارجی» آن نیست. در شکل زیر می‌توان تفاوت آن را با سطح کروی ملاحظه کرد.



شکل ۵۷ ← مسیر ضمیرناآگاه (بطری کلین)

فاعل نفسانی با دنبال کردن خط سیری که با عدد ۱ مشخص شده خود را در جهت مقابل بطری یعنی در نقطه *a* میان دو جدار آن می‌یابد. نقطه *a* در اینجا نماینده ضمیرناآگاه است، ضمیری که فروید گاه آن را صحنه‌ای غیر (*A*) خوانده است. چرا که در اینجا است که حقیقت آنچه متعلق به رؤیاست ظاهر می‌گردد، رؤیا از آن جهت که شاهراهی است در جهت کشف امیال ناآگاه. لذا در این نقطه است که «آشنا» تبدیل به «غریب» می‌گردد. مثال: در داستان مردشنی^۱ نوشته هُفمن^۲ قهرمان داستان برحسب اتفاق به جزیره دلخواه خود می‌رسد یعنی ناگهان خود را در محلی غریب آشنا^۳ می‌یابد که گوئی هیچگاه آن را ترک نکرده است.

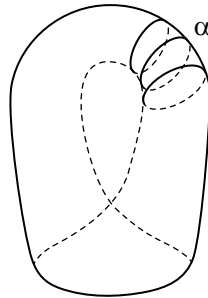
فاعل نفسانی دنیا را از نقطه *a* مانند تماشاخانه‌ای می‌بیند که خود دکور پشت آن را تشکیل می‌دهد (بطری کلین). وجود او در واقع چیزی جز آنچه در پس این پرده (صحنه‌ای غیر) می‌گذرد نیست.

وجود خط سیر *a* بستگی به خط سیر ۲ یعنی سوراخی دارد که در فضای «فوقانی» بطری

1. L'Homme au sable (*Sandman*)
 2. Ernst Theodor Amadeus Hoffmann
 3. *Umheimlich*

بوجود آمده است. چرا که فضای باز ۲ موجب می شود که داخل و خارجِ سطح هریک ادامه دیگری باشد. حال اگر این دو فضای داخلی و خارجی را که هریک ادامه دیگری است به آنچه قدما عالم صغیر و عالم کبیر خوانده اند منتقل کنیم در آن صورت میبایستی با لکان همزبان شده این دو عالم را ادامه ای تُوپُولُوژیک از یکدیگر بدانیم. لذا آفاق (عالم کبیر) و انفس (عالم صغیر) ترکیبی مبتنی بر ساختمان بطری کلین دارند. چندانکه نمی توان آنها را در مقابل یکدیگر قرار داده ثنویتی برای آنها قائل شد. هرگونه ثنویتی که امور عینی را از امور ذهنی جدا ساخته آنها را در تضاد یا در رابطه ای متقابل بایکدیگر قرار دهد چیزی جز برداشتی یکساختی و محدود از عالم و آدم نیست. لکان «فکر می کنم پس هستیم» دکارت را شاهدی بارز برای ساختمانی اینچنین پیچیده می داند که مبتنی بر شکل خاص بطری کلین می باشد. بهمین نحو است که میبایستی رابطه درون ذاتی موجود میان زبان تکلم و عالم واقع را درک و فهم کرد. لکان برای توضیح این نکته چنین می گوید: «زبان تکلم در امرواق داخل شده در آن ساختمانی بوجود می آورد که وجود ما را احاطه می کند یعنی ما را در عالمی تُوپُولُوژیک قرار می دهد».

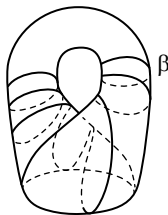
تجربه عملی در روانکاوی امری است مربوط به ساحت حقیقت. بدین معنی که برای فاعل نفسانی این امر امکان پذیر می شود که به درگیری باطنی خود در اسماء دلالت آگاهی یابد. درست مانند بطری کلین که با ادامه سطح «خارجی» خود به چیزی جز سطح «داخلی» نمی انجامد.



شکل ۵۸ ◀ خلاء در بطری کلین

بطری کلین استوانه‌ای است ناقص که در خود گره خورده باشد. یا می‌توان گفت چنبره‌ای است متقاطع که عرض سطح خود را پیموده و در خود به نحوی گره خورده است که دوایر مولّد آن حالتی معکوس پیدا کرده‌اند. این امر باعث می‌شود که دارای مجرای خاصّ و غریبی شود یعنی حلقه‌ای از خلاء در آن بوجود آید که در واقع چیزی جز ساختمان ذاتی آن نیست.

دوایر α (شکل ۵۸) در حرکت تکراری خود طلب را دقیقاً به صورت یک چنبره درمی‌آورند. بعلت معکوس شدن تدریجی حرکت این دوایر است که طلب درگیر بازگشت دایره‌ارنجاعی تحتانی شده کلّ سطح بطری را در جهتی معکوس قرار می‌دهد یعنی آن را بر روی خود تاب می‌دهد. در چنین وضعی طلب با گردش دورانی خود به نقطه مقابل پرتاب شده از زیر سوراخ کاذبی که حالت معکوس بخود گرفته خواهد گذشت و در طرف دیگر بطری بشکلی معکوس خواهد چرخید. بدین ترتیب طلب بنا بر تعداد طاق حرکات یعنی نیمدایره‌های خود جهتی وارونه بخود گرفته از یکسو به سوی دیگر انعکاس می‌یابد تا میدان پوشش خود را همچنان حفظ کند.

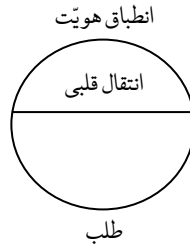


شکل ۵۹ ◀ سطح جهت‌پذیر (بطری کلین)

بطری کلین سطحی جهت‌پذیر است. بدین معنی که می‌تواند هم در جهت عقربه‌ ساعت حرکت کند و هم در جهت عکس آن بدون اینکه واجد تصویری آینه‌ای باشد. این امر یکی از شاخص‌های انطباق هویت نزد فاعل نفسانی است که چنانکه خواهیم دید در رابطه‌ای نزدیک با قابلیت تعکس طلب می‌باشد. زیرا طلب گاه از سوی غیر بیان می‌شود حال آنکه از آن فاعل نفسانی است و گاه از طرف فاعل نفسانی صادر می‌گردد در حالیکه از آن غیر می‌باشد. در هر دو

مورد شاهد انطباق هویت فاعل نفسانی باغیر هستیم. این تعکس پذیری در مورد فانتسم هم صادق است. زیرا هر فانتسمی در وهله خاصی قابل تعکس است. بطور مثال ترس (فانتسم) بلعیده شدن در هر آن می تواند به فانتسم بلعیدن تبدیل شود و یا فاعل منفعل شده یا اینکه مظلوم جای ظالم را بگیرد.

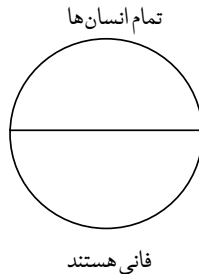
حال ببینیم چگونه بطری کلین ضمن حرکت دایره ارتجاعی خود این امکان را فراهم می آورد تا سه مقوله اساسی در تجربه عملی روانکاوی یعنی طلب، انطباق هویت و انتقال قلبی را به یکدیگر مربوط سازیم. این سه مقوله را می توان بر روی دایره ارتجاعی بطری کلین نشان داد.



شکل ۶۰ ◀ سه مقوله اساسی در بطری کلین

انطباق هویت پیوسته مطابق با سه رُهه زمانی که لکان برای نفسانیات مشخص ساخته صورت می گیرد. ما در اینجا تنها به یکی از آنها یعنی فقط به مسأله تعجیل^۱ می پردازیم که بلافاصله بعد از خروج از طلب ظاهر می گردد: مثال «سقراط انسان است» که صغرای قضیه موجب کلّیه «هر انسانی فانی است...» را تشکیل می دهد. مطابق این قضیه سقراط با وجود انسانی خود انطباق هویت پیدا کرده طالب مرگ می شود.

1. Hâte (*haste*)

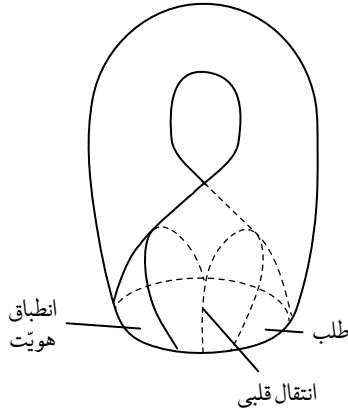


شکل ۶۱ «هرانسانی فانی است...»

حال باید پرسید که آیا می‌توان قضیه فوق را بر روی این دایره ترسیم کرد؟ بدیهی است که دو قسمت دایره با هم مساوی نیستند. زیرا که موضوع قضیه («انسان») نسبت به محمول آن («فانی») نامتجانس است.

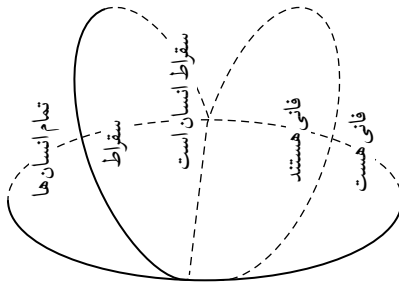
باید دانست که قیاس معروفی چون «سقراط فانی است» به منطق ارسطو مربوط نیست بلکه ناشی از خطایی است منطقی که به فیلسوفان رواقی نسبت داده شده است. این اشتباه ناشی از تحوّل اصطلاحاتی است که در مورد اسم خاص بکار برده می‌شده است. در زمان ارسطو اسم خاص را *ονομα κυριον* (اسم بمعنای مطلق آن) می‌گفتند درحالی‌که در زمان رواقیون آن را *ονομα ιδιου* می‌نامیدند یعنی اسمی که بطور اخصّ به موضوع جمله (در مثال ما به «سقراط») تعلق دارد. اصطلاح رواقیون به این معنی است که گرچه «سقراط» به فرد خاصی اطلاق می‌شود مع الوصف نامی است متفاوت از وجود خود او. در اینجا است که علت عدم تجانس مورد بحث را درمی‌یابیم. زیرا در قضیه مذکور مسأله آرزومندی یا عدم آرزومندی مرگ از سوی سقراط نامشخص است. بعبارت دیگر قضیه حاکی از امحاء نظر از این پرسش است که چه کسی آن را ادا کرده است. لذا رابطه‌ای نزدیک میان طلب و انطباق هویت وجود دارد. چرا که دو نیم‌دایره در رابطه با یکدیگر هستند. با این تفاوت که دایره ارتجاعی بطری در بازگشت خود آنها را از هم جدا کرده در دو حوزه متفاوت ظاهر می‌سازد. این دو حوزه متفاوت بمناسبت خطی مجازی که قابل ترسیم نیست حاصل می‌آیند، خطی که صغرای قضیه («سقراط انسان است») منوط بر آنست. این خط همان خط انتقال قلبی است. بدین معنی که

بدون وجود طلبی واقعی از سوی فرد مورد روانکاوی نسبت به روانکاو انتقالی قلبی نیز نسبت به او صورت نخواهد گرفت.



شکل ۶۲ ◀ طلب، انتقال و انطباق هویت

در شکل بالا شاهد تقاطعی کاذب هستیم که میان دو سطح نامتجانس ظاهر شده، دوسطحی که در واقع امرسوراخی بیش نیستند. دایره حاوی دو نیمدایره متفاوت است. اگر یکی از آنها حامل طلب باشد دیگری حامل انطباق هویت خواهد بود و همینطور بالعکس. تقاطع کاذب میان آنها بموجب قُطری موهوم (نقطه چین‌ها) پدید آمده که البته فاقد وجودی خارجی است.



شکل ۶۳ ◀ تقاطع کاذب (بطری کلین)

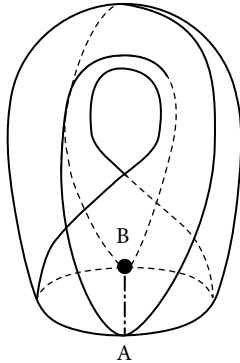
این قُطر نشان دهندهٔ این امر است که انتقال قلبی در رابطه با نوعی فریب و اغفال صورت می‌گیرد. در اینجا بهمان نحو که می‌توان نزد دکارت ملاحظه کرد مسأله بر سرغیری است که یا فریبکار است و یا فریب خورده. چنانکه می‌دانیم دکارت برای رسیدن به استنتاجات نهائی خود («فکر می‌کنم پس هستم») علم الهی را ملاک حقیقت می‌داند. ولی برای اثبات آن ابتدا این علم را تحت پرسش قرار داده فرض را بر این می‌گیرد که غیر (وجود الهی) منشأ فریب و اغفال بوده قابل اعتبار نیست. در ارجاع دکارت به علم (یا اغفال) غیر علامت واحده بر چیزی جز خود دلالت نداشته جوهری قائم بذات است.

حلقه‌ای که در شکل ۵۹ طلب را به انطباق هویت می‌پیوندد حوزهٔ کارکرد روانکاوی را تشکیل می‌دهد. آرزومندی در این شکل به صورت گلولی ورودی بطری نمایش داده شده یعنی در واقع بخشی از آن که به ما اجازه می‌دهد تا بطری را «در دست گرفته مورد تصاحب» قرار دهیم. بدین معنی که انتقال قلبی به روانکاو اجازه می‌دهد تا زمام کار یعنی آرزومندی فرد مورد روانکاوی را در دست بگیرد. ولی چنانکه می‌دانیم این بخش «قابل تصاحب» خلائی بیش نیست. حال میبایستی بطری را «بریده» ببینیم چه عناصری در «داخل آن» نهفته است. اینجاست که درمی‌یابیم که گرچه آرزومندی تصاحب چیزی است ممتنع اما عناصر اصلی را در تعیین امرواق تشکیل می‌دهد. لذا در تحلیل نهائی روانکاو با چیزی جز امرواق سروکار ندارد.

اگر بطری کلین را در فضای عادی سه بعدی قرار دهیم شاهد درز و برشی خاص خواهیم بود. در این صورت آرزومندی را میبایستی همین برش دانست که موجب باز شدن دهان ناطق ما شده تقطیع میان کلمات را پدید می‌آورد. آرزومندی همین درز یا برش است که موجب پیدایش سطحی ناموجود در عالم خارج می‌گردد.

این درز یا برش همان دو حلقهٔ درهم فرورفتهٔ هشت لاتین (⊙) بر روی بطری کلین است که حاوی قُطر مجازی انتقال قلبی است. این برش بطری را به دو نوار مُببوس تبدیل می‌کند. لذا سطح حاصل (نوار مُببوس) همچنان خصوصیت اصلی یعنی عدم قابلیت خود را در داشتن جهتی مطابق یا مخالف حرکت عقربهٔ ساعت حفظ می‌کند. در اینجا برش وارد شده

در بطری نشان‌دهنده دخالت شخص روانکاو در جریان روانکاوی است، برشی که در پایان روانکاوی بر خود او وارد شده ذات منقسم او را بعنوان فردی عادی در میان دیگر افراد انسانی پدیدار می‌سازد.



شکل ۶۴ ◀ قُطْرِمَجَازِي انْتِقَالِ قَلْبِي

فصل چهارم گره بُرمه‌ای^۱

مجالس مختلف لکان از سال‌های ۱۹۷۰ باین طرف همگی حاکی از توجّه روزافزون او به مطالعه گره بُرمه‌ای است. در یکی از آنها (دوم مارس ۱۹۷۲) سیستم کلیّی آن را بدین نحو تعریف می‌کند: «زنجیری که سه حلقه آن به نحوی بهم متصل شده‌اند که بمحض گشودن یکی از آنها دو حلقه دیگر نیز از هم وا شده انسجام کلیّی زنجیر از دست می‌رود». مطالعه گره بُرمه‌ای بخصوص با مجلس موسوم به *یا بازهم بدتر*^۲ (۱۹۷۲-۱۹۷۱) شروع شده سپس در مجلس *ناغافلان سرگردانند (نام‌های پدر)*^۳ (۱۹۷۴-۱۹۷۳) ادامه می‌یابد و بالاخره در مجلس موسوم به *ا/ر/س/ای*^۴ (۱۹۷۵-۱۹۷۴) شکل نهائی خود را بدست می‌آورد.

لکان در مجلس نهم فوریه ۱۹۷۲ که طیّ آن برای نخستین بار به بحث در مورد گره بُرمه‌ای می‌پردازد مطلب را چنین آغاز می‌کند: «عجیب‌آنکه دیشب در هنگامیکه برای تهیه سخترانی امروز بر روی هندسه‌ای که در مورد عناصر اربعه ساختم فکر می‌کردم شخص خوش مشربی که مرا در صرف غذا همراهی می‌کرد از کلاس‌های درس آقای گیلبو^۵ صحبت داشت. ناگهان

1. Nœud borroméen (*borromean knot*)

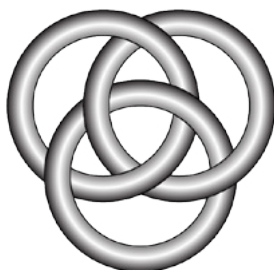
2. Lacan, J., *Ou pire, Le Séminaire Livre XIX* (1971-1972), Seuil, 2011.

3. Lacan, J., *Les non-dupes errent/Les noms du père, Le Séminaire Livre XXI* (1973-1974), unpublished.

4. Lacan, J., *RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire), Le Séminaire Livre XXII* (1974-1975), unpublished.

5. Georges-Théodule Guilbaud (1912-2008)

دریافتیم که تاجه اندازه تعلیمات گیلَبو با تعلیمات خودم در اینجا مناسبت دارد. لذا می توان گفت که آنچه را در اینجا به شما تعلیم می دهم چیزی است که میبایستی گنجینه ای از گره بُرمه ای نامید»^۱.



شکل ۶۵ ◀ گره بُرمه ای

لکان در اینجا به کلاس های ژرژ گیلَبو در بخش فلسفه دانشگاه پاریس دهم (ناتیر^۲ واقع در حومه غربی پاریس) اشاره دارد که تحت عنوان معرفت شناسی علوم انسانی^۳ جلسات درس خود را بطوریک در میان به دو بخش تقسیم کرده بود، بخشی مربوط به ارائه اصولی تفکر لکان و بخشی دیگر در مورد مبانی ژوپولوزی. آنچه لکان در مجلس فوق بدان ارجاع می دهد مطالبی است که گیلَبو در تاریخ هشتم فوریه ۱۹۷۲ به شاگردانش تدریس کرده بود.

مع الوصف چنانکه ملاحظه می شود لکان در اینجا در ارجاع به تعلیمات گیلَبو تنها به ارائه عناصر اربعه خود اکتفاء می کند. عناصر مذکور در جمله ای حاوی چهار بخش خلاصه می شوند: ۱. «از تو می خواهم»، ۲. «تا امتناع کنی»، ۳. «از قبول آنچه به تو اعطاء می کنم»؛ ۴. «چرا که مسأله مربوط به چیز دیگری است»^۴.

آنچه لکان را متوجه گره بُرمه ای می کند ماهیت تناقض آمیز رابطه موجود میان عناصر آنست.

1. Lacan, J., *Ou pire, Le Séminaire Livre XIX*, Unpublished, 1972.

2. Université Nanterre Paris X

3. Epistémologie des sciences humaines (*Epistemology of human sciences*)

۴. «از تو می خواهم» (طلب)، «تا امتناع کنی» (امتناع مندرج در طلب)، «آنچه به تو اعطاء می کنم» (خرده مطلوب) و بالاخره «چرا که مسأله...» (آرزومندی بعنوان مقوله ای که در طلب نمی گنجد).

این تناقض عملکرد اصلی گره بُرمه‌ای را تشکیل می‌دهد. لذا لکان در سوم مارس ۱۹۷۲ طی یکی از جلسات خود در بیمارستان سنتن^۱ دربارهٔ معرفت روانکاوی می‌پرسد: «هندسهٔ موضعی (توپولوژی) چیست؟ هندسهٔ موضعی چیزی است که واجد تعریفی ریاضی است. هندسهٔ موضعی قبل از همه علمی است که روابط غیرقابل اندازه‌گیری^۲ میان سطوح و خطوط را بدان نحو که قابل تغییر و تحریف هستند مورد مطالعه قرار می‌دهد. هندسهٔ موضعی بمعنای خاص کلمه حلقه‌های نرم و قابل تحریفی است که اساس فرمول اربعهٔ مرا^۳ («از تومی خواهم تا امتناع کنی از...»)^۴ تشکیل می‌دهد. حلقه‌ها هریک چیزی بسته و درعین حال نرم و قابل انعطافند که وضع خاص خود را تا مادامی که درگیر یکدیگر هستند حفظ می‌کنند. این وضعیتی خاص منوط به این است که در یکدیگر گیر کرده بهم گره خورده باشند. هیچیک از این حلقه‌ها نمی‌تواند به تنهایی وجود داشته باشد. حلقه‌ها به جهت اصول ریاضی حاکم بر آنها حاوی روابطی هستند که حاکی از وضعیتی مطلق می‌باشند، بدین معنی که همین رابطهٔ سه‌گانهٔ آنها بایکدیگر است که موجب می‌شود یکی از آنها میانجی دو دیگر واقع شود. این است گره برومه‌ای^۵. لکان بعد از این تفسیرات به رنهٔ توم^۴، ریاضیدان معروف فرانسوی، اشاره دارد و با مزاح و ظرافتی خاص خود می‌گوید: «گرچه ژُکسُون^۵ قبل از من از او یاد کرده است ولی همانطور که غالباً برایم اتفاق می‌افتد شخصاً اندکی قبل از او با وی آشنا شده بودم»^۶.

تفسیرات لکان از گره بُرمه‌ای سال بعد در مجلس موسوم به ناغافلان سرگردانند^۷ حالتی روشن‌تر بخود می‌گیرند. در این مجلس است که شاهد ورود عناصری بیش از پیش متفاوت در ساخت و پرداخت‌های نظری لکان هستیم. در همین مجلس در تاریخ پانزدهم می ۱۹۷۳ می‌پرسد: «چرا گره برومه‌ای را مدت‌ها پیش در تعلیماتم وارد کردم؟ علت ترجمهٔ فرمولی بود

1. Les entretiens de Sainte Anne

2. Non-métrique (*Non-metric*)

3. Lacan, J., *Les entretiens de Sainte Anne*, leçon du 3 mars 1972, Unpublished.

۴. رنهٔ توم René Thom ریاضیدان فرانسوی و مبدع نظریهٔ فاجعه که صاحب تحقیقات بسیاری در توپولوژی دیفرانسیل می‌باشد.

۵. منظور ژمن ژُکسُون Roman Jakobson زبان‌شناس معروف است که از جمله دوستان نزدیک لکان بود.

6. *Ibid.*

7. Lacan, J., *Les non-dupes errent*, op. cit.

که در مورد عناصر اربعهٔ «از تو می‌خواهم تا امتناع کنی...» ارائه داده‌بودم. چنانکه بخوبی می‌دانید فرمول عناصر اربعه به چیزی جز خرده‌مطلوب (@) مربوط نمی‌شود. خرده‌مطلوب هیچ‌گونه موجودیتی ندارد. چیزی جز خلاء موجود در طلب نیست، طلبی که صرفاً از طریق مَجاز - یعنی از طریق تداوم زنجیری جمله‌ها از اول تا آخر - حاصل می‌شود و حاکی از چیزی است که برای هیچکس قابل تحمّل نیست. منظورم چیزی است که آرزومندی خوانده می‌شود. این آرزومندی ذات و جوهری جز‌گره ندارد. همچنانکه در مجلس قبل گفتم جملهٔ «از تو می‌خواهم...» تنها در رابطه با «زیرا مسألهٔ مربوط به چیز دیگری است» قابل ملاحظه می‌باشد. مسألهٔ در آرزومندی یعنی در تمنّای نهفته در طلب همواره بر سر همین خرده‌مطلوب است، مطلوبی که در جهت ارضای تمّنع آدمیست. این تمّنع همانست که فروید آن را رضای لذّت^۲ می‌نامد، مقوله‌ای که در روان‌کاوی آن را به غلط رانش تناسلی^۳ خوانده‌اند. فرض را بر این می‌گیرند که این رانش حاکی از رابطه‌ای است تامّ و تمام با غیر. حال آنکه بر این امر تأکید کردم که غیر را نمی‌توان با انباز جنسی فرد اشتباه کرد. منظور از فرد در اینجا فاعل جمله‌ای است که حاوی طلب می‌باشد. لذا غیر انباز جنسی فرد نیست بلکه انباز واقعی او چیزی است که جانشین غیر گردیده بعنوان خرده‌مطلوب تمنّا (@) علّت اصلی آرزومندی او واقع می‌شود. خرده‌مطلوب را بنا بر کشفیات فروید در باب رانش‌ها به چهار نوع مختلف تقسیم کردم: مطلوب مکیدن، مطلوب دفع فضولات، مطلوب نگاه و بالاخره مطلوب صدا. فرد از آن جهت طالب است که این مطلوبات هر یک برای او جانشین غیر واقع شده علّت و انگیزهٔ اصلی آرزومندی او را تشکیل می‌دهند»^۴.

بدین نحو است که به کارکرد اصلی حلقه‌ریسمان موجود در گره بُرمه‌ای می‌رسیم که در واقع نشان‌دهندهٔ عنصری اساسی در آرزومندی است که سورآخ نامیده می‌شود. حال به دنبال آن مجلس بیست و یکم در تاریخ ۱۵ می ۱۹۷۳ بپردازیم. لکان بر آن است که:

1. Jouissance (*jouissance*)

2. *Lustbefriedigung*

3. *Pulsion génitale (genital drive)*

4. Lacan, J., *Le Séminaire Livre XX (Encore)*, op. cit., p. 114.

غیر همواره برای فاعل نفسانی درحالتی فارغ از جنسیتی خاص (تأنیث یا تذکیر) نمایان می‌شود. چرا که آنچه حایل و جانشین غیراست و به صورت مطلوب آرزومندی ظاهر می‌شود موجودیتی ورای مؤنث یا مذکر بودن دارد. بدین جهت است که در تئوری فروید غیرمسأله‌ای است اساسی، مسأله‌ای که بخوبی در پرسش مکرر او یعنی در این پرسش که «زن واقعاً خواهان چیست» مستتر است. در اینجا زن را میبایستی معادل حقیقت دانست. چنانکه ملاحظه می‌کنید معادلی که بدین نحو ایجاد کرده‌ام قابل توجیه است.

حال با آنچه گفتم می‌توانید دریابید که چرا باید از حلقه ریسمان شروع کرد؟ این حلقه را میبایستی مطمئناً بهترین نوع ارائه واحد منقسم دانست، چرا که محیط برجیزی بیش از یک سوراخ واحد نیست. وانگهی بهمین جهت است که ساختن یک حلقه ریسمان واقعی امری است بسیار مشکل. می‌توان حتی حلقه ریسمان را که من بکار می‌برم موجودیتی افسانه‌ای دانست، زیرا حلقه ریسمان مسدود ما چیزی نیست که بتوان در بازار یافت.

حال مجدداً از خود بپرسیم که با یک چنین حلقه ریسمان چه می‌توان کرد؟ به شما پاسخ خواهم داد که این حلقه ریسمان برای ما این امکان را فراهم می‌آورد که مقوله استعاره را که این چنین در زبان تکلم کارگزار بوده از هر مقوله دیگری قابل تمایز است به نمایش بگذاریم. البته منظور همان سلسله زنجیری زبان تکلم است.

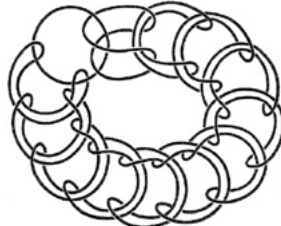
ولی باین امر توجه داشته باشید که برخلاف مشکلاتی که در مورد ریسمان با آنها مواجه هستیم زنجیر را می‌توان بسادگی در بازار یافت. برای ساختن زنجیری معمولی کافیست که قطعه فلزی را چنان خم کنیم تا بتوانیم دو نقطه انتهائی آن را بهم جوش دهیم. در اینجا زنجیر نمونه ساده و کاملی خواهد بود برای درک نحوه کاربرد زبان. زیرا که ایجاب می‌کند ابتدا با

۱. در تفکر لکان جایی برای وحدت و وحدانیت نمی‌توان یافت. چرا که بنا را بر کسر و نقصان می‌گذارد. برای او گرچه واحد بعنوان موجودیتی تام و تمام مقوله‌ای قابل اعتبار نیست اما نمی‌توان کارکرد آن را در ساختمان نفسانی و یا در زبان تکلم نادیده گرفت. لذا لکان بر آنست که آنچه به صورت واحد عمل می‌کند همان عدم و یا باصطلاح توپولوژیک سوراخ است، سوراخ از آن جهت که بعنوان واحد عمل می‌کند. لذا سوراخ به لحاظ توپولوژیک حالت الف (۱) را پیدا کرده اصلی اساسی برای دسترسی به دیگر حروف می‌گردد. بهمین نحو نیز بدون وجود صفر (سوراخ) دسترسی به اعداد بعدی (۱، ۲، ۳، ...) غیر ممکن خواهد بود. ما اصطلاح واحد منقسم را از آن رو برگزیده‌ایم که انقسام (ن. ک. فرهنگ دهخدا، ذیل همین مدخل) یعنی در زو شکاف سوراخ را می‌رساند. واحد منقسم مقوله‌ای است که وجود ندارد ولی به حساب می‌آید مانند فضای خالی دایره که بدون آن دایره نیز موجود نخواهد بود. بهمین جهت است که لکان واحد منقسم (I^2Un) را عبارت از مجموعه‌ای خالی در تئوری مجموعه‌ها می‌داند (برای اطلاع از این نظریه به پیوست کتاب حاضر رجوع شود).

چند حلقه زنجیری درست کرده سپس دو حلقه انتهائی آن را بهم متصل کنیم. همچنین لازم خواهد بود دریابیم که چرا جملات زبان احتیاج به مدت زمانی محدود دارند. این امر البته نمی‌توان با استعاره‌ای چون زنجیر درک و فهم کرد. در هر حال گره بُومه‌ای ساختمانی متفاوت با یک زنجیر معمولی دارد. زیرا برخلاف آنچه در زنجیرهای معمولی ملاحظه می‌کنیم در گره برومه‌ای بمحض گشودن تنها یکی از حلقه‌ها سایر حلقه‌ها نیز تماماً از هم وامی‌شوند.



زنجیر معمولی



زنجیر برومه‌ای

شکل ۶۶ ◀ زنجیر معمولی و برومه‌ای

شاید مایل باشید بدانید که سرهم کردن این گره‌ها به چه کار می‌آید، گره‌هائی که کافیسست با قطع تنها یکی از آنها بطور جمعی از هم باز شده انسجام خود را بعنوان زنجیر از دست بدهند؟ یافتن یک چنین مثالی دشوار نیست. کافیسست که پسیکُترا بعنوان مثالی بارز از آن در نظر بگیریم. آیا خاطرتان هست که پزیدنت بُریر^۱ در تنهائی به توهم چه چیزهائی خود را مشغول می‌کرد؟ جملات ناقصی چون «حالا من خود را...» و یا «شما خود باید...» تنهائی او را پرمی‌کرد. این جملات ناقص که من آنها را پیام‌های حاوی کُد می‌خوانم چیزی را در حالت تعلیق نگه می‌دارند. در اینجا لزوم وجود جمله‌ای مکمل را احساس می‌کنیم، جمله‌ای که بتواند چنان عمل کند که همچون یکی از حلقه‌های زنجیر کسرآمده موجب رها شدن کل زنجیر گردد. این حلقه کسری همان واحد محذوف یا منقسم^۲ است.^۳

1. Président Schreber

۲. واحد محذوف یا واحد منقسم *l'Un* (نگاه کنید به یادداشت پاورقی صفحه قبل).

3. Lacan, J., *Les non-dupes errent*, op. cit.

در مجلس سال بعد (نام‌های پدر)^۱ گره بُرمه‌ای کارکردی بازم وسیع‌تر پیدا می‌کند بطوری که لکان آن را برای به‌نمایش گذاشتن مثلث خود (ساحت رمزواشارت، حیث خیالی و امر واقع) نیز مورد استفاده قرار می‌دهد. لکان مع‌الوصف علی‌رغم توسعه روزافزون کاربرد این گره در تعلیمات خود استفاده اولیه آن را بدست فراموشی نمی‌سپارد. خود او در یکی از مجالس موسوم به *اِر/اِس ای*^۲ - که به مطالعه مثلث متشکل از امر واقع (اِر R)، ساحت رمزواشارت (اِس S) و حیث خیالی (ای I) اختصاص دارد - به این امر اذعان داشته می‌گوید:

آنچه مسلم است اینکه اگر به گذشته بازگردیم خواهیم یافت که نظریه گره‌ها چیزی نبود که همینطور بسادگی دردسترس باشد. من این نظریه را در اصل در یادداشت‌های یکی از آشنایانم که به مجلس درس آقای گیلبو می‌رفت پیدا کردم. آنچه مسلم است اینکه بلافاصله با ملاحظه این یادداشت‌ها دریافتم که حاوی چیزی پرارزش برای آنچه در نظر داشتم و می‌خواستم توضیح دهم هستند. بلافاصله رابطه لازم را در ذهنم میان گره بُرمه‌ای و آنچه بنظم چیزی شبیه حلقه‌ریسمان بود ایجاد کردم، چیزی که حاوی چنان انسجامی بود که می‌توانست پایه لازم را برای آنچه از ابتدای تعلیماتم متذکرشده‌بودم فراهم آورد. آنچه انگیزه اصلی این تعلیمات را تشکیل داد وقایعی کمابیش تصادفی بود که مرا بر آن داشت تا نسبت به بحرانی که روان‌کاوی را دربر گرفته بود واکنش نشان دهم. حال باگذشت زمان ممکن است ضرورت یافتن راه‌حلی برای این بحران حالتی روشن‌تر بخود بگیرد. اما برای اینکه عملاً واکنش نشان دهم احتیاج به موقعیتی مناسب داشتم. لذا گره‌های بُرمه‌ای را واقعاً مناسب کار خود یافتم و بلافاصله دریافتم که نظریه گره‌های بُرمه‌ای موجب می‌شود عناصر مثلث اِر/اِس ای در رابطه‌ای خاص نسبت به یکدیگر قرار بگیرند. نحوه گره خوردن این سه مقوله به یکدیگر طوری بود که چنانکه قبلاً در اینجا گفتم بدانها حالتی متجانس می‌بخشید.

حال بپردازیم بمعنای واقعی این تجانس^۳. بدیهی است که همینطور که پیرسوری^۴ در یادداشتی که شخصاً به من داد متذکر می‌شود - من اهمیت بسیاری به ادای دین می‌دهم -

1. Lacan, J., *Les non-dupes errent*, op. cit.

2. Lacan, J., *RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire)*, op. cit.

3. Homogénéité (*homogeneity*)

4. Pierre Soury

سه عنصر تشکیل دهنده این مثلث واجد چیزی همانند هستند. ولی همانطور که پیرسوری در این مورد نیز خاطرنشان می‌کند در این همانندی همیشه به نوعی تفاوت و تفارق می‌رسیم. اما تأکید بر همانندی همان است که ما آن را تجانس می‌خوانیم، تجانسی که از حیث خیالی حاصل آمده نمی‌توان آن را بمقام وحدت در کثرت^۱ که اصلی اساسی در ساحت رمزواشارت است ارتقاء داد.

حال ببینیم این عناصر سه‌گانه واجد چه چیز همانندی هستند؟ پاسخی که باید به این پرسش بدهم در کلمه انسجام^۲ خلاصه می‌شود که فی‌نفسه امری خارق‌العاده است. حال از خود پیرسیم که انسجام ساخت رمزواشارت، انسجام حیث خیالی و انسجام امرواقع چه وجه مشترکی می‌توانند بایکدیگر داشته باشند؟

بله در اینجا من پرانتزی بازمی‌کنم تا به شما نشان دهم که تصوّر گره مورد نظر تا چه اندازه مشکل بوده در تخیل نمی‌گنجد. نمی‌گویم که نمی‌توانید خودتان آن را به تصوّر آورید بلکه می‌گویم که فی‌نفسه چندان قابل تصوّر نیست. لذا فاعل این عمل را کاملاً حذف می‌کنم، چرا که برای نظریه تأکید دارم که فاعل عمل تصوّر خود حاصلی است از گره مورد نظر. این بدان معنی نیست که فاعل چیزی مضاعف بر شکل حاصل از گره باشد بلکه عنصری است که در لابلای گره بوجود آمده مشروط به بهم فشردن شدن آن می‌باشد. شاید بهتر باشد که بعد از آن را روی تابلو برای شما رسم کنم. در هر حال اگر مشکلی تصوّر کردن آن را کنار بگذاریم خود گره چیز راحت و آسانی نیست. بهمین دلیل است که امروز در رسم آن شخصاً دچار اشکال شدم.

در هر حال در آخرین ارتباطی که - همان نوع ارتباطی که در گره می‌بینیم - با پیرسوری داشتم متوجه چیزی غریب شدم. بدین معنی که پس از ذکر این نکته کاملاً صائب که در امری واقع^۳ چون گره برومه‌ای جهتی وجود دارد که بموجب آن هریک از سه حلقه در جهتی جداگانه قرار دارند - پیرسوری به این نکته اشاره داشت که روش دیگری نیز وجود دارد برای اینکه هر یک از سه حلقه را بتوانیم از هم تشخیص داده بتصوّر آوریم. ولی لفظ تشخیص در اینجا

۱. تفصیل مقوله وحدت در کثرت Mèmeté در کتاب *مبانی روانکاوی* (کرامت مولی، نشرنی، چاپ چهاردهم ۱۳۹۸) آمده است.

2. Consistance (*consistency*)

3. Le réel (*the Real*)

موجب درگیری در مباحث ریاضی دیگری خواهد شد. درهرحال میبایستی گفت که بنا بر این روش می‌توانیم هریک از سه حلقه را از یکدیگر متمایز سازیم. این روش عبارت است از اینکه آنها را به رنگ‌های مختلف نشان دهیم.^۱

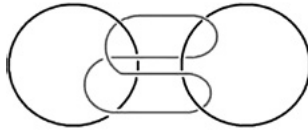
گره برومه‌ای و موجودشناسی (پرسش از وجود موجود)^۲

آنچه گره بُرمه‌ای را متمایز می‌سازد تعداد حلقه‌های آنست. ساختمان این گره بر تعداد سه‌گانه حلقه‌های آن استوار می‌باشد و این حداقل تعدادی است که جهت حفظ انسجام آن ضروریست. اگر زنجیری را در نظر بگیریم که از سه حلقه ساخته شده باشد بلافاصله درمی‌یابیم که انقطاع یکی از حلقه‌ها موجب از دست دادن انسجام کلی زنجیر نشده دو حلقه دیگر همچنان به یکدیگر متصل خواهند ماند (زنجیر معمولی، شکل ۶۵). حال آنکه در گره برومه‌ای انقطاع یکی از حلقه‌ها کافیهست که دو حلقه دیگر نیز از هم واشده حالت زنجیری خود را از دست بدهند. لذا گره بُرمه‌ای ایجاب می‌کند که حداقل واجد سه حلقه باشد. آنچه قابل توجه است اینکه انسجام سه حلقه به نحوه گره خوردن آنها مربوط می‌شود، امری که گره بُرمه‌ای را از هرگونه گره یا زنجیر دیگری متمایز می‌سازد. به عبارتی دیگر حلقه‌های بُرمه‌ای نمی‌توانند به تنهایی وجود داشته باشند یعنی انسجام آنها از هنگامی است که در یکدیگر گره خورده باشند. روشن‌تر بگوئیم وجود حلقه‌های تشکیل دهنده گره بُرمه‌ای مسبوق بر وجود گره و انسجام آن نیست. در اینجااست که لکان از مفهوم فلسفی وجود (تقرّر ذوات) فاصله گرفته موجب دگرگونی مطلق آن در تفکر معاصر می‌گردد.^۳

1. Lacan, J., *RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire)*, op. cit.

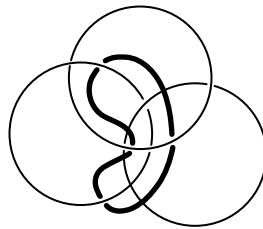
2. *Ontologie (ontology)*

۳. آنچه ما در اینجا به پیروی از لکان تقرّر existence می‌خوانیم برداشتی است که از مسأله وجود دارد. بدین معنی که نه آن را بقول قدما قدیم می‌داند و نه حادث. وجود نزد لکان یا بمعنای حذفی یا عدمی آنست (چنانکه قبلاً در تعبیر واحد منقسم (*l'Un*) ملاحظه کردیم) و یا بمعنای تلازم. همچنانکه می‌دانیم تلازم اصطلاحی فلسفی است که میان دو عنصر رابطه‌ای علی ایجاد نکرده به سلسله مراتبی میان آنها قائل نیست که بنابر آن یکی علت و دیگری مدلول باشد. مثلاً در رابطه میان جسم (بدن) و جان (نفس) ارتباطی علی ایجاد نکرده نفس را تنها متلازم تن می‌داند. درست مانند گره برومه‌ای که حاصل و معلولی از حلقه‌های آن نیست بلکه بمحض انسجام آنها به وجود آمده متلازم با آنست.



شکل ۶۷ ◀ انسجام گره برومه‌ای

پس برای تشکل گره بُرمه‌ای لااقل بوجود سه حلقه نیاز داریم. اما این تعداد ممکن است از سه حلقه تجاوز کرده شماری نامحدود را دربرگیرد بی آنکه گره ساختمان اصلی خود را از دست بدهد (زنجیر بُرمه‌ای، شکل ۶۵). لکان می‌گوید «آنچه قابل توجه است نوع گره بُرمه‌ای است. اگر تغییری در نوع تقرّر یعنی انسجام پی در پی حلقه‌ها ندهیم می‌توانیم همچنان تعدادشان را افزایش دهیم. در این صورت با انقطاع یکی از حلقه‌ها تمام حلقه‌های دیگر نیز از هم وا خواهند شد و تقرّر خود را از دست داده نیست و نابود می‌شوند. این تقرّر که اساس گره بُرمه‌ای را تشکیل می‌دهد وابسته به نوع خاص تلفیق حلقه‌ها در یکدیگر است. می‌توان تصور کرد که حلقه چهارمی نیز به حلقه میانی (شکل ۶۷) اضافه شود بی آنکه قوام و انسجام بُرمه‌ای زنجیر را بهم بزند. در اینجا نیز کفایت که در این حلقه برش یا انقطاعی صورت بگیرد تا تمام حلقه‌های دیگر انسجام زنجیری خود را از دست داده از یکدیگر وا شوند.



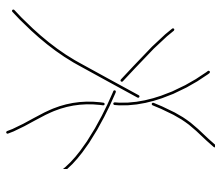
شکل ۶۸ ◀ چهارمین حلقه گره برومه‌ای

لذا خصوصیت گره بُرمه‌ای در تجانس اعضای تشکیل دهنده آنست. این تجانس از عدد سه شروع می‌شود، بدین معنی که در اعداد بعدی می‌توان براحتی عددهای یک و دو را تفکیک

۱. یعنی از ساخت وجود ساقط می‌شوند.

کرد بدون آنکه در تداوم آنها مشکلی ایجاد کند. از این رو است که باید گفت که «با عدد سه چیزی شروع بوجود داشتن می‌کند که تا غیرالنهاییه ادامه خواهد یافت».

بنظر لکان «یکی از عناصری که هندسه اقلیدسی مورد استفاده قرار می‌دهد نقطه نام دارد. نقطه در این هندسه واجد هیچگونه بعدی نیست، بدین معنی که نقطه برخلاف خط، سطح و حجم که به ترتیب دارای یک، دو و سه بعد هستند دارای بعدی برابر با صفر می‌باشد. نقطه را در این هندسه بعنوان عنصری که حاصل از تقاطع دو خط است تعریف می‌کنند»^۱. ولی بنظر لکان در اینجا وجود دو خط کافی نیست، چرا که می‌توانند بر روی هم لغزیده خط واحدی را تشکیل دهند. لذا بر آنست که برای حصول واقعی نقطه وجود سه خط لازم می‌آید (شکل ۶۸). با اندک توجهی درمی‌یابیم که با تقاطع این سه خط به یکدیگر به گره بُرمه‌ای می‌رسیم. به عبارتی دیگر با گره بُرمه‌ای به بُعدی می‌رسیم که مساوی با صفر است. همینطور است تقاطع سه سطح در یکدیگر که گره‌ای برومه‌ای بوجود آورده موجب پیدایش نقطه می‌شود، نقطه‌ای که بُعدی برابر با صفر دارد.

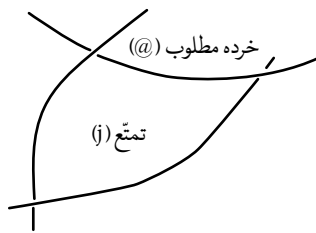


شکل ۶۹ ◀ نقطه

سه حلقه گره بُرمه‌ای در واقع شکلی است حاصل از سه ریسمان یا سه چنبره. ولی ترسیم آنها بر روی کاغذ موجب تقلیل بُعد آنها شده شکلی مسطح بدست می‌دهد. این تسطیح حاکی از آن است که آنها را در حیث خیالی وارد کرده‌ایم. از این رو است که باید گفت که گره بُرمه‌ای به حیث خیالی تعلق دارد، چرا که بقول لکان «امر خیالی همواره حاصلی است از تسطیح و تقلیل، تقلیلی که پایه و بنای هرگونه ترسیم و تصویری را تشکیل می‌دهد. ولی نباید تصور کرد که با مچاله کردن سه حلقه ریسمان آنها را از حالت بُرمه‌ای درآورده‌ایم، زیرا بمحض رها کردن

1. Lacan, J., *RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire)*, op. cit., p. 20.

یکی از آنها دودیدگرنیزازهم واصله انسجام برمه‌ای خود را بعنوان /امرواقع از دست می‌دهند». سپس چنین ادامه می‌دهد: «حال پرسش این است که چرا برای ترسیم و تصویر هنرنوعی از ژوپولوژی بایستی آن را تسطیح کرده صاف و هموار سازیم؟ یکچنین پرسشی ناشی از چیزی است که قبلاً آن را عقب‌ماندگی ذهنی خواندم، زیرا اساسی جز بدن و کالبد خودمان ندارد. همچنانکه در شکل ۶۹ ملاحظه می‌کنید خرده‌مطلوب (@) هم به حیث خیالی و هم به ساحت رموزاشارات تعلق دارد، زیرا عملکرد آن ایجاد معنی^۱ است. دو عملکرد دیگر آن عبارتند از دو نوع تمتع^۲ که یکی از آنها را بطور موقت می‌توان متعلق به امرواقع دانسته تمتع از حیات نامید و دیگری را به جهت ایجاد معنی در ذهن متعلق به حیث خیالی به حساب آورد»^۳.



شکل ۷۰ ◀ دو نوع تمتع

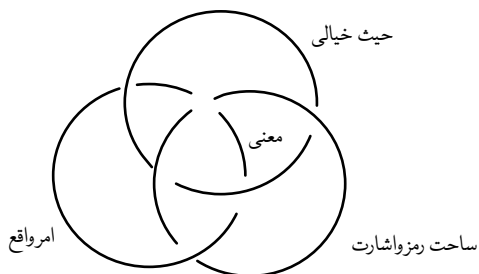
از آنجا که سخنان و تعبیرات روانکاو در کار عملی خود در جهت تغییرات لازمی است که میبایستی موجب پیدایش معنی در ذهن فرد مورد روانکاوی گردند لذا این سخنان میبایست بگونه‌ای ادا شوند که تقرر و انسجامی همچون گره برمه‌ای ایجاد کنند. لکان در این باب می‌گوید «آنچه لازمهٔ ایجاد معنی برای فرد روانکاو در طی روانکاویست یعنی گفتار روانکاو را نمی‌توان به حیث خیالی تقلیل داد و یا آن را متعلق به ساحت رموزاشارات دانست. گفتار روانکاو میبایستی حاصلی در امرواقع داشته باشد، یعنی معنایی که از آن برمی‌آید در حوزهٔ امرواقع عمل کند»^۴.

1. Sens (meaning)

2. Jouissance (jouissance)

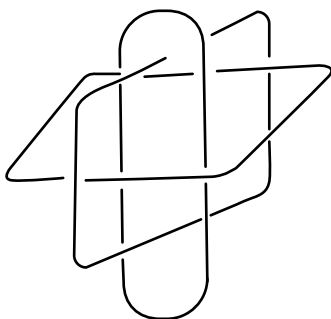
3. Lacan, J., *RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire)*, op. cit., p. 23-24.

4. *Ibid.*



شکل ۷۱ ◀ تسطیح سه ساحت مختلف برروی کاغذ

لکان یادآور می‌شود که شکل شماره ۷۰ همچون اشکال دیگر حاکی از تسطیح رابطه سه حلقه بر روی کاغذ می‌باشد. از این رو است که می‌گوید «ما اصولاً به صورت مسطح فکر می‌کنیم»^۱. شکل شماره ۷۱ که در آن سطوح جای حلقه‌ها را در گره بُرمه‌ای گرفته‌اند نشان می‌دهد که هربار به برکت نفوذ یعنی دخول یک سطح در دو سطح دیگر است که انسجام برومه‌ای مورد نظر حفظ می‌گردد. لذا گفتار یا تعبیرات روانکاوا نیز به صورت بُرمه‌ای عمل می‌کنند و بهمین جهت است که سخنانش نه تنها از مکالمات روزمره بدور است بلکه متوجه ضمیر ناآگاه می‌باشد.



شکل ۷۲ ◀ سه سطح بجای سه حلقه

1. Ibid

لذا روانکاو با سخنان خود موجب انسجام سه حلقه بُرمه‌ای (حیث خیالی، ساحت رموزاشارت و امرواقع) گردیده در حوزه اخیر موجب ایجاد معنا برای فرد مورد روانکاو می‌گردد. دخالت روانکاو در امرواقع که موجب پیدایش معنا می‌گردد حاکی از این نیست که این امر بطور ماتقدم^۱ موجود بوده باشد. چرا که گره بُرمه‌ای به جهت قوام و دوامی که در عناصر خود پدید می‌آورد حاکی از آنست که وجود بمعنای فلسفی آن یعنی تقرر وجودی^۲ متکی بر فقدانی اساسی است که همان سوراخ حلقه‌های متشکل آن باشد. به عبارتی دیگر این سوراخ حلقه‌ها هستند که به نحوی درهم گره خورده‌اند که از گره آنها وضعیتی جدید پا بعرضه وجود می‌گذارد. لذا تقرر و انسجام این وضعیت جدید حاصلی جز از سوراخ، فقدان و یا بهتر بگوئیم عدمی نیست که مرکز سه حلقه را تشکیل می‌دهد. انسجام آنها وجودی است حادث^۳ بر عدم. کار روانکاو نیز بهمین نحو صورت می‌گیرد، یعنی با ایجاد سوراخ، حفره و خلاء است که موجب تقرر^۴ معنائی جدید می‌گردد، معنائی که بلافاصله به درز و انفصام ضمیرناآگاه می‌انجامد.

گره بُرمه‌ای ما را از تقرر وجودی^۵ فلاسفه به آنچه که میبایستی تقرر انسجامی^۶ خواند رهنمون شده عدم را در ذات فقدانی خود مقرر می‌سازد.

در اینجا میبایستی با توجه به ظرافت‌های خاصی که در ملاحظات لکان در مورد گره بُرمه‌ای وجود دارد دو امر را از هم متمایز ساخت. نمایش مثلث ساحت رموزاشارت، حیث خیالی و امرواقع فی نفسه امری است حاصل از حیث خیالی، اما تقرر یعنی قوام و انسجامی که آنها از درهم پیچیدن به یکدیگر پدید می‌کنند در امرواقع حادث می‌گردد. بقول لکان امرواقع و گره بُرمه‌ای به طور مشترک یعنی همزمان انسجام می‌یابند. بهمین جهت است که بمحض برش در یکی از سه حلقه دو حلقه دیگر نیز از هم وا شده انسجام خود را از دست می‌دهند. برای لکان تعبیرات روانکاو در حین روانکاو میبایستی با توجه به این اشتراک تقرر عمل کند، بدین معنی

1. *a priori*

2. Existence

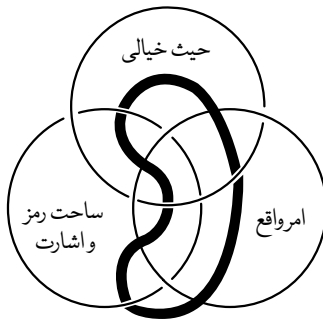
4. Existence

5. Ex-sistence

6. Consistance (*consistency*)

۳. حادث در مقابل قدیم.

که روانکاو بتواند سه حلقه را با کلام خود پیوند داده گره بزند. هم از این روست که کلام او با مجموع کلام‌هائی که فرد در زندگی روزمره می‌شنود کاملاً متفاوت است. لذا کار روانکاو تأکید بر عناصر حاصل از ساحت رمز و اشارت نیست بلکه ترکیب آنها در امرواق و حیث خیالی فرد مورد روانکاوی است. این ترکیب گره‌ای است برمه‌ای که عناصر سه گانه مثلث لکانی را به یکدیگر پیوند می‌زند (شکل ۷۲).



شکل ۷۳ ◀ حلقه‌ای اضافی برگه برومه‌ای

چنانکه در شکل اخیر ملاحظه می‌شود شاهد حلقه‌ای اضافی به مثلث لکانی هستیم. لکان بر آن است که این حلقه‌ی اضافی اساس کشف روانکاوی را توسط فروید تشکیل می‌دهد. چرا که فروید با ارجاع غائی خود به عملکرد پدر در حیات نفسانی نشان داده است که تا چه حد این حلقه‌ی اضافی (نام پدر) دخالتی بس مهم در انسجام نفسانیات دارد. لکان این حلقه‌ی چهارم را عبارت از عملکرد نام پدر در حیات فرد دانسته اساس کشفیات فروید یعنی روانکاوی را در ارجاع بدان به حساب می‌آورد. به عبارتی دیگر لکان بر آن است که گفتار روانکاو، در مقام نیابت نام پدر، در قبال مثلث ساحت رمز و اشارت، حیث خیالی و امرواق عمل می‌کند.

اما به نظر لکان اگر حلقه‌ی چهارم عنصری واقعاً مضاف بر عناصر ثلاثه مثلث باشد در آن صورت وجود آن امری ناگزیر نخواهد بود. بعبارت دیگر انسجام سه عنصر ساحت رمز و اشارت، حیث خیالی و امرواق چنان است که نمی‌تواند بطور قطعی تعیین یافته باشد. عدم تعیین مذکور این

پرسش را مطرح می‌سازد که شاید انسجام مثلث بطور کامل در فرد فرد ما صورت نگرفته باشد. لکان نتیجه می‌گیرد که «در حال حاضر همانقدر از انسجام آن در حیات خود بدور هستیم که پدرانمان از آن دور بوده‌اند. لذا وجودمان همچنان معلّق به پدرمان می‌باشد»^۱.

1. Lacan, J., *Le Séminaire Livre XX (Encore)*, op. cit., p. 113.

پیوست یکم تئوری مجموعه‌ها

ارجاع لکان به تئوری مجموعه‌ها از طریق فرمول‌هائی صورت می‌گیرد که بتدریج طیّ مجالس مختلف خود در مورد مقولهٔ غیر^۱ و وضعیّت متناقض^۲ آن ارائه می‌دهد. غیر را می‌توان بعنوان گنجینهٔ اصلی اسماء دلالت عبارت از یک مجموعه دانست. میبایستی درعین حال رابطهٔ متناقض فاعل نفسانی را نیز با غیر فراموش نکرده نشان داد که چگونه لکان با رجوع به مفاهیمی چون مجموعهٔ خالی این دو را با هم مرتبط می‌سازد. بحث در این مسائل ایجاب می‌کند که چند مفهوم ابتدائی را در مورد تئوری مجموعه‌ها یادآوری کنیم.

مجموعه مقوله‌ایست بدیهی که حاکی از تصوّری است که از گردهم آمدن مواد گوناگون داریم. ازان جمله است نقاط تشکیل دهندهٔ یک سطح و یا اعداد و توابع مختلف دیگر. مجموعه‌ای چون E را می‌توان با توجّه به شمارش/اعضاء یعنی اجزاء آن معین کرد. همین کار را می‌توان با توجّه به یکی از خواص اعضای آن انجام داد.

اگر x را یکی از اعضای مجموعهٔ E به حساب آوریم چنین نتیجه می‌گیریم که x به مجموعه‌ای چون E تعلق دارد ($x \in E$). در غیر این صورت خواهیم داشت $x \notin E$. در اینجا \in نشانهٔ تعلق جزء (عضو) به کلّ (مجموعه) است. حال آنکه علامتِ \notin عدم تعلق آن را می‌رساند.

1. Le grand Autre (*the big Other*)

2. Paradoxal

- دو مجموعه E و F در صورتی باهم برابرند که دارای اعضای یکسانی باشند. فرمول آنها را می‌توان چنین نوشت: $(E = F) \Leftrightarrow (x \in E \leftrightarrow x \in F)$.

- در مورد دو مجموعه E و F در صورتی F زیرمجموعه (یعنی جزئی) از E می‌باشد که از فرمول $x \in E \Leftrightarrow x \in F$ برسیم. در این صورت خواهیم داشت: $F \subseteq E \Leftrightarrow x \in F \leftrightarrow x \in E$. چند نکته اساسی:

۱. چنانکه بعداً ملاحظه خواهیم کرد مجموعه خالی \emptyset جزئی است از کل مجموعه E. فرمول آن بدین قرار است: $\emptyset \subseteq E$.

۲. علامت \subseteq نشان دهنده گنجانده شدن یک جزء در کل است (در معنای وسیع گنجانده شدن). علامت \Leftrightarrow که آن را *استلزام متقابل*^۱ یا *هم‌ارز منطقی*^۲ می‌خوانند بدینصورت خوانده می‌شود: *اگر و تنها اگر...*

۳. برای بدست آوردن مفروضات مربوط به جملات یا قضایای بسته^۳ می‌توان از دو علامت دیگر نیز موسوم به *سور*^۴ استفاده کرد^۵:

علامت \forall را که موسوم به *سور عام*^۶ است میبایستی بدینصورت خواند: «همه... هر...»؛ علامت \exists را که موسوم به *سور خاص* (وجودی)^۷ می‌باشد باید به این صورت خواند: «لااقل یک... وجود دارد که...».

لذا فرمول $\forall x \in X$ حاکی از یک چنین قضیه‌ای خواهد بود: هرعضوی (x) از مجموعه کلی E را در نظر بگیریم محمول $\emptyset(x)$ در آن صادق است. حال آنکه فرمول $\exists x \in X$ را میبایستی به صورت چنین قضیه‌ای خواند: لاقلاً یکی از اعضای مجموعه E واجد محمول صادقی چون $\emptyset(x)$ می‌باشد.

1. Implication réciproque (reverse implication)

2. Equivalence logique (logical equivalency)

3. Enoncés (assertions) clos(e)s (closed statements)

4. Quantificateur (quantifier)

۵. در قضیهٔ موجبه کلیه هر همه، کل و مانند آن. در موجبه جزئیه برخی، بعضی و مانند آن. در سالبه کلیه هیچیک یا هیچ چیز:

6. Quantificateur universel (universal quantifier)

7. Quantificateur existentiel (existential quantifier)

عملیات ابتدائی

۱. تقاطع^۱

تقاطع (یعنی اشتراک) دو مجموعه E و F مجموعه‌ای است از اعضای که هم به E تعلق دارند هم به F. این مجموعه را به صورت $E \cap F$ می‌نویسند. فرمول آن بقرار زیر است:

$$E \cap F = \{x; x \in E \text{ و } x \in F\}$$

اگر $E \cap F = \emptyset$ باشد می‌گوئیم که E و F منفصل یا /زهم جدا^۲ هستند.

۲. اجتماع^۳ دو مجموعه

اجتماع دو مجموعه E و F مجموعه‌ای ($E \cup F$) را بوجود می‌آورد که اعضای آن یا به E تعلق دارند یا به F (در اینجا حرف ربط «یا» مانع‌الجمع نیست).

۳. متمم یک مجموعه

فرض کنیم که F زیرمجموعه‌ای است از E (به عبارتی دیگر $E \supseteq F$). در این صورت مکمل F در مجموعه E - که آن را به صورت C_E^F نشان می‌دهند - مجموع اعضای E را تشکیل داده به مجموعه F تعلق نخواهد داشت. فرمول آن بقرار زیر است:

$$C_E^F = \{x; x \in E \text{ و } x \notin F\}$$

حال موردی را در نظر بگیریم که در آن $F = E$ و $F = \emptyset$ باشد. در این صورت می‌توان صدق آن را بسادگی مورد بررسی قرار داد:

$$C_E^\emptyset = E \text{ و } C_E^E = \emptyset$$

۴. اجتماع، اشتراک و متمم مجموعه‌ها و رابطه آنها با یکدیگر

در مجموعه E هر یک از زیرمجموعه‌های A، B، C را که در نظر بگیریم خواهیم داشت:

$$A \cap (A \cup B) = A \text{ و } A \cup (A \cap B) = A$$

1. Intersection

2. Disjoint (*disjoint*)

3. Réunion (*union*)

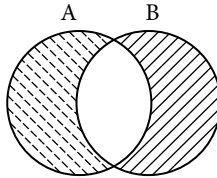
دو فرمول فوق را قانون جذب یا قانون بول^۱ می نامند. زیرا مجموعه B در حاصل آنها از بین رفته وجود نخواهد داشت.

$$A \cup C_E^A = E \text{ و } A \cap C_E^A = \emptyset$$

ترکیب عطفی^۲ این دو قضیه در واقع همان اصل امتناع حد اوسط در علم منطق است که به زبان نظریه مجموعه ها نوشته شده است.

$$C_E^{(A \cap B)} = C_E^A \cup C_E^B$$

$$C_E^{(A \cup B)} = C_E^A \cap C_E^B$$



$$\overline{A \cap B} = \overline{A \cup B}$$

$$\overline{A \cup B} = \overline{A \cap B}$$

شکل ۷۴ ◀ ترکیب عطفی

دو فرمول اخیر قاعده های دِ مِ رْ گان^۳ نام دارند و ترجمان دو قضیه منطقی زیر هستند:

$$\text{non}(p \wedge q) \leftrightarrow (\text{non } p \vee \text{non } q)$$

$$\text{non}(p \vee q) \leftrightarrow (\text{non } p \wedge \text{non } q)$$

علامت های ۸ و ۷ حاکی از ترکیب عطفی و فصلی قضایای منطقی بوده به ترتیب جایگزین حرف ربط «و» (عطف) و حرف ربط «یا» (فصل) می گردند. لکان از دو فرمول اخیر در بحث پیرامون منطق فانتسم و اختیار ممتنع^۴ استفاده می کند.

1. Georg Boole (1815-1864)

2. Conjonction

3. De Morgan

۴. اختیار ممتنع (Vel d'aliénation) عبارتست از اجبار در انتخابی ممتنع میان دو شق کاملاً متناقض به نحوی که گزینش هریک از آنها در عین حال مستلزم انتخاب شق متناقض با آن باشد. لکان در اینجا از فیلم های وسترن مثال می آورد که طی آنها فرد در مقابل تهدید راهزنان ناگزیر است میان حفظ مال و دارائی خود و —

مجموعهٔ اعضای یک مجموعه

بجای اینکه از مجموعهٔ تمام مجموعه‌ها صحبت کنیم فرض را بر این می‌گیریم که مجموعه‌ای بنام E دارای زیرمجموعه‌هائی است که جمعاً اعضای مختلف آن را تشکیل می‌دهند. لذا آن را به این صورت می‌نویسیم: $\mathcal{P}(E)$ به نحوی که اگر $x \in E$ در صورتی که $X \subseteq E$ باشد نتیجه‌ای اینچنین خواهیم داشت:

$$X \subseteq E \Leftrightarrow X \in \mathcal{P}(E)$$

ولی از آنجا که مجموعهٔ خالی \emptyset و مجموعهٔ E هر دو اعضای E را تشکیل می‌دهند $(\emptyset \subseteq E \text{ و } E \subseteq E)$ لذا نتیجه می‌گیریم که \emptyset و E عناصر (اعضاء) مختلف $\mathcal{P}(E)$ بوده چنین فرمولی را بدست می‌دهند:

$$E \in \mathcal{P}(E) \text{ و } \emptyset \in \mathcal{P}(E)$$

توضیحات:

الف- فرمول $\emptyset \in \mathcal{P}(E)$ ایجاب می‌کند که $\mathcal{P}(E)$ هرگز مجموعه‌ای خالی نباشد. لذا نتیجه می‌شود که $\mathcal{P}(E) \neq \emptyset$. این نتیجه حتی در صورتی که E خالی باشد ($E \neq \emptyset$) همچنان اعتبار خود را حفظ می‌کند. در چنین موردی مجموعهٔ خالی \emptyset تنها زیرمجموعهٔ E را تشکیل می‌دهد. لذا چنین خواهیم داشت: $\mathcal{P}(\emptyset) = \{\emptyset\}$ زیرا که $\mathcal{P}(\emptyset) = \emptyset$.

ب- می‌توان از طریق $\mathcal{P}(E)$ همان برهان را که در مورد E بکار بردیم مورد استفاده قرار داد. یعنی کل مجموعهٔ اعضای $\mathcal{P}(E)$ را هم در نظر گرفته آن را به صورت $\mathcal{P}\mathcal{P}(E)$ بنویسیم.

ج- می‌توان نشان داد که اگر E دارای n عنصر باشد در آن صورت مجموعهٔ $\mathcal{P}(E)$ نیز دارای تعداد عناصری برابر با 2^n خواهد بود.

[ادامه از صفحهٔ قبل] کشته شدن یکی را انتخاب کند. اگر دارائی را برگزیند یعنی از دادن آن به راهزن امتناع کند جان خود را از دست می‌دهد و اگر حیات خود را برگزیند دارائی خود را از دست داده بمرگ محکوم خواهد شد. رابطهٔ میان فاعل نفسانی و غیر نیز براساس اختیار ممتنع استوار است، بدین معنی که اگر فرد خود را برگزیند غیر را از دست داده نمی‌تواند بوجود خویش دسترسی پیدا کند و اگر غیر را انتخاب کند نمی‌تواند بوجود خود نائل آید.

نامحدودهای قابل شمارش و نامحدودهای متصل^۱

دومجموعه محدود و نامحدود را در نظر بگیریم. اگر میان اعضای آنها تناظر یک به یک وجود داشته باشد می‌گوئیم مجموعه E و F دارای تعداد عناصری یکسان هستند یا اینکه قوه و توان یکسانی داشته با یکدیگر همقوه می‌باشند. فرمول آن را یا به صورت $E \sim F$ می‌نویسند یا به صورت $\text{Card } E = \text{Card } F$. لذا به نتیجه زیر می‌رسیم:

مجموعه ای چون E نامحدود است در صورتی که و فقط در صورتی که با یکی از اعضای خود همقوه باشد. بدین ترتیب در فرمولی چون $\forall n \in \mathbb{N}$ شاخص $n \rightarrow 2n$ در واقع تناظری یک به یک^۲ خواهد بود از N روی قسمت P به نحوی که (P) از مجموعه اعداد زوج تشکیل شده و موجب دو عمل همزمان یعنی $P \subset N$ و $P \sim N$ گردد.

اگر مجموعه ای چون E دارای قوه یا توانی مساوی با مجموع $N = (0, 1, 2, \dots)$ یعنی اعداد طبیعی باشد در آن صورت می‌گوئیم مجموعه E قابل شمارش است. اگر E دارای توان یکسانی با مجموعه $[0, 1]$ یعنی اعداد واقعی میان صفر و یک باشد در آن صورت می‌گوئیم E نامحدودی است متصل.

مفهوم اعداد اصلی را به مجموعه‌های نامحدود تعمیم می‌دهند. در این صورت از اعداد اصلی مجموعه‌های نامحدود^۳ صحبت می‌کنند. عدد اصلی مجموعه‌های قابل شمارش را با الف عبری و صفر (\aleph_0) نشان داده آن را الف صفر می‌خوانند. عدد اصلی مجموعه‌های نامحدود متصل را با الف عبری و یک (\aleph_1) مشخص می‌کنند. لذا فرمولی این چنین بدست می‌آید: $\text{Card } N = \aleph_0$ یعنی عدد اصلی برابر است با الف صفر (\aleph_0). این فرمول با استفاده از دو عمل اصلی حساب یعنی جمع و ضرب به صورت زیر درمی‌آید:

$$\aleph_0 + \aleph_0 = \aleph_0$$

$$\aleph_0 \times \aleph_0 = \aleph_0^2 = \aleph_0$$

به همین ترتیب با نشان دادن اعداد اصلی مجموعه‌های نامحدود متصل از طریق شاخصی

^۱. متصل (continue) و نه پیوسته، زیرا در منطق از قضایای متصل صحبت می‌شود (هرگاه که ...).

2. Bijection
3. Transfinit

چون \aleph_1 نشان می‌دهند که تعداد اعضای مجموعه $\mathcal{P}(N)$ دارای عددی است اصلی که همان \aleph_1 (قوه یا توان متصل) باشد ($\aleph_0 < \aleph_1$). همچنین اگر عدد اصلی $\mathcal{P}([0,1])$ را با \aleph_2 نشان دهیم در آن صورت خواهیم داشت: $\aleph_0 < \aleph_1 < \aleph_2 < \dots$.

گروه‌ها

۱. قوانین ترکیب^۱

یکی از قوانین ترکیب داخلی برای تعریف مجموعه‌ای چون E عبارت از عملیاتی است که طی آنها هر زوجی از آن را (مثلاً x و y) که واجد عناصری متمایز یا غیر متمایز باشد به یکی از اعضای خود مجموعه (E) مطابقت داده آن را جزء مرکب^۲ x و y می‌نامند. این عمل را به صورت $*$ نشان می‌دهند. فرمول آن چنین است: $x * y \in E$.

۲. گروه

گروه - که مفهوم آن را مادیون ریاضیدان فرانسوی اواریست گلو^۳ آهستیم - عبارت از مجموعه‌ای است مانند G یعنی مجموعه‌ای غیر خالی که شامل قانون ترکیب داخلی $(*)$ بوده حالتی متسلسل داشته باشد به نحوی که هریک از اعضای x آن دارای قرینه^۴ x^{-1} باشد.

به عبارتی دیگر ساختمان هر گروه تابع چهار اصل موضوعه^۵ زیر است:

الف - اصل موضوعه^۶ قانون ترکیب یعنی: $x * y \in G : (\forall x)(\forall y)(\forall z)(\exists x * y)$

ب - اصل موضوعه^۷ تسلسل اجزاء یعنی: $(\forall x)(\forall y)(\forall z) : (x * y) * z = x * (y * z)$

ج - اصل موضوعه^۸ عضو خنثی: $(\exists e \in G)(\forall x \in G) : e * x = x * e = x$

د - اصل موضوعه^۹ عضو قرینه: $(\forall x \in G)(\exists x^{-1} \in G) : x * x^{-1} = x^{-1} * x = e$

اگر قانون توزیع درونی یعنی ترکیب داخلی $(*)$ انتقالی (تعویض‌پذیر)^{۱۰} باشد گروه را اَبَلی^۴ می‌گویند که از نام ریاضیدانی نروژی^۵ گرفته شده است.

1. Composition

2. Evariste Galois

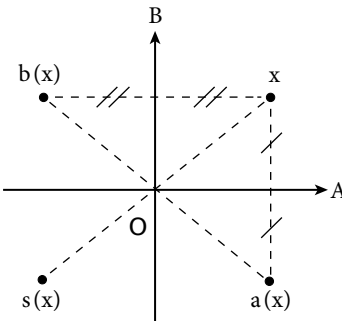
3. Commutatif (commutative)

4. Abélien

۵. نیلس اَبِل Niels Abel (۱۸۰۲-۱۸۲۹) ریاضیدان نروژی که به ابداع نظریه^{۱۱} انتگرال‌های بیضوی نائل آمد.

۳. نمونه‌هایی از گروه‌ها

از تمام این گروه‌ها فقط به ذکر گروه معروف به کلین^۱ اکتفاء می‌کنیم. لکان در مجلس خود موسوم به منطقی فانتسم^۲ و همچنین در مجلسی دیگر تحت عنوان عمل روانکا^۳ و از این گروه برای ارائه مفاهیم مورد نظر خود استفاده می‌کند. یکی از سطوح اقلیدسی را در نظر بگیریم که در آن دو ضلع A و B بر یکدیگر عمود بوده در نقطه O باهم تلاقی پیدا کنند. اگر اجزاء مشابه آن را به ترتیب a, s, b, I و بنا می‌خواهیم داشت:



I: انطباق مطلق

s: قرینه با نقطه O

a: قرینه با ضلع A

b: قرینه با ضلع B

شکل ۷۵ ◀ گروه کلین

مجموعه (I, a, s, b) روی هم رفته حجم‌های مشترکی بوده گروهی را تشکیل می‌دهند که گروه کلین خوانده می‌شود. جدول این گروه را چنین می‌توان نوشت:

	I	s	a	b
I	I	s	a	b
s	s	I	b	a
a	a	b	I	s
b	b	a	s	I

شکل ۷۶ ◀ جدول کلین

1. Klein
 2. Lacan, J., *La logique du fantasme* (1966-1967), unpublished.
 3. Lacan, j., *L'acte psychanalytique* (1967-1968), unpublished.

پیوست دوم

مفاهیمی چند از هندسهٔ موضعی

برای لکان سلسله زنجیری/اسماء دلالت^۱ ایجاب می‌کند که برش‌های وارد در سطوح آن شامل خودِ ساختمان اسم دلالت نیز بشود. لذا اگر انقطاع یا افتراق شامل خودِ ساختمان اسم دلالت نیز می‌گردد در آن صورت ثبت و ضبط اینگونه عملیات لزوماً نوعی هندسهٔ موضعی (توپولوژی) بوجود می‌آورد که در آن فضای ترمیزی^۲ سهمی اساسی داشته مسألهٔ اصلی را تشکیل خواهد داد به نحوی که لازم خواهد بود نوع خاص این فضای ترمیزی را معین کنیم. لذا این سؤال پیش می‌آید که مقوله‌ای چون گسترسیون (محرومیت از ذکر)^۳ چه نوع تقسیماتی را در زمینهٔ ساحت رمزواشارت ایجاد می‌کند (البته بفرض اینکه فضائی یکدست^۴ باشد). و یا اینکه چگونه می‌توان گفت که این تقسیمات اساساً با یکدیگر نامتقارن هستند؟ دلیل این امر این است که گسترسیون بمنظور دسترسی به تمتعِ ذکر^۵ موجب پیدایش فضائی بسته می‌گردد (که محدودهٔ آن را ذکر تشکیل می‌دهد) در حالیکه برای تمتعِ غیرِ ذکر^۶ فضائی باز فراهم می‌آورد. هم از این رو است که تقسیم انسان - که موجودی است ناطق و اهل زبان و متعلق به ساحت رمزواشارت - به زن

1. Chaîne signifiante (*signifier chain*)

2. Symbolique (*symbolic*)

3. Castration

4. Connexe

5. Jouissance phallique (*phallic jouissance*)

6. Jouissance Autre (*jouissance of the Other*)

و مرد (به من و غیر) حاصلی جز این ندارد که رابطه جنسی میان آن دورا امری امکان ناپذیر بدانیم. چرا که بموجب این تقسیم ساحت رمزواشارت هرگز نمی‌تواند به صورت کلی جامع درآید. به عبارتی دیگر انسان موجودی برزخی و منقسم است و هرگز زن و مرد مکمل یکدیگر نبوده همچنان در برزخ خود باقی می‌مانند. لذا رابطه جنسی بمعنای واقعی آن که حاکی از جمع یعنی مکمل بودن هریک برای دیگری است امری خیالی و تصویری باطل بوده اعتقاد بدان غفلت از ماهیت ناقص و برزخی انسان می‌باشد.

۱. فضای متریک

فضای متریک به مجموعه‌ای (E) گفته می‌شود که دارای تابع d باشد. این تابع نشان‌دهنده فاصله میان اجزاء مجموعه است، بدین معنی که کاربردی است از $E \times E$ در نیمه خط $R^+ = \{x; x \in R \text{ و } x \geq 0\}$ که عدد $d(y, x) \geq 0$ را با زوجی چون y, x (که در $E \times E$ وجود دارد) مطابقت می‌دهد. فاصله حاصل از این عملیات میبایستی دارای سه خصوصیت زیر باشد:

$$\text{اولاً قرینه } d(x, y) = d(y, x) ;$$

ثانیاً رابطه مثبتی چون $d(x, y) > 0$ در صورتی که $x \neq y$ بوده و $d(x, x) = 0$ باشد؛

$$\text{ثالثاً آنتگرالی مثلثی همچون } d(x, z) \leq d(x, y) + d(y, z).$$

الف- فضاهای کروی و مدور

اگر مرکز x_0 را طوری در نظر بگیریم که دارای شعاع > 0 (محدود) R باشد در آن صورت کل عناصر x در مجموعه E یعنی در واقع فاصله $d(x, x_0) = R$ فضائی بوجود خواهد آورد که کروی خوانده می‌شود.

ب- اجزاء باز

مجموعه‌ای چون E را تصور کنیم که فضائی متریک باشد در آن صورت قسمتی از E یعنی جزئی از آن بنام B (دارای شعاعی برابر با $r > 0$) بوده مرکز آن را همین نقطه تشکیل خواهد داد. بعبارت دیگر A در صورتی باز خواهد بود که فرمولی اینچنین داشته باشیم:

$$(\forall x \in A)(\exists r > 0) : B_0(x, r) \subset A$$

قسمت‌های باز E دارای خواص زیر خواهند بود:

- خود مجموعه E و قسمت خالی \emptyset باز خواهند بود؛
- هر سطحی که از تقاطع دو سطح دیگر بوجود آمده باشد^۱ و به عددی محدود از مجموعه‌هائی باز تعلق داشته باشد خود فی‌نفسه سطحی باز خواهد بود؛
- تجمّع یک گروه محدود یا نامحدود از مجموعه‌های باز فضائی باز را تشکیل می‌دهد.

ج- اجزاء بسته

هر جزئی از مجموعه E که دارای مکملی باز باشد قسمت بسته آن خوانده می‌شود.

د- مجاورت

نقطه a در صورتی مجاور مجموعه E است که هر قسمتی از این مجموعه دارای لااقل قسمتی باز باشد، یعنی قسمتی که خود حاوی نقطه a باشد.

آنچه در مجاورت نقطه a قرار داشته باشد حاوی خصوصیات زیر خواهد بود:

- هر قسمتی که دارای یک نقطه مجاور با a باشد خود مجاوری از a خواهد بود
- هر سطحی که از تقاطع دو سطح دیگر پدید آمده باشد و به عددی محدود از عناصر مجاور a تعلق داشته باشد خود مجاوری از a خواهد بود.

ه- اصل موضوعه انفراق موسوم به هاوسدورف^۲

در مجموعه E فاصله a و b هر اندازه که باشد مجاورتی در آن نسبت به a و b وجود خواهد داشت. حال آنکه اگر a و b به تنهایی در نظر بگیریم در حالت انفصال^۳ بایکدیگر قرار خواهند داشت.

قضیه: برای اینکه قسمت A از مجموعه E باز باشد میبایستی (و کافی است) که با هر یک از نقاط تشکیل‌دهنده خود مجاورت داشته باشد.

1. Intersection

2. Axiome de séparation de Hausdorff (*Hausdorff's axiome of separation*)

3. Disjonction

و- فضای خالی

اگر A قسمتی از فضای متریک E باشد تجمّع تمام فضاهای باز را که در A موجود است فضای داخلی A می خوانند.

ز- فضای خارجی

فضای داخلی مکمل A را فضای خارجی A می خوانند.

ح- فضای مرزی

مجموع نقاط E را که نه به فضای داخلی تعلق دارد نه به فضای خارجی، فضای مرزی A می خوانند. در نتیجه برای اینکه نقطه ای چون a به فضای مرزی A تعلق بگیرد میبایستی (و کافی است) که تمام عناصر مجاور a هم حاوی نقاط A باشند هم شامل مکمل آن.

ط- الصاق^۱

فضای داخلی تمام قسمت های بسته مجموعه E را که حاوی A هستند فضای الصاقی A می خوانند و آن را به صورت \oplus نشان می دهند. در نتیجه:

- فضای الصاقی A تجمّع فضای خالی و مرزی آنست؛

- برای اینکه یک قسمت از A در مجموعه E بازماند (یعنی در قسمت بسته آن بماند) میبایستی (و کافی است) که با فضای داخلی خود یکسان باشد (یعنی کاملاً با فضای الصاقی خود یکسان باشد).

ی- مجموعه متراکم^۲

در صورتی در یک فضای متریک (مانند مجموعه E) قسمت A را فضای متراکم در E می خوانند که تمام نقاط آن به E الصاق شده باشد یعنی الصاق آن چیزی جز مجموعه E نباشد.

1. Adhésion

2. Dense

۲. تداوم^۱ و تشابه صوری^۲

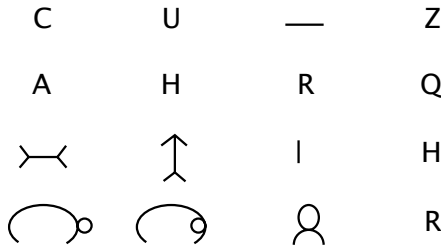
یک - در نظر بگیریم که f حاصلی از کاربرد فضای متریک E در فضای متریک F باشد. در این صورت f تداومی از E در نقطه a خواهد بود البته در صورتی که $\varepsilon > 0$ به هر اندازه که باشد موجب پیدایش $n > 0$ شود به نحوی که $d(a, x) \leq n$ بدنبال خود $d(f(a), f(x)) \leq \varepsilon$ بیاورد. کاربرد E در F در صورتی متداوم خوانده می‌شود که هر نقطه‌ای از a در مجموعه E تداوم پیدا کند. دو - در صورتی فضای E با F تشابه صوری دارد که کل انعکاس دوجانبه^۳ E روی F حالتی متداوم داشته باشد؛ همین امر میبایستی در مورد انعکاس دوجانبه^۴ متقابل^۴ آنها صادق باشد. - باید توجه داشت که خواص قابل اندازه‌گیری یک مجموعه که لزوماً به سیستم متریک ارجاع دارند (مثل فاصله^۵ میان دو نقطه) از خواص موضعی (توپولوژیک) - که البته به سیستم متریک وابسته نیستند - کاملاً متمایز می‌باشند. خواص موضعی فقط وابسته به فضاهای باز (یا بسته) هستند بطوری که هندسه^۶ موضعی را می‌توان بدون توجه به هرگونه سیستم متریک مورد توجه قرار داد. در اینجا است که روانکاوی گنجینه‌ای غنی برای بیان مفاهیم خود خواهد یافت.

- وقتی که دو فضای موضعی از لحاظ صوری باهم تشابه داشته باشند تمام خواص آنها باهم برابر خواهد بود. در این صورت هر یک از آنها را می‌توان به تنهایی نماینده^۷ نوع خاصی از ریاضیات دانست.

لذا اگر مجموعه‌ای چون E علاوه بر ساختمانی توپولوژیک واجد سیستم‌های ریاضی دیگری (جبری، متریک) نیز باشد در صورتی از خواص موضعی آن می‌توان صحبت کرد که شامل تمام خصوصیات موضعی دیگری هم که با آن تشابه دارند باشد. خصوصیتی را موضعی می‌خوانند که براساس فضاهای باز و منشعبات آن (مجاورت، تراکم ...) استوار باشد.

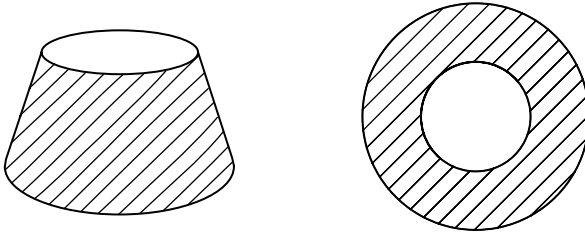
1. Continuité (*continuity*)
 2. Homéomorphisme (*homeomorphism*)
 3. Bijection
 4. Bijection réciproque (*reverse bijection*)

حال به ذکر چند مثال از تشابه‌های صوری فضاهای موضعی می‌پردازیم تا خوانندگان بتوانند به درک بیواسطه اصول هندسه موضعی نائل گردند.
الف- در شکل زیر هرسطری دارای شکل‌هایی است که از نظر صوری باهم متشابهند.



شکل ۷۷ ◀ تشابه صوری (۱)

ب- سطح جانبی مقطع یک مخروط با سطح دو دایره متحد‌المركز تشابه صوری دارد.



شکل ۷۸ ◀ تشابه صوری (۲)

ج- در خطی مستقیم با توان سه (\mathbb{R}^3) می‌توان بدون هیچ‌گونه مقدماتی دریافت که چرا دو سطح A و B دو مجموعه متشابه را تشکیل می‌دهند. بهمین ترتیب است که اگر سطح A را تحریف کرده به صورت برگ کائوچوی قابل ارتجاعی درآوریم (بدون اینکه پارگی یا درزی در آن پدید آید) در آن صورت سطح دیگری از آن بدست می‌آوریم که همان سطح B باشد. بهمین ترتیب می‌توان گفت کره حجمی است که با مکعب تشابه صوری دارد. درحالی‌که در

رابطه با چنبر فاقد چنین حالتی است. استوانه و نوار مَبیوس نیز هریک به گروه‌های موضعی خاصی تعلق داشته و اجد تشابهات صوری مخصوص بخود هستند.

فضای درهم فشرده^۱

الف- اگر در مجموعه E فضائی موضعی را در نظر بگیریم که قسمت‌های مختلف آن به نحوی قرار گرفته باشند که هر نقطه‌ای از E لا اقل متعلق به یکی از آنها باشد چنین حالتی را پوشش^۲ می‌خوانند. پوششی از E را در صورتی فضائی باز می‌خوانند که قسمت‌هایی که به این پوشش تعلق دارند فضاهای بازی از مجموعه E باشند.

ب- خاصیت بُرل-لیگ^۳: فضای موضعی E را در صورتی درهم فشرده می‌خوانند که در سطح پوششی باز آن لا اقل امکان یک زیر پوشش محدود وجود داشته باشد (مثال: اگر حد فاصل بسته‌ای چون a و b به یک خط واقعی تعلق داشته باشد) فضای درهم فشرده‌ای را تشکیل خواهد داد. مسأله در اینجا برای روان‌کاوی این است که بدانیم تا چه حد مفهوم فضای درهم فشرده به ما اجازه می‌دهد عدم تطابق موجود میان فاعل نفسانی و غیر را به نحوی صحیح‌تر دریابیم، یعنی آنها را مکمل^۴ یکدیگر ندانسته بلکه همانطور که لکان می‌گوید متمم^۵ یکدیگر بدانیم.

فضای پیوسته^۶

فضای موضعی E در صورتی متصل است که هیچ‌گونه تقسیم‌بندی در دو قسمت باز آن امکان پذیر نباشد. همینطور است اگر قسمت‌های دیگر آن همزمان با مجموعه E و مجموعه خالی \emptyset باز یا بسته باشند (مثلاً مجموعه حاصل از خطوط گنگ (Q) فضائی متصل نمی‌باشد).

-
1. Compact
 2. Recouvrement (covering)
 3. Borel-Lebesgue
 4. Complémentaire (complementary)
 5. Supplémentaire (supplementary)
 6. Connexe

- فضای E را در صورتی کامل می خوانند که تمام فضای متوالی کُشی^۱ آن متقارب باشد.

قضیه نقطه ثابت

بگیریم که E فضائی متریک باشد و f کاربردی از F در E . می گوئیم که F یک فضای ادغامی^۲ است در صورتی که شاخص نامتغیر و مثبتی چون $k < 1$ در آن وجود داشته باشد به نحوی که برای زوج x و y واجد عناصری از E باشیم که فرمول انتگرال آن به صورت زیر درآید:

$$d(f(x), f(y)) \leq k \cdot d(x, y)$$

نتیجه آنکه f یک شکل و یکنواخت بوده حالتی متداوم خواهد داشت. در این صورت می گوئیم a نقطه ثابتی است برای تابع f البته در صورتی که $f(a) = a$ باشد.

در نتیجه به چنین قضیه ای می رسیم: هرگونه ادغامی از یک فضای متریک کامل از E در خود آن در مجموعه E یک نقطه ثابت و فقط ثابت را امکان پذیر می سازد.

۱. برگرفته از نام ریاضیدان فرانسوی اگوستن لویی کُشی (۱۷۸۹-۱۸۵۷)

2. Contracté (*contracted*)

فهرست منابع

Baratin, Marc, «L'identité de la pensée et de la parole dans l'Ancien Stoïcisme», in *Langages*, 16e année, n° 65, 1982, Signification et référence dans l'antiquité et au moyen âge.

Barr, Stephen, *Expériences de topologie*, trad. Par René Lew, Guy Trobas et Jean-Michel Vappereau, Paris Lysimaque, 1987.

Berwick, Robert & Chomsky, Noam, *Why Only Us*, The MIT Press, 2016.

Bridoux, A., *Le stoïcisme et son influence*, Vrin, 1965.

Brunschwig, J., *Les stoïciens et leur logique*, Vrin, 2006.

Charraud, Nathalie, *Lacan et les mathématiques*, Paris, Anthropos, 1997.

Conté, Claude, «Borroméens (Nœuds)», in *L'apport freudien : éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

Conté, Claude, «Graphe», in *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

Conté, Claude, «Topologie (Introduction)», in: *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

Conté, Claude, «Topologiques (Surfaces)», in *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

Delachet, André, *La topologie*, PUF, Que sais-je, 1978.

Doumit, Elie, «Logique», in *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

Dumitriu, Anton, «La science de la logique», in *Journal of Formal Logics*, volume XII, n° 4, oct. 1971.

Evans, Dylan, *An Introductory Dictionary of Lacanian Psychoanalysis*, Routledge, 1996.

Foucault, Michel, *Leçons sur la volonté du savoir*, cours au Collège de France, Le Seuil, 2011.

Frege, Gottlob, *Begriffsschrift, eine der arithmetischen nachgebildete Formelsprache des reinen Denkens*, Hall: L. Norbert. Published in English as *Conceptual Notation*, ed. & trans. by Terrell Bynum, Oxford: Blackwell, 1997.

Freud, S., *Der Witz und seine Beziehung zum Unbewussten*, Gesammelte Werke, vol. VI, S. Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1960, trans. *Jokes and their Relation to the Unconscious*, Standard Edition, vol. VIII.

Freud, S., *die Endliche und die Unendliche Analyse* (1937), Gesammelte Werke. XVI, pp. 59-99, published as *Analysis Terminable and Interminable*, Standard Edition, XXIII, 3.

Freud, S., «Entwurf einer Psychologie» (1895), Gesammelte Werke Nachtragsband: Texte aus den Jahren 1885-1938. Frankfurt: Fischer, 1987. pp.387-477, published in English as «Project for scientific psychology» in Marie Bonaparte, Anna Freud, Ernst Kris, *The origins of psychoanalysis*, Translated by Mosbacher E, Strachey J. London. Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud. London, The Hogarth Press. 1953-1974: Vol.1, pp. 281-397.

Freud, S., *Massenpsychologie und Ich-Analyse* (1921), Gesammelte Werke, XIII, published as *Group Psychology and Analysis of the Ego*, Standard Edition XVIII, 69.

Freud, S., *The Ego and the Id* (1923 – 1925), The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, Volume XIX: Vintage, 1975.

Freud, S., *Totem and Taboo* (1912-1913), Complete Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, XIII, 1, Standard Edition, edited & trans. James Strachey, London, Hogarth Press, 1954-1974.

Freud, S., *Verneinung*, Gesammelte Werke XIV; *Negation*, Standard Edition, James Strachey, Hogarth Press, 1954-1974.

Freud, S., *Formulierungen Über Die Zwei Prinzipien Des Psychischen Geschehens*, Gesammelte Werke, vol. VIII, S. Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1960, trans. *Formulations on the Two Principles of Mental Functioning*, Standard Edition, 12, 218.

- Giroud, Françoise, *Alma Mahler ou l'art d'être aimée*, Robert Laffont, 1988.
- Granon-Lafont, *Topologie lacanienne et clinique analytique*, Paris, Point Hors Ligne, 1990.
- Lacan, J. « La signification du phallus » in *Écrits*, Le Seuil, 1966.
- Lacan, J., « Subversion du sujet et dialectique du désir dans l'inconscient freudien » (1960) in *Écrits*, Paris : Seuil, 1966, 'The subversion of the subject and the dialectic of desire in Freudian unconscious', trans. Alan Sheridan, in *Écrits: A Selection*, London: Tavistock, 1977.
- Lacan, J., *Écrits*, Le Seuil, 1966.
- Lacan, J., *Encore, Le Séminaire Livre XX* (1962-1963), Paris, Seuil, 1975.
- Lacan, J., *Lacte psychanalytique* (1967-1968), unpublished.
- Lacan, J., *La logique du fantasme* (1966-1967), unpublished.
- Lacan, J., « La signification du phallus » in *Écrits*, Le Seuil, Paris, 1966; published as 'Signification of Phallus' trans. By Bruce Fink in *Écrits*, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.
- Lacan, J., *Les entretiens de Sainte Anne*, 1972, Unpublished.
- Lacan, J., *Les non-dupes errent/Les noms du père, Le Séminaire Livre XXI* (1973-1974), unpublished.
- Lacan, J., *Ou pire, Le Séminaire Livre XIX* (1971-1972), Seuil, 2011.
- Lacan, J., *RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire), Le Séminaire Livre XXII* (1974-1975), unpublished.
- Lacan, Jacques, « Fonction et champ de parole et langage en psychanalyse », in *Écrits*, Seuil, Paris, 1966 ; published in English as The Function and Field of Speech and Language, in *Écrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.
- Lacan, Jacques, « Instance de la lettre et la raison depuis Freud » (1957), in *Écrits*, Paris: Le Seuil, 1966, « The agency of the letter in the unconscious or reason since Freud », in Jacques Lacan, *Écrits: Selection*, London: Tavistock, 1977.
- Lacan, Jacques, « Subversion du sujet et dialectique du désir », in *Écrits*, Le seuil, 1966.
- Lacan, Jacques, « D'une question préliminaire à tout traitement possible de la psychose », in *Écrits*, Paris, Seuil, 1966 ; published in English as « On a Question Preliminary to any Possible Treatment of Psychosis », trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Écrits, A Selection*, London, Tavistock, 1977.

Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre V : Les Formations de l'inconscient*, Séminaire 1957-1958, Seuil, 1998.

Lacan, Jacques, *Désir et son interprétation : Le Séminaire Livre VI (1958-1959)*, published in part in *Ornicar ?*, 24-27, 1981-1983 [‘Desire and Interpretation of Desire in Hamlet’], trans. James Hulbert, *Yale French Studies*, vol.55/6, 1977 : 11-52].

Lacan, Jacques, *Problèmes cruciaux pour la psychanalyse : Le Séminaire, Livre XII (1964-65)*, unpublished.

Lacan, Jacques, *Relation d'objet : Livre Quatre (1956-57)*, Le Seuil, Paris 1994.

Lacan, Jacques, «Subversion du sujet et dialectique du désir dans l'inconscient freudien», in *Écrits*, Seuil, Paris, 1966 ; published as «The subversion of the Subject and the dialectic of desire» in *The Freudian Unconscious*, trans. By Bruce Fink in Jacques Lacan, *Écrits*, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

Lacan, Jacques, *Télévision*, Le seuil, 1974.

Lacan, Jacques, «The Purloined Letter», in *Écrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

Lacan, Jacques, *Léthique de la psychanalyse : Le Séminaire Livre VII*, Le Seuil, 1986.

Lacan, Jacques, *D'un Autre à l'autre : Le Séminaire Livre XVI (1968-60)*, unpublished.

Le Gaufey, Guy, *Le pastout de Lacan*, Paris, EPEL, 2006.

Lukasiewicz, Jan, *Ecrits logiques et philosophiques*, Vrin, 2013.

Movallali, K., «Questionner la dénégation», *Littoral*, journal of Ecole Lacanienne de Psychanalyse, n°25, Paris, avril 1988.

Movallali, Kéramat, *Contribution à la clinique du rêve*, Paris, Harmattan, 2007.

Movallali, Kéramat, *Le tems et le cerveau*, Paris, Harmattan, 2017.

Movallali, Kéramat, *Time and Mind*, tr. Andrew Weller, Routledge, 2017.

Poe, Edgar Allan, *Selected Tales*, Penguin Classics, 1994.

Russell, Bertrand, « Mathematical logic as based on the theory of types », in *American Journal of Mathematics*, vol. 30, 1908.

Virieux-Remond, A., *La logique et l'épistémologie des stoiciens*, Chambéry, 1949.

- آسون، پُل-لُوران، *واژگان فروید*، ترجمه کرامت موللی، نشرنی، ۱۳۸۶.
- ارسطو، ایساغوجی و مقولات، ترجمه دکتر محمد خوانساری، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۳.
- حاشیه ملاعبده الله، تبریز، چاپخانه حاج ملاعباسعلی، ۱۳۰۶ ق.
- خوانساری، محمد، *منطق صوری*، نشر آگاه، ۱۳۵۹.
- کلرو، ژان-پیر، *واژگان لکان*، ترجمه کرامت موللی، نشرنی، ۱۳۸۵.
- موللی، کرامت، *مبانی روانکاوی (فروید- لکان)*، نشرنی، چاپ چهاردهم (ویراست دوم)، ۱۳۹۸.
- موللی، کرامت، *ذهن و زمان*، نشرنی، ۱۳۹۸.

فهرست شکل‌ها

فصل اوّل: منطق اسماء دلالت

- شکل ۱: نمودارِ اِل ۴۰
- شکل ۲: طرح دو آینه ۴۳
- شکل ۳: نمودارِ آر (R) ۴۸
- شکل ۴: نمودار «ای» (I) ۵۴
- شکل ۵: مربع واقعیت (قسمتی از نمودار آر) ۵۵
- شکل ۶: گراف آرزومندی ۷۳
- شکل ۷: امری و رای تصوّر (C) ۷۶
- شکل ۸: اشکال قیاس ۸۷
- شکل ۹: ربع‌دایره‌های پیرس ۸۹
- شکل ۱۰: فرایند تفاوت جنسی ۹۱
- شکل ۱۱: فرمول‌های تفاوت جنسی ۹۳
- شکل ۱۲: حلقه‌های اَلْمِپِیک ۹۸
- شکل ۱۳: گره برومه‌ای ۹۸

فصل دوّم: آرزومندی و منحنی آن

- شکل ۱۴: منحنی آرزومندی (۱) ۱۰۲
- شکل ۱۵: منحنی آرزومندی (۲) ۱۰۳

- شکل ۱۶: منحنی آرزومندی (۳) ۱۰۸
- شکل ۱۷: سوّمین عنصر در رابطه مادر و فرزند ۱۱۱
- شکل ۱۸: منحنی آرزومندی ۱۱۳
- شکل ۱۹: مثلث ادیبی ۱۱۵
- شکل ۲۰: شکل جامع منحنی آرزومندی (الف) ۱۲۲
- شکل ۲۱: شکل جامع منحنی آرزومندی (ب) ۱۲۴
- شکل ۲۲: نیمه منحنی آرزومندی ۱۲۶
- شکل ۲۳: رؤیای «پدری که مرده بود» ۱۳۰

فصل سوم: سطوح موضعی

- شکل ۲۴: انعکاس تصویری سطح در فضا ۱۳۸
- شکل ۲۵: قرینه در انعکاس تصویری ۱۳۸
- شکل ۲۶: برش محوری نوار ۱۳۹
- شکل ۲۷: چرخش نوار ۱۳۹
- شکل ۲۸: نوار مُبیوس (۱) ۱۳۹
- شکل ۲۹: نوار مُبیوس (۲) ۱۴۰
- شکل ۳۰: ربع دایره‌های پرس ۱۴۴
- شکل ۳۱: سطح شبه استوانه ۱۴۴
- شکل ۳۲: تیوب ۱۴۵
- شکل ۳۳: دو حرکت متفاوت حول محوری واحد ۱۴۵
- شکل ۳۴: دو دور مُقارن ۱۴۶
- شکل ۳۵: دو چنبرهٔ بهم‌پیچیده ۱۴۸
- شکل ۳۶: دُرا و نمودار آل ۱۵۳
- شکل ۳۷: دایره ایلیر ۱۵۶
- شکل ۳۸: تقارن میان فاعل نفسانی و اسم دلالت ۱۵۷
- شکل ۳۹: اصرار و ابرام در طلب ۱۵۸

- شکل ۴۰: حرکت رانش بر سطح بدن ۱۶۰
- شکل ۴۱: کلاه چُندک ۱۶۱
- شکل ۴۲: نوار مُبیوس ۱۶۳
- شکل ۴۳: حرکت بحول خطِ گاما γ ۱۶۴
- شکل ۴۴: سوراخ تُوپولُوزیک ۱۶۵
- شکل ۴۵: سوراخ کلاه چُندک ۱۶۶
- شکل ۴۶: حدّ اقلِ چرخش (امرواقع) ۱۶۷
- شکل ۴۷: حرکت مداوم طلب بر روی چنبره ۱۶۸
- شکل ۴۸: خلاء حاصل از دور مداوم طلب ۱۶۹
- شکل ۴۹: دو نوع حیث خیالی ۱۷۰
- شکل ۵۰: جدا شدن فاعل نفسانی از خرده‌مطلوب ۱۷۲
- شکل ۵۱: استوانه‌ای حاصل از دیسک پوانگره ۱۷۴
- شکل ۵۲: دخول یکی از مجاری استوانه در بدنه‌آن ۱۷۵
- شکل ۵۳: پیچش یکی از مجاری استوانه در بدنه‌آن ۱۷۵
- شکل ۵۴: اتصال دو نوار مُبیوس ۱۷۵
- شکل ۵۵: نمایش سه بُعدی بطری کلین ۱۷۶
- شکل ۵۶: دایره‌ ارتجاعی (بطری کلین) ۱۷۶
- شکل ۵۷: مسیر ضمیرناآگاه (بطری کلین) ۱۷۷
- شکل ۵۸: خلاء در بطری کلین ۱۷۸
- شکل ۵۹: سطح جهت‌پذیر (بطری کلین) ۱۷۹
- شکل ۶۰: سه مقوله‌ اساسی در بطری کلین ۱۸۰
- شکل ۶۱: «هر انسانی فانی است...» ۱۸۱
- شکل ۶۲: طلب، انتقال و انطباق هویت ۱۸۲
- شکل ۶۳: تقاطع کاذب (بطری کلین) ۱۸۲
- شکل ۶۴: قُطر مجازی انتقال قلبی ۱۸۴

فصل چهارم: گره بُرمه‌ای

- شکل ۶۵: گره بُرمه‌ای ۱۸۶
- شکل ۶۶: زنجیر معمولی و برومه‌ای ۱۹۰
- شکل ۶۷: انسجام گره برومه‌ای ۱۹۴
- شکل ۶۸: چهارمین حلقهٔ گره برومه‌ای ۱۹۴
- شکل ۶۹: نقطه ۱۹۵
- شکل ۷۰: دو نوع تمّاع ۱۹۶
- شکل ۷۱: تسطیح سه ساحت مختلف بر روی کاغذ ۱۹۷
- شکل ۷۲: سه سطح بجای سه حلقه ۱۹۷
- شکل ۷۳: حلقه‌ای اضافی برگره برمه‌ای ۱۹۹

پیوست یکم: تئوری مجموعه‌ها

- شکل ۷۴: ترکیب عطفی ۲۰۴
- شکل ۷۵: گروه کلّین ۲۰۸
- شکل ۷۶: جدول کلّین ۲۰۸

پیوست دوم: مفاهیمی چند از هندسهٔ موضعی

- شکل ۷۷: تشابه صوری (۱) ۲۱۴
- شکل ۷۸: تشابه صوری (۲) ۲۱۴

اعلام

- Abel, Niels (٢٠٧) أبِل، نيلس
- Euler, Leonhard (١٥٥) أيلِر، لئونارد
- Bourbaki, Nicolas (١٣٤) بوربَكي، نيكلاس
- Boole, Georg (٢٠٤، ٢٩) بُول، جُرج
- Peirce, Charles Sanders (١٤٣، ٨٩) پيرس
- Thom, René (١٨٧) تُم، رِنِه
- Jones, Ernest (١٥٥) جُنز، ارنست
- Joyce, James (٥٩) جويس، جيمز
- de Saussure, Ferdinand (١٤٣) دِ سُسور، فردينان
- de Morgan, Augustus (٢٠٤، ١٥٥، ٧٦) دِ مَرگان، اُگوستوس
- Rothschild, Salomon (١٠١) رُتچيلد، سليمان
- Jakobson, Roman (١٨٧، ٥٠) زُكَبْسُن، رُمن
- Sainte Anne (١٨٧) سَنَتَن
- Soury, Pierre (١٩١) سوري، پير
- Soulié, Frédéric (١٠٦) سوليه، فرديريك
- Frege, Gottlob (٣١، ٢٧) فَرِگِه، گُتْلُب
- Freud, Sigmund (٣١، ٢٧) فريود، زيگموند
- Carnap, Rudolf (٨٥، ٣٥، ٢٧) كَرَنَب، رُدولف
- Cazotte, Jacques (١٢٤) كَزُت، جَک
- Augustin Louis Cauchy (٢١٦) اُگوسْتَن لُوئِي
- Galois, Evariste (٢٠٧) گَلُوَا، إواريسْت
- Guilbaud, Georges-Théodore (١٨٥) گيلبُو

Lacan, Jacques	لكان، لُك
Lukasiewicz, Jan	لوکاسیویچ، یان (۲۰)
Mahler, Alma	مَهلر، أَلما (۴۹)
Hoffmann, Ernst Amadeus	هَوفمَن (۱۷۷)
Hume, David	هیوم (۱۸)

اصطلاحات

Autisme	اُتِيسِم
Bejahung	اجابت (از نام پدر)
Réunion (<i>union</i>)	اجتماع
Sensation du désir de l'Autre (<i>sensation of the Other's desire</i>)	احساس جسماني آرزومندي غير
Jugements (Ger. <i>Urteile</i>)	احكام منطقی
Vel d'aliénation (<i>vel of alienation</i>)	اختيار ممتنع، خيار ممتنع
Contracté (<i>contracted</i>)	ادغامی
Lustbefriedung	ارضای لذت
' <i>Che vuoi</i> ?	«از من چه ميخواهی؟»
Métaphoe paternelle (<i>father's metaphore</i>)	استعاره پدری
Métaphorique (<i>metaphorical</i>)	استعاری
Implication réciproque (<i>reverse implication</i>)	استلزام متقابل
Signifiant (<i>signifier</i>)	اسم دلالت
Lapsus (<i>slip</i> , Ger. <i>Versprecher</i>)	اشتباهات لفظی
Axiomes	اصول موضوعه
Complétude (<i>completeness</i>)	اِکْتِمَال
Adhésion	الصاق
Lettres (<i>letters</i>)	الفاظ دلالت
Almter ego	المثنای من
Cas cliniques (<i>case studies</i>)	امثال ونمونه های بالینی
Le réel (<i>the Real</i>)	امرواقع
Transfert (<i>transference</i>)	انتقال قلبی، رابطه توکل آمیز با روانکاو
Commutatif (<i>commutative</i>)	انتقالی، قابل تعویض

Perversion	انحراف جنسی
Inhérence	اندراج ذاتی
Identification	انطباق هویت
Bijection réciproque (<i>reverse bijection</i>)	انعکاس دوجانبه معکوس
Bijection	انعکاس دوجانبه
Disjonction	انفصال
Clivage (<i>split</i> , Ger. <i>Spaltung</i>)	انفصام
Condensation	ایجاز
Idéal du moi (<i>ego-ideal</i> , Ger. <i>Ich-ideal</i>)	ایدآل من
Idéographe (Ger. <i>Begriffsschrift</i>)	ایدئوگرام
Le ça (<i>id</i> , Ger. <i>das Es</i>)	این و آن نفسانی
Unilatère (<i>one-sided</i>)	بدون پشت و رو
Argument	برهان، نحوه اقامه حجت
A priori	بطور ما تقدم
Maladies psycho-somatiques (<i>psycho-somatic diseases</i>)	بیماری های روان تنی
Intuitif (<i>intuitive</i>)	بیواسطه، بصرافت طبع
Père symbolique (<i>symbolic father</i>)	پدر ترمیزی
Le meurtre du père (<i>parricide</i>)	پدرکشی، قتل پدر
Transcendentalistes	پیروان فلسفه شبه متعالی (استعلائی)
Fixation	تثبیت
Homogénéité (<i>homogeneity</i>)	تجانس
Psychologisme	تحویل اصول منطقی به امور نفسانی
Psychologisme	تحویل مقولات ذهنی به وقایع صرفاً نفسانی
Continuité (<i>continuity</i>)	تداوم
Aphasia	ترس ازدست دادن آرزومندی جنسی
Phobie (<i>phobia</i>)	ترس مرضی
Composition	ترکیب
Conjonction	ترکیب عطفی
Combinatoire (<i>combinatory</i>)	ترکیبی
Symbolisation (<i>symbolization</i>)	ترمیم

Symbolique (<i>symbolic</i>)	ترمیزی
Isomorphisme (<i>isomorphism</i>)	تساوی بلحاظ ساختمان
Homéomorphisme (<i>homeomorphism</i>)	تشابه صوری، تشابه بلحاظ شکل
Représentations (<i>representations</i> , Ger. <i>Vorstellungen</i>)	تمثّلات، تمثّلات
Semblant, faire (<i>semblance</i>)	تظاهر به حقیقت، وانمود
Hâte (<i>haste</i>)	تعجیل
Sexuation	تفاوت جنسی
Evergence	تقارب متناقض
Intersection	تقاطع
Consistance (<i>consistency</i>)	تقرّر (قوام، دوام)
Ex-sistence	تقرّر وجودی، تلازم وجودی
Consistance (<i>consistency</i>)	تقرّر، تقرّر فقدانی (در گره بُرمه ای)
Jouissance de l'idiot	تمتّع ابلهانه
Jouissance phallique (<i>phallic jouissance</i>)	تمتّع ذکری
Jouissance Autre (<i>jouissance of the Other</i>)	تمتّع غیر ذکری
Jouissance (<i>jouissance</i>)	تمتّع، تمتّع مضاعف
Bijection	تناظر یک‌یک
Inconsistance (<i>inconsistency</i>)	تناقض بالذات
Inconsistance de l'Autre (<i>inconsistency of the Other</i>)	تناقض ذاتی غیر
Déplacement (<i>displacement</i>)	جابجائی
Lieu de l'Autre (<i>Other's locus or place</i>)	جایگاه غیر
Dialectique (<i>dialectical</i>)	جدلی، دیالکتیک
Incorporation	جذب و اندراج
Orientable	جهت پذیر
Tore (<i>torus</i>)	چنبره
Envie (<i>envy</i>)	حرص
Privation	حرمان
Envie de pénis (<i>penis envy</i> , Ger. <i>Penisneid</i>)	حسرت داشتن ذکر
Assertion (Ger. <i>Urteil</i>)	حُکم (منطقی)

Cercle de Vienne (<i>Vienna Circle</i>)	حلقهٔ وین
Lacet (<i>loop</i>)	حلقه ریسمان
Intentionalité (<i>intentionality</i>)	حیث التفاتی
Sexualité (<i>sexuality</i>)	حیث جنسی
Imaginaire, l' (<i>the imaginary</i>)	حیث خیالی
Roc de castration (<i>castration rock</i>)	خاراسنگِ کَستَرَسِیُون
Pulsion partielle (<i>part drive</i>)	خرده رانش
Objet « a » (<i>object little a</i>)	خرده مطلوب
<i>ein einziger Zug</i> (Freud)	خصوصیات منحصر بفرد
Manque à être	خلاء وجودی
Non-sense	خلاف معنی
Narcissisme	خودشیفتگی، نارسسیسم
Imaginaire (<i>imaginary</i>)	خیالی
Semainon	دال (رواقیون)
Lexis	دال ملفوظ
Poinçon (<i>hallmark</i>)	درفش
Intuition	درک بیواسطه
Intrinsèque (<i>intrinsic</i>)	درون ذاتی
Normatif (<i>normative</i>)	دستوری، مطابق با اصول
Refoulement (<i>repression</i> , Ger. <i>Verdrängung</i>)	دفع امیال، واپسزدگی
Schizo-paranoïd	دورهٔ اسکیزوپارانوئید
Dépressif (<i>depressive</i>)	دورهٔ افسرده گون (در نظریهٔ ملنی کلین)
Res extensa	ذات ذی امتداد
Res cogitans	ذات ذی شعور
Inconsistent	ذاتاً متناقض، متناقض بالذات
Phallus imaginaire φ (<i>imaginary phallus</i> φ)	ذکر خیالی
Phallique	ذکری
Pulsion (<i>drive</i>)	رانش
Pulsion génitale (<i>genital drive</i>)	رانش تناسلی
Symbole	رمز و اشارت

Psychologisme	روانشناسی‌زدگی
Analyse terminale et interminale	روانکاوی اختتام‌پذیر و اختتام‌ناپذیر
Enonciation (<i>enunciation</i>)	زبان اشارت
Parole pleine	زبان حال
Enoncé (<i>statement</i>)	زبان عبارت
Parole vide	زبان مقال
Métalangage (<i>metalanguage</i>)	زبانی مافوق زبان تکلم
le Symbolique (<i>the Symbolic</i>)	ساحت رمزواشارت
Structure psychique (<i>clinical structure</i>)	ساختمان نفسانی
Plan projectif (<i>projective plane</i>)	سطح انعکاسی
Chaîne signifiante (<i>signifying chain</i>)	سلسله زنجیری اسماء دلالت
Hierarchisation	سلسله‌بندی
Quantificateur existentiel (<i>existential quantifier</i>)	سور خاصّ
Quantificateur universel (<i>universal quantifier</i>)	سور عامّ
Quantificateurs (<i>quantors</i>)	سورهای منطقی
Transcendental	شبه‌متعالی (استعلانی)
Objets platoniciens (<i>platonician objects</i>)	شبه‌مُثل افلاطونی
<i>Anderes Schauspiel</i>	صحنه‌ای کاملاً مغایر
<i>ein anderer Schauplatz</i> (Freud)	صحنه‌ای کاملاً مغایر
Trauma	صدمه روحی
Image acoustique (<i>sound image</i>)	صورت صوتی
Formel (<i>formal</i>)	صوری
Structure hystérique (<i>hysterical structure</i>)	طباع هیستری
Structure obsessionnelle (<i>obsessional neurosis</i>)	طباع وسواسی-اجباری
Demande de l'Autre	طلب غیر
Demande à l'Autre	طلب نسبت به غیر
Exclusion	عدم اشتراک (در مجموعه‌ها)
Discontinuité (<i>discontinuity</i>)	عدم تداوم مستقیم

Contingence (<i>Contingency</i>)	عدم ضرورت، امکان محض
Diachronie (<i>diachrony</i>)	عدم مقارنت زمانی
hilflos (<i>helpless</i>)	عُسرت زده، بی‌پناه
Complexe de castration (<i>castration complex</i>)	عقدۀ محرومیت از دَکَر
Trait unaire (<i>unbroken line, single-stock or unitary trait</i>)	علامت واحده
Sémantique (<i>logical semantics</i>)	علم القضا یا (در منطق)
Scientisme (<i>scientism</i>)	علم‌زدگی
Fonction (<i>function</i>)	عملکرد، فونکسیون، تابع
Symptômes (<i>symptoms</i>)	عوارض روانی
Aliénation	غربت از خود
Unheimlich	غریب‌آشنا
L'Autre (<i>the Other</i>)	غیر
Le grand Autre (<i>the big Other</i>)	غیربزرگ
Non-moi	غیرمن
Non-métrique (<i>non-metric</i>)	غیرقابل اندازه‌گیری
Désobjectivé (<i>unsubjectivated</i>)	غیرنفسانی
Non-subjectif (<i>non-subjective</i>)	غیرنفسانی
Noèse (<i>noesis</i>)	فاعل شناسائی
Le sujet de l'inconscient (<i>subject of the unconscious</i>)	فاعل ضمیرناآگاه
Sujet divisé (<i>divided subject</i>)	فاعل منقسم، فاعل برزخی
Sujet (<i>subject</i>)	فاعل نفسانی
Fantasmes originaires (<i>primal phantasies</i>)	فانتسم‌های مبدأ
Le sur-moi (<i>super-ego</i>)	فرامن (نفس لوامه)
Oubli des noms propres (<i>forgetting proper nouns</i>)	فراموشی اسماء خاص
Sexuation	فرایند تفاوت جنسی
Processus primaries (<i>primary processes</i>)	فرایندهای ابتدائی
Processus secondaire (<i>secondary processe</i>)	فرایندهای ثانوی
For-da	فُردا
Mathèmes	فرمول‌های ریاضی
Compact	فشرده

Le rien (<i>nothing</i>)	فقدان
Concaténation (<i>concatenation</i>)	قانون تسلسل والحاق
Enoncés (assertions), clos(es) (<i>closed statements</i>)	قضایای بسته
Propositions singulières (<i>singular propositions</i>)	قضایای شخصیّه
Propositions générales (<i>general propositions</i>)	قضایای عامّه
Castration	گسترسیون، محرومیت از ذکر
Parole (<i>speech</i>)	کلام
Borroméen nœud (<i>borromean knot</i>)	گره بُرمه‌ای
Discours (<i>discourse</i>)	گفتاره
Plaisir (<i>pleasure</i> , Ger. <i>Lust</i>)	لذت
Mots d'esprit (<i>wits</i> , Ger. <i>Witze</i>)	لطایف کلامی
Rapport à l'Autre (<i>relation to the Other</i>)	لقای با غیر
Le reste (<i>leftover</i>)	مازاد
Plus que jouir (<i>surplus enjoyment</i> , Ger. <i>Mehrwert</i>)	مازاد لذت
Dense	متراکم
Continu (<i>continuous</i>)	متصل
Tanscendant	متعالی از نفسانیات
Noème (<i>noema</i>)	متعلق شناسائی
Objet (<i>object</i>)	متعلق شناسائی
Symétrique (<i>symmetrical</i>)	متقارن، قرینه‌ای
Paradoxal	متناقض
Univoque (<i>univocal</i>)	متواطی
Métonymie (<i>metonymy</i>)	مجاز، مجاز مُرسَل
Métonymique (<i>metonymical</i>)	مجازی
Voisinage (<i>neighbourhood</i>)	مجاورت
Fading	محو شدن
Signifié (<i>signified</i>)	مدلول
Semainomenon	مدلولات (رواقیون)
Place symbolique (<i>symbolic rank</i>)	مرتبّت ترمیزی
Stade du miroir (<i>mirror stage</i>)	مرحله آینه
L'Homme au sable (<i>Sandman</i>)	مرد شنّی

L'Homme aux rats (<i>the Rat Man</i>)	مرد موش آذین
Adéquation (<i>adequation</i>)	مطابقت
Objet « a » (<i>object « a », love object</i>)	مطلوب آرزومندی
Objet perdu (<i>lost object</i>)	مطلوب ازدست رفته
Objet partiel (<i>part object</i>)	مطلوب جزئی، خرده مطلوب
La Chose (<i>the Thing, Ger. Das Ding</i>)	مطلوب مطلق
Données sensible (<i>sense data</i>)	مُعْطِیَّات حَسِّی، داده‌های حسی
Sens (<i>meaning</i>)	معنی
Synchronie (<i>synchrony</i>)	مقارنت
Complémentaire (<i>complementary</i>)	مکمل
Inhibition	ممانعت باطنی
Impossible	ممتنع
Contingent	ممکن، غیر ضروری
Moi-idéal (<i>ideal ego, Ger. Ideal-Ich</i>)	مَن ایدِآل
Le moi (<i>ego, Ger. Das Ich</i>)	مَن نفسانی
Monade	مُنَاد
Graphe du désir (<i>graph of desire</i>)	منحنی آرزومندی
Graphe (<i>graph</i>)	منحنی، گراف
Logique du pas-tout (<i>logics of not-all</i>)	منطق «نه تماماً»
Logique du signifiant (<i>logics of signifier</i>)	منطق اسماء دلالت
Etéros	منطق مغایرت
Logique modale (<i>modal logics</i>)	منطق موجهات
Logique du nécessaire (<i>logics of necessity</i>)	منطق وجوب، منطق ضرورت
Logicisme (<i>logicism</i>)	منطق زدگی، تأویل و تحویل امور به صرف مقولات منطق
Disjoint (<i>disjoint</i>)	منفصل
Modalités (<i>modalities</i>)	موجهات (در منطق)
Ontologie transcendente	موجودشناسی شبه‌متعالی (استعلائی)
Topologique	موضعی
Générateur (<i>generator</i>)	مولّد
Champ (<i>field</i>)	میدان

Le nom-du-père (<i>The Name-of-the-father</i>)	نام پدر
Invariables	نامتغیرات
Transfini	نامحدود
Frustration	نامرادی
Copule (<i>copula</i>)	نسبت حکمیّه
Haine (<i>hatred</i>)	نفرت
Dénégation (<i>negation</i> , Ger. <i>Verneinung</i>)	نفي اثباتی
Forclusion (<i>forclusionure</i>)	نقض
Repräsentanz	نمایندگی
Bande de Möbius (<i>Möbius strip</i>)	نوار موبیوس
Névrotique (<i>neurotic</i>)	نوروتیک
Névrose (<i>neurosis</i>)	نورز
Suppléance (<i>substitution</i> , <i>standing for</i>)	نیابت
Besoins (<i>needs</i>)	نیازهای حیاتی
Equivalence logique (<i>logical equivalence</i>)	هم‌ارز منطقی
Semblables (<i>peers</i> , <i>fellows</i>)	همنوعان
Topologie	هندسه موضعی
Hystérique (<i>hysterical</i>)	هیستریک
Phonèmes (<i>phonemes</i>)	واج‌ها، اصوات پایه‌ای زبان
Sémantème (<i>semanteme</i>)	واحد معنا
<i>Un (l')</i>	واحد منفصم، واحد محذوف
Réalisme (<i>realism</i>)	واقع‌انگاری
Formalisme (<i>formalism</i>)	وجه‌صوری (در منطقی)
Extension	وجه‌مصدیقی (در قضایا)
Intension	وجه‌وصفی (در قضایا)
Modal	وجهی
Mêmeté (<i>sameness</i>)	وحدت در کثرت
Amovible (<i>detachable</i> , <i>removable</i>)	یدکی
Connexe	[فضای] یکدست، پیوسته

